



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



ارسلان علی محمد صابری

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

ترجمہ

العقائد

عبدالحسین امینی

جلد ۱۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ترجمه الغدير

نویسنده:

علامه امینی (ره)

ناشر چاپی:

بنیاد بعثت

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	ترجمه الغدير - جلد ۱۶
۹	مشخصات کتاب
۱۰	شعراء غدیر در قرن ۰۹
۱۰	غدیریہ حافظ برسی
۱۰	نکوهش گزافه گوئی در برتر خوانی ها
۱۰	گزاف گوئی در برتری عثمان
۱۰	خلیفه صدقه رسول خدا را می خرد
۱۱	خلیفه در شب وفات ام کلثوم
۱۳	خلیفه برای خود و کسانش چراگاه خصوصی قرار می دهد
۱۵	خلیفه فدک را تیول مروان می گرداند
۱۷	برداشت خلیفه درباره اموال و صدقات
۱۷	اشاره
۱۹	بذل و بخشش های خلیفه به حکم بن ابی العاص
۱۹	اشاره
۲۴	حکم در قرآن
۲۶	نگاهی به دو فراز
۲۷	نگاهی در سخن ابن حجر
۳۰	باز خواستی از عثمان در پناه دادن به حکم
۳۰	باز خواستی در مورد صدقات قضاعه
۳۳	بذل و بخشش های خلیفه به مروان
۳۳	اشاره
۳۵	مروان و چه مروانی

۳۷	مروان را بهتر بشناسیم
۳۷	اشاره
۳۹	دشنام مروان به علی
۴۰	این بود مروان
۴۲	تیول هایی که خلیفه به حارث داد و بذل و بخشش هایش به او
۴۳	بهره سعید از بخشش خلیفه
۴۵	بخشش خلیفه به ولید از مال مسلمانان
۴۵	اشاره
۴۵	ولید و پدرش
۴۷	گزارش هایی پیرامون ولید
۴۹	بخشش خلیفه به عبدالله از اموال مسلمانان
۵۰	بخشش خلیفه به ابوسفیان
۵۱	بخشش های خلیفه از غنائم افریقیه
۵۴	گنج های تل انبار شده به برکت خلیفه
۵۴	اشاره
۵۷	سیاهه ای از بخشش های خلیفه و گنج های آبادان شده به برکت او
۶۰	شجری لعنت شده در قرآن و خلیفه
۶۳	خلیفه ابوذر را به ربه تبعید می کند
۶۳	اشاره
۶۹	سخن امیرمومنان هنگامی که ابوذر را به سوی ربه بیرون کردند
۶۹	اشاره
۷۲	درگیری ابوذر با عثمان
۷۵	خدا پرستی اش پیش از بعثت پیامبر
۷۸	حدیث دانش ابوذر

۷۹	داستان راستگویی و پارسایی ابوذر
۸۱	داستان برتری ابوذر
۸۳	پیمان پیامبر بزرگ با ابوذر
۸۹	تبهکاری تاریخ
۸۹	اشاره
۸۹	بلاذری
۹۲	نگاهی ارجدار به تاریخ طبری
۹۳	ابن اثیر جزری
۹۵	عماد الدین ابن کثیر
۹۸	نظریه ابوذر درباره ثروت ها
۱۰۵	ابوذر و مسلک اشتراکی
۱۱۱	گزارشهای ابوذر درباره داراییها
۱۱۶	نگاهی در سخنانی که در ستایش ابوذر رسیده است
۱۱۶	اشاره
۱۱۹	ستایش پیامبر از او و آنچه به وی سپرد
۱۲۰	نگاهی در گفتاری که هیئت فتوا دهندگان الازهر بیرون داده اند
۱۲۰	اشاره
۱۲۰	در اسلام کمونیسم نیست
۱۲۴	من آنم که رستم بود پهلوان
۱۲۵	گواهان هیئت داوران
۱۳۶	گواهی خواستن هیئت داوران از گفتار ابن حجر
۱۳۹	آخرین سخن ما
۱۴۳	ستایش نامه های منظوم
۱۵۰	نامه ای از شیخ محمد رضا آل یاسین کاظمی نجفی

- ۱۵۲ نامه ای از مرد دانش و سیاست، نخست وزیر پیشین عراق
- ۱۵۳ گفتاری از عبد المهدی منتفکی
- ۱۵۴ الغدیر صف ها را در جامعه اسلامی درهم می فشرد
- ۱۵۴ اشاره
- ۱۵۴ الغدیر در مصر
- ۱۵۶ الغدیر در حلب
- ۱۵۷ نامه
- ۱۵۹ اجازه نشر نامه گذشته
- ۱۵۹ اشاره
- ۱۶۲ ترجمه
- ۱۶۳ روش فرمانروای مومنان
- ۱۶۴ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

ترجمه الغدير - جلد ۱۶

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.

عنوان قراردادى : الغدير فى الكتاب و السنه و الادب .فارسی

عنوان و نام پدیدآور : الغدير / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی رضا میرزامحمد.

وضعیت ویراست : [ویراست ۲].

مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷

مشخصات ظاهری : ۱۱ ج

شابک : دوره : ۹۶۴-۳۰۹-۳۶۶-۲ ؛ ج. ۱ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۳۷-۴ ؛ ج. ۲ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۶۸-۴ ؛ ج. ۳ : ۹۶۴۳۰۹۳۶۴۶ ؛ ج. ۴ :

۹۶۴۳۰۹۳۶۵۴ ؛ ج. ۵ : ۹۶۴۳۰۹۷۳۹۰ ؛ ج. ۶ : ۹۶۴۳۰۹۷۵۴-۴ ؛ ج. ۷ : ۹۶۴۳۰۹۷۵۶۰ ؛ ج. ۸ : ۹۶۴۳۰۹۷۵۶۰ ؛ ج. ۹ : ۹۶۴۳۰۹۷۵۶۰-۳۸۴-۰ ؛ ج. ۱۰ :

۹۶۴۳۰۹۷۶۹۲ ؛ ج. ۱۱ : X-۷۲۰-۳۰۹-۹۶۴

وضعیت فهرست نویسی : فایا(چاپ دوم/ برون سپاری)

یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال

موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف رازی، جلد هفتم و هشتم اکبر

ثبوت، جلد نهم و دهم جلال الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.

یادداشت : چاپ دوم.

یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۳ و ۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).

یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).

یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۸، ۱۱ (چاپ اول: ۱۳۸۶) (فیفا).

یادداشت : ج. ۹، ۱۰ (چاپ اول: ۱۳۸۵).

یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).

یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدير.

عنوان روی جلد : ترجمه الغدير.

موضوع : علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق — اثبات خلافت

موضوع : غدیر خم

شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-

شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر

رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف ۸ غ ۴۰۴۱ ۱۳۸۷

رده بندی دیوبی : ۲۹۷/۴۵۲

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۴-۱۹۶۷۲

شعراء غدیر در قرن ۹**غدیریہ حافظ بررسی****نگوہش گزافہ گوئی در برتر خوانی ها****گزاف گوئی در برتری عثمان****خلیفه صدقه رسول خدا را می خرد**

طبرانی در اوسط از طریق سعید بن مسیب آورده است که عثمان درباری داشت که برای نمازها پیشاپیش او به راه می افتاد، پس روزی بیرون شده و نماز بگذارد- و دربان نیز پیشاپیش او بود- سپس بیامد- و دربان کناری بنشست و او خود ردایش را پیچید و زیر سر گذاشت و پهلوی بر زمین و تازیانه را جلوی خود نهاد و علی با ازار و ردائی، عصابه دست روی آورد و چون دربان از دور او را دید گفت اینک علی می آید پس عثمان بنشست و ردای خویش را بر خود پیچید و علی آمد تا بر سر وی بایستاد و گفت: آب و ملک فلان خاندان را خریدی با این که وقف پیغمبر در آب آن حقی دارد و من دانستم که آن را جز تو کسی نخرد. پس عثمان برخاست و میان آن دو، سخنانی در گرفت تا آن جا که سخن از خدا به میان آمد و عباس بیامد و پا در میانی کرد و عثمان برای علی تازیانه بلند کرد و علی برای عثمان عصا بلند کرد و عباس شروع کرد به آرام کردن آن دو و به علی می گفت، خلیفه است ها و به عثمان می گفت پسر عمویت است ها و به همین گونه بود تا آرام شدند و چون فردا شد آن دو را دیدند که دست در دست یکدیگر با هم سخن می گفتند مجمع الزوائد ۷: ۲۲۷

امینی گوید: از این داستان می فهمیم که خلیفه آب و ملکی را خریده که در آن حقی برای وقف پیامبر بوده که خریدن آن جایز نبوده، پس اگر از این موضوع آگاهی داشته- که سیاق حدیث نیز همین را می رساند زیرا او معتذر به نا آگاهی نشد و تازه امام هم اشارتاً همین را رساند که گفت: و من دانستم که آن را جز تو کسی

[صفحه ۲]

نخرد- در این حال چه مجوزی این معامله را بر وی روا گردانیده و اگر هم نمی دانسته که امام او را آگاه ساخته پس دیگر آن مجادله و خصومت و تازیانه بلند کردن چه معنی داشته که امام هم ناچار شود عصا بلند کند تا آن جا که عباس آن دو را از هم جدا نماید. مگر از شنیدن سخن حق باید خشم گرفت؟ آیا هشدار دادن نا آگاهان و راهنمایی نادانان برای یک انسان متدین خشم آوراست؟ تا چه رسد به کسی که در اسلام بالاترین پایگاه را احراز کرده است؟

و گمان می کنم ذیل روایت را به آن چسبانیده باشند تا آن چه را در روایت بوده اصلاح کنند و بر فرض هم که صحیح باشد سودی به حال ایشان ندارد زیرا امام هیچ کوششی را در نهی از منکر فرو نمی گذارد خواه به جا آرنده منکر از انجام آن باز ایستد یا این که او (ع) از خضوع وی در برابر حق نومید شود و به هر حال که او (ع) برای عشق به اسلام با ایشان همراهی می نمود و جز در

هنگامی که می دید به حق عمل نمی شود بر سر خشم نمی آمد پس هر ساعتی حکم خود را دارد- از نرمی و درشتی- و به همین گونه باید باشد هر اصلاح طلب مبری از اغراض خصوصی که فقط برای خدا خشم می گیرد و برای حق و به سوی حق دعوت می کند.

[صفحه ۳]

خلیفه در شب وفات ام کلثوم

بخاری در صحیح خود در بحث از جنازه باب " مرده را- برای گریه ی خاندانش بر او- عذاب می کنند " و باب " کسی که در قبر زن داخل می شود- " ج ۲ ص ۲۲۵ و ۲۴۴ به اسناد از طریق فلیح بن سلیمان از انس بن مالک آورده است که ما در هنگام دفن دختر رسول خدا (ص) حاضر بودیم و رسول (ص) بر سر قبر او نشسته و من دیدم که دیدگانش گریان است پس گفت آیا میان شما کسی هست که در شب مقارنه نکرده باشد؟ بوطلحه زید بن سهل انصاری گفت: من، گفت پس تو در قبر او گام نه پس وی در قبر او گام نهاد و او را به خاک سپرد. ابن مبارک گفت فلیح گفته به نظر من مقصود پیامبر از مقارنه همان گناه است و بو عبد الله- یعنی خود بخاری- گفته: کلمه ی لیتقترفوا یعنی لیکتسبوا و به نقل مسند احمد سرج نیز

[صفحه ۴]

گفته: مقصود پیغمبر از مقارنه همان گناه است.

باری گزارش بالا را ابن سعد در طبقات ۸:۳۱ از چاپ لیدن و احمد در مسند خود ۳:۱۲۶ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۷۰ و حاکم در مستدرک ۴:۴۷ و بیهقی در سنن کبری ۴:۵۳ از دو طریق آورده اند و سهیلی در الروض الانف ۲:۱۰۷ به نقل از تاریخ بخاری و صحیح او و به نقل از طبری آن را آورده و می نویسد: ابن بطلال گفته: هر چند که عثمان سزاوارترین افراد بود به نزول در قبر- چون شوهرش بود و خود با مرگ او پیوندی جبران ناپذیر را از دست داده بود- با این همه پیامبر خواست که او را از گام نهادن در قبر همسرش محروم کند چون وقتی پیغمبر گفت: کدامیک از شما شب گذشته را با همسرش نیامیخته عثمان خاموش ماند و نگفت من. زیرا در شب وفات ام کلثوم با زنی آمیخته بود و غصه ی این مصیبتی که برایش روی داد و پیوند دامادی اش را از پیامبر گسیخت موجب نشد که او از آمیزش با زن (حتی یک شب) خودداری کند و این بود که از آن چه حق وی بود محروم گردید با آن که برای نزول در قبر سزاوارتر از بوطلحه و دیگران بود و این در معنی حدیث آشکار است و شاید هم پیامبر قضیه را از راه وحی دریافته و چیزی به او نگفته باشد زیرا وی کار حلالی مرتکب شده بود با این همه چون مصیبتی که روی داد چندان تاثیری در او نکرد این بود که با کنایه ای بدون تصریح از حق خود محروم گردید و خدا دانایتر است.

گزارش یاد شده را- گذشته از ماخذ سابق- در نهایه ابن اثیر ۳:۲۷۶، لسان العرب ۱۱:۱۸۹، اصابه ۴:۴۸۹ و تاج العروس ۶:۲۲۰ نیز می توان یافت.

امینی گوید: کلمات علماء در پیرامون این حدیث ناهماهنگ است جز این که فلیح (متوفی در سال ۱۶۳) کلمه ی مقارنه را به گناه معنی کرده و بخاری نیز به این گونه سخن او را تایید کرده که گفته: کلمه ی لیتقترفوا یعنی لیکتسبوا. و سرج متوفی سال ۲۱۷ نیز آن

را به معنی گناه دانسته و اینان قدیمی ترین کسانی اند که در پیرامون آن سخن گفته‌اند و خطابی گوید این که پیامبر پرسید: آیا میان شما کسی هست که دیشب مقارنه نکرده باشد؟ مقصودش آن است که کدام یک از شما دیشب گناه

[صفحه ۵]

نکرده اید؟ پس از این ها به این بطل می رسیم که معنای عام مقارنه را به مقارنه و آمیزش با زنان اختصاص داده و عینی نیز به جمع میان این دو تفسیر و هماهنگ کردن آن دو برخاسته و به هر تقدیر شک نباید داشت که این کار عثمان، عملی بوده است که به خاطر انجام آن از فرود آمدن در قبر همسرش - دختر پیامبر - محروم گردیده است با آن که سزاوارترین مردم بود به فرود آمدن در قبر، و همه ی مسلمانان نیز این را می دانستند ولی رسول خدا که همه را به پوشیدن عیوب مومنان و چشم پوشی از آن می خواند و در کتاب مقدس خود مردم را از اشاعه ی اخبار زشت کاری ها باز می داشت و از تجسس کردن برای فهم آن چه در خلوت دیگران می گذرد نهی می کرد و مبعوث شده بود تا دینداران را به ارجمندی برساند آری چنین شخصیتی که البته از روی هوس سخن نمی گوید و (هر چه بر زبانش آید) تنها وحیی است که به او الهام می شود همو بود که خواست یک مورد را استثناء نماید و کاری سهمناک را آشکار سازد که به خاطر انجام آن، عثمان از یک افتخار محروم گردد. و چه افتخاری؟ فرود آمدن در قبر همسری که وسیله ی سرافرازی او به دامادی رسول و واسطه ی رسیدن او به امتیاز این پیوند بوده و خیلی طبیعی است که مسلمانان از سخن پیامبر، آن چه را لازمه ی آن بوده (خطای عثمان) دریابند و این علت مانع از نزول وی در قبر که بر اثر مقارنه ی مورد اختلاف در معنی آن پیش آمد، یا گناهی بود که چندان در رسول (ص) تاثیر کرد که از پایگاه عثمان تا بدان حد کاست که باز نمودیم زیرا اگر گناه کوچکی را مخفیانه انجام داده بود پیامبر بر روی آن پرده می کشید ولی چندان بزرگ بود که پیامبر جائی برای پرده کشیدن بر روی آن ندید و هیچ ارج و احترامی برای انجام دهنده ی آن مراعات نکرد. و آن گاه اگر کار او گناهی به این گونه بوده در به جا آورنده ی گناهان خیری نباید سراغ کرد.

و اگر مقصود پیامبر از مقارنه آمیزش مشروع با زنان بوده که باز هم انجام

[صفحه ۶]

آن در آن هنگام برای عثمان منافی با مردانگی و مستلزم سختدلی و درشتخوئی است، کدام انسان است که دلش راه بدهد در سهمناک ترین شب زندگی اش - که شب پایان یافتن افتخار و بریدن رشته ی گردن فرازی و گسیختن پیوند سر بلندی اش باشد - به کام گرفتن از زنان پردازد؟ چگونه خلیفه این همه را آسان گرفته؟ احترام پیامبر را نگه نداشته و آن مصیبت بزرگ را ناچیز انگاشته و به لذت مجامعه با زن پرداخته است. توقع ما از خلفا آن است که از نخستین روزشان شعوری بیش از این داشته باشند و رفتی افزونتر از آن چه پشتوانه ی کار وی بوده و رقتی زیاده تر از آن چه فعل وی بیانگر حد و مرز آن است و آزر می بیش از آن چه وی از خود نشان داد.

خیلی دشوار می توان پذیرفت که پیامبر (ص) که آن آبرو ریزی را برای عثمان فراهم آورد و آن گونه خوارش ساخت تنها به خاطر آن بود که وی کاری مباح انجام داده بود آن هم با آن همه مهربانی ستوده و آشکار او درباره ی افراد مردم و پافشاری او در پرده کشیدن بر گناهان ایشان. چه رسد درباره ی مردی که خود پیامبر می داند بر مسند جانشینی او تکیه خواهد زد.

این بود آن چه به نظر ما می رسد و اما تو: گمان نیکو بدار و حقیقت قضایا را مپرس!

و آن گاه با همه ی این مقدمات و درباره ی مردی که این کارش است و این رفتارش با گرامی دختر پیامبر (ص)، آیا وجدان آزاد تو می پذیرد که سخنی که ابن سعد در طبقات خود ۳۸:۳ به پیامبر بسته درست باشد؟ همان گزارشی که به موجب آن- در همان روزی که شبش را عثمان به گناه یا کامجوئی جنسی گذراند و همان روزی که چنان سخن نیشداری را از پیامبر برزگوار شنید- آری در همان روز، پیغمبر به وی بگوید: اگر دختر سومی هم داشتم به همسری عثمان در می آوردم- که به گفته ی ابن سعد این سخن را پس از مرگ ام کلثوم گفته است-

یا بگوید: اگر ایشان (یعنی دختران پیامبر) ده تن نیز بودند (یکی از پی

[صفحه ۷]

دیگری) به همسری عثمان در می آوردم.
یا چنان چه در گزارش ابن عساکر می خوانیم بگوید: اگر چهل دختر داشته باشم یکی بعد از دیگری به همسری تو در می آوردم تا یکی شان هم باقی نماند
یا چنانچه در گزارش ابن عساکر از زبان بو هریره می خوانیم در روز تزویج ام کلثوم به عثمان پیامبر (ص) عثمان را در آستانه ی در مسجد ببیند و بگوید: عثمان این جبرئیل است که به من خبر می دهد که خداوند ام کلثوم را به همسری تو در آورد و با کابینی مانند کابین رقیه و به شرط این که با او هم مانند رقیه رفتار کنی.
آیا آن گونه رفتار عثمان با ام کلثوم همانند رفتار وی با رقیه بوده و خداوند آن را پسندیده می داشته؟ یا فکر می کنید عثمان به شرطی که خدا با او درباره ی ام کلثوم کرده بود رفتار نکرد؟ من نمی دانم.
گذشته از آن که اسناد این حدیث از چند لحاظ مخدوش است و همین خدشه برایش بس که در آن نام عبد الرحمن بن ابو زناد قرشی را می بینیم که ابن معین و ابن مدینی و ابن ابی شیبیه و عمرو بن علی و ساجی و ابن سعد او را ضعیف القول شمرده اند و ابن معین و نسائی گویند: حدیث وی شایسته ی دلیل آوردن نیست.

[صفحه ۸]

خلیفه برای خود و کسانش چراگاه خصوصی قرار می دهد

اسلام علفزارها و چمن هائی را که بر اثر آب باران روئیده و مالک خصوصی ندارد حق همه ی مسلمانان شناخته که بصورت مساوی و به گونه ای که در همه ی مباحات اصلیه- از میانه های بیابان و کناره های خشکی ها- معمول است از آن بهره مند شوند چهار پایانشان را از گوسفند و اسب و شتر در آن بچرانند و نه هیچکس مزاحم دیگری شود و نه برای خود چراگاه اختصاصی قرار دهد و دیگران را از آن محروم سازد پیامبر (ص) گفت: مسلمانان در سه چیز شریک اند: مرغزار و آب و آتش.
و گفت: سه چیز است که مردم را از آن نباید محروم کرد: آب و مرغزار و آتش.

و گفت: زیادی آب را نباید منع کرد تا به وسیله ی آن، استفاده از مرغزار ممنوع گردد. و به عبارتی: زیادی آب را منع نکنید تا به وسیله ی آن از زیادی مرغزار منع نمائید. و به عبارتی: هر کس زیادی آب را منع کند تا به وسیله ی آن از زیادی مرغزار منع کند

خدا در روز قیامت لطف خود را از او منع می نماید آری در روزگار جاهلیت گردن کلفت ها هر قطعه ای از زمین را که خوش می داشتند برای چارپایان و شتران خود قرق می کردند و با آن که خود در استفاده از دیگر مرغزارها با مردم شریک بودند نمی گذاشتند در استفاده از آن مرغزارهای قرق شده کسی

[صفحه ۹]

شریکشان شود و این از نمونه های زورگوئی رایج در آن روزگار بود و پیامبر (ص) همراه با جارو کردن دیگر عادات گردنکشان و سنت های زورگویان این رسم را نیز بر انداخت و گفت: هیچ چراگاهی نیست مگر برای خدا و رسول و شافعی در تفسیر این حدیث می نویسد: "در روزگار جاهلیت چون کسی از گردن کلفت های عرب در شهری فرود می آمد سگی را به پارس و امی داشت و و آن گاه تا هر جا را که صدای سگ می رفت چراگاه اختصاصی برای مخصوصان خود قرار می داد و هیچ کس رانمی گذاشت در استفاده از آن با او شریک شود، و چارپایان خود را در آن بچرانند با این که در استفاده از دیگر چراگاه های آن حوالی خود با دیگران شریک می شد... پس پیامبر (ص) منع کرد از این که چنانچه در روزگار جاهلیت عمل می شد کسی چراگاه اختصاصی اختیار کند و دیگران را از آن محروم سازد.

"سپس گوید: این که پیامبر گفت: "مگر برای خدا و رسول او" مقصود آن است که مگر چراگاه اختصاصی را برای اسبان و شتران مسلمانان قرار دهند که برای جهاد در راه خدا در کار سواری و باربری از آن استفاده می شود یا برای شترانی که متعلق به بیت المال است و به صورت زکات از مردم گرفته شده، چنانچه عمر منطقه ی نقیع را برای شترانی که به عنوان صدقه از مردم می گیرند و نیز برای اسبانی اختصاص داد که برای جهاد در راه خدا آماده می داشتند.

عمر برده ای از آن خود را به کارگزاری چراگاه اختصاصی برگماشت- که نامش هنی بود- و به او گفت: هنی دست و بازوی خویش را برای مردم فراهم آر و از نفرین مظلوم بهره یز که نفرین ستمدیده مستجاب است و

[صفحه ۱۰]

صاحب زمین کشت دروده و صاحب غنیمت را (در آن) داخل کن و بهره یز از شتران پسر عفان (عثمان) و شتران پسر عوف که اگر هم شترانشان هلاک شود بر می گردند به سراغ نخلستان ها و کشت زارهاشان و صاحب زمین کشت دروده و صاحب غنیمت، نانخورانش را می آورد و می گوید: "ای امیر مومنان" یعنی من آنان را رها می کنم؟ پدر مباد تو را. تا پایان.

این قانون در میان مسلمانان مورد اتفاق بود تا عثمان به خلافت رسید و چنانچه در انساب بلاذری ۵: ۳۷ و سیره حلبی ۲: ۸۷ آمده- به جای چراگاه برای شترانی که به صورت مالیات گرفته می شد- برای خود چراگاهی برگزید- یا چنان چه در روایت واقدی آمده برای خود و حکم بن ابی العاص- یا هم برای خود و هم برای او و هم برای همه ی امویان چنانچه در شرح ابن ابی الحدید ۱: ۶۷ آمده که می نویسد: عثمان چارپایان همه ی مسلمانان را از استفاده از چراگاه پیرامون مدینه محروم ساخت مگر آن چه از آن بنی امیه بود و در ص ۲۳۵ آورده است که واقدی گفت: عثمان ربذه و شرف و نقیع را قرق کرده بود و در چراگاه هیچ شتری و اسبی از آن او و بنی امیه گام نمی نهاد تا بازپسین روزگار، منطقه ی شرف را چراگاه اختصاصی شتران حکم بن ابی العاص و شتران خودش گردانیده بود- که شتران خودش هزار شتر بود- و منطقه ی ربذه را نیز چراگاه اختصاصی شترانی گردانید که به صورت زکات گرفته می شد و منطقه ی نقیع را چراگاه اختصاصی گردانید برای اسب های جنگاوران اسلام و اسب های

[صفحه ۱۱]

خودش و اسب های بنی امیه پایان. آری این هم از جمله کارهایی بود که مسلمانان بر عثمان عیب شمردند و عایشه نیز آن را از کارهایی شمرد که بر وی انتقاد کردند و گفت: و ما او را سرزنش کردیم برای فلاّن کار و برای آن که مرغزارها را چراگاه اختصاصی خود گردانید و با عصا و تازیانه به کتک زدن این و آن پرداخت، پس قصد او کردند تا او را مانند پیراهن تری که آبش را با فشردن دور کنند در هم فشردند. ابن منظور در ذیل حدیث می نویسد: مردم در استفاده از گیاهانی که باران آسمان سیرابش کرده شریک اند- اگر ملک خاص نباشد- و به همین علت مردم عثمان را نکوهش می کردند.

کار خلیفه در تعیین چراگاه اختصاصی، بازگشت و نو کردن عادات جاهلیت نخستین بود که پیامبر اسلام (ص) آن ها را نابود کرده و مسلمانان را در چراگاه ها شریک گردانیده بود و می گفت: سه کس اند که خدا دشمن می داردشان- و از آن میان یکی هم کسی را شمرده که سنت جاهلیت را در اسلام بنهد- بر این مرد حق آن بود که پیش از قرق کردن چراگاه ها، و به جای جلوگیری از استفاده ی مردم از آن ها، حریم اسلام را بپاید و از دستبرد به قوانین آن جلوگیری کند و آن چه را پیامبر (ص) آورده شیوه ای شایسته ی پیروی بشمارد و سنت جاهلیت را زنده نکند و بداند که سنت الهی را تغییر پذیر نخواهی یافت ولی چه کنیم که او... [صفحه ۱۲]

خلیفه فدک را تیول مروان می گرداند

ابن قتیبہ درالمعارف ص ۸۴ و ابو الفدا در تاریخ ۱۶۸:۱ تیول دادن فدک را- که صدقه ی پیامبر برای فقرا بود- به مروان از جمله موضوعاتی شمرده اند که مردم بر عثمان ایراد گرفتند. ابو الفدا می نویسد: فدک، صدقه ی پیامبر بود که فاطمه بعنوان ارث آن را مطالبه کرد و بوبکر روایت کرد که پیغمبر گفته " ما گروه های پیامبران ارث نمی گذاریم و آنچه بر جای می گذاریم صدقه است " ولی بعدها عثمان آن را به تیول مروان بن حکم داد و همچنان فدک در دست مروان و فرزندان او بود تا عمر بن عبد العزیز بر سر کار آمد و آن را از دست خاندانش گرفته به حالت صدقه بودن بر گردانید.

بیهقی در سنن کبری ۳۰۱:۶ از طریق مغیره حدیثی درباره ی فدک آورده که در آن می خوانیم " چون عمر زندگی اش سپری شد مروان آن را تیول خویش گرفت " سپس گوید: شیخ گفت: مروان فدک را در ایام عثمان تیول خویش گردانید و گویا که او در این باره روایتی را که از پیامبر رسیده تاویل کرده و دلیل خود گردانیده بود که می گوید " چون خداوند طعمه ای به پیامبرش داد تعلق به کسی دارد که پس از او به کار بر می خیزد " ولی چون خود عثمان با اموالی که داشت از آن بی نیاز بود آن را برای خویشانش گذاشت و به این وسیله صله ی رحم کرد و دیگران بر آن رفته اند که غرض از این واگذاری، سپردن تولیت و سرپرستی کار فدک بود و جاری بودن وراثت هم در آن اصلی نداشت. و به هزینه ی امور مسلمین می رسید و به همان روش روزگار بوبکر و عمر مورد استفاده

[صفحه ۱۳]

قرار می گرفت

و در عقد الفرید ۲: ۲۶۱ در زیر عنوان آنچه مردم بر عثمان عیب گرفتند می خوانیم: او فدک را - که صدقه ی پیامبر بود - تیول مروان گردانید و چون افریقیه فتح شد یک پنجم غنائم آن را بگرفت و به مروان بخشید و ابن ابی الحدید در شرح خود ۱: ۶۷ می نویسد: عثمان فدک را تیول مروان گردانید با آن که پس از وفات پیامبر (ص) دخترش فاطمه (ع) یک بار بعنوان میراث و یک بار بعنوان هبه شدن آن به وی، آن را مطالبه کرد و از دادن آن به او سرباز زدند. امینی گوید: من نمی دانم کنه این تیول دادن و حقیقت این کار چه بوده زیرا اگر فدک، غنیمتی برای همه ی مسلمانان بوده - چنان که بوبکر مدعی شد - پس چه علت داشت که آن را خاص مروان گردانند و اگر از حقوق ارثی خاندان پیامبر (ص) بوده - چنان چه هم صدیقه ی پاک در خطبه هایش بر این امر استدلال کرد و هم پس از او امامان راهنما از عترت پاک پیامبر و پیشاپیش همگی بزرگ ایشان امیر مومنان - در این صورت نیز مروان از ایشان نبوده و خلیفه حق بگذار و بردار در آن نداشته و اگر هم بخششی از پیامبر به جگر گوشه ی بی گناه و پاکدامنش بوده - چنان که هم خود آن بانو مدعی آن بود و هم امیر مومنان و دو فرزندشان و نیز ام ایمن که پیامبر، بهشتی بودن او را گواهی کرده - گواهی دادند و شهادت ایشان به گونه ای رد شد که مورد پسند خدا و رسولش نبود و اگر شهادت کسانی که آیه ی تطهیر درباره ی ایشان فرود آمده رد شود پس دیگر به چه چیز می توان اطمینان کرد و چه دلیلی را مورد اتکاء می توان گرفت.

اگر این شیوه بپاید و دگرگونی در آن پدید نیاید.

نه بر مرده ای باید گریست و نه بر نوزادی شادی توان کرد.

و به هر حال که اگر فدک بخششی از پیامبر به فاطمه بود پس به مروان چه ارتباطی داشت و عثمان چه قدرتی بر آن می توانست داشته باشد تا آن را تیول کسی گرداند. راستی را که خلفای سه گانه تصمیمات ضد و نقیضی را در مورد فدک به مرحله ی اجرا گذاردند، ابوبکر آن را از اهلیت گرفت و عمر آن را به ایشان

[صفحه ۱۴]

باز گردانید و عثمان آن را به تیول مروان داد و از معاویه به بعد هم که روزگار زورگویان می بود این بازی ادامه داشت و گرفته و پس داده می شد و به طوری که در ج ۱۴ ص ۴۵ - ۵۰ از برگردان پارسی غدیر گذشت هر یک از ایشان مطابق دلخواه و هوس خویش تصمیمی را درباره ی آن عملی می کرد و در هیچ یک از اعصار به روایت بوبکر عمل نشد و اگر چه گروهی که پیرامون او حاضر بودند بر شنیدن آن چه وی از پیامبر روایت کرد با او سازش نمودند و به ساخت و پاخت برخاستند، ولی کسانی که پس از وی آمدند با کارهایشان و با تصمیمات رنگارنگ و یک بام و دو هوایی که درباره ی فدک گرفتند عملاً آن روایت را باطل قلمداد کردند.

بلکه خود بوبکر هم - به گونه ای که در جلد چهاردهم ص ۴۴ به نقل از سیره ی حلبی گذشت - می خواست باطل بودن آن روایت را عملاً نشان دهد و این بود که سند مالکیت فدک را برای فاطمه زهرا نوشت. جز این که پسر خطاب او را از رایش بگردانید و آن نوشته را پاره کرد. با توجه به این حوادث است که هم ارزش آن روایت و حد و مرزی را که به آن عمل می شده می توان دریافت و هم ارزش این تیول دادن ها را. که به زودی سخن امیر مومنان را درباره ی آن چه عثمان تیول و خاصه ی این و آن می ساخت

خواهی خواند.

[صفحه ۱۵]

برداشت خلیفه درباره اموال و صدقات

اشاره

تصمیمی که خلیفه درباره ی فدک عملی کرد نسبت به برنامه ی کلی او درباره ی دیگر اموال- از غنائم جنگی و صدقات و مالیت ها- تازگی و شگفتی نداشت، زیرا او درباره ی همه ی آن ها و درباره ی کسانی که حق استفاده از آن را دارند عقیده ی خودسرانه ای داشت و بر آن بود که مال مال خدا است و چون خود را سرپرست مسلمانان می پنداشت به خود حق می داد که آن اموال را برای هر مصرفی خواست بگذارد و هر تصمیمی را که میلش کشید درباره ی آن عملی کند و این بود که به گفته ی امیر مومنان: برخاسته میان خورد نگاه و جای بیرون دادنش خود پسندانه به خرامیدن پرداخت و فرزندان نیاکانش نیز با او به پاخاسته دارائی خدا را چنان می خوردند که شتران گیاه بهاری را.

آری با اموالی صله ی رحم می کرد که همه ی مسلمانان در استفاده از آن برابر بودند و هر یک از افراد جامعه ی متدین- از خواهندگان و محرومان- حقی مشخص در آن داشتند. و در آئین حق و قانون مقدس اسلام روا نیست که هیچ کس را از بهره ی خود محروم سازند و بدون رضایت او حقش را به دیگری دهند. آورده اند که پیامبر درباره ی مصرف اموال غنائم گفت یک پنجم آن از خداست و چهار پنجم از لشگریان و هیچ فردی از ایشان در استفاده ی از آن بر دیگری مقدم نیست. و تیری را که (درجنگ) از پهلوی خود بیرون می آوری، تو از برادر مسلمانان به آن

[صفحه ۱۶]

سزاوارتر نیستی.

و خود حضرت (ص) چون به غنیمتی دست می یافت همان روز آن را بخش می کرد، متاهل ها را دو سهم می داد و مجردها را یک سهم.

و سنت ثابت درباره ی صدقات آن است که مردم هر اجتماعی تا وقتی در میانشان یک نیازمند هست به استفاده از صدقات خویش سزاوارترند و کارگزاری و سرپرستی صدقات، برای باجگیری و سرازیر کردن باج ها به پایتخت خلیفه نیست بلکه برای آن است که اموال از توانگران گرفته شود و به هزینه تهیدستان هم محله با ایشان برسد. پیامبر آن گاه که معاذ را به یمن فرستاد تا مردم آن جا را به اسلام و نماز دعوت کند از جمله سفارش هایش به او این بود که: چون آن (نماز و اسلام) را پذیرفتند به ایشان بگو: خداوند بر شما واجب کرده است که زکات اموال شما از توانگرانان گرفته و به تهیدستانان داده شود.

عمرو بن شعیب گفت: معاذ بن جبل همچنان به کارهای سپاهی می پرداخت تا پیامبر او را به یمن فرستاد و او همانجا ماند تا پیامبر و پس از او بوبکر در گذشتند آن گاه بر عمر درآمد و عمر او را بر سر همان کار سابق فرستاد و معاذ یک سوم از زکات مردم آنجا را برای او فرستاد و عمر این کار را نپسندید و گفت: من تو را برای باجگیری و جزیه ستانی نفرستادم، بلکه فرستادم تا از

توانگران مردم بگیری و به تهیدستانشان رد کنی. معاذ گفت: آن چه را برای تو فرستادم هیچ کس را نیافتم که آن را از من بگیرد. و این هم از نامه ی امیرالمومنین به قثم پسر عباس در هنگامی که وی از سوی حضرت کار گزار مکه بوده: و بنگر در آن چه از مال خدا نزد تو گرد آمده و آن را به هزینه ی کسانی از عیالمندان و گرسنگان که پیرامونت هستند برسان به طوری که آن را به کسانی که به راستی تهیدست و بی چیز باشند رسانده باشی و آن چه از آن

[صفحه ۱۷]

زیاد آید نزد ما فرست تا آن را میان کسانی که نزد ما هستند بخش کنیم نهج البلاغه ۲: ۱۲۸. و هم علی (ع) است که چون هنگام خلافت یافتنش عبد الله بن زمعه به نزد وی می آید و مالی می خواهد به او می گوید: این مال نه از آن من است و نه از آن تو، بلکه تنها غنیمت های مسلمانان است که به نیروی شمشیر ایشان به چنگ آمده، اگر تو هم با ایشان در پیکار شرکت کرده باشی بهره ی تو نیز مانند بهره ی ایشان خواهد بود و گرنه آن چه را دست ایشان چیده در دهان دیگران نباید نهاد. نهج البلاغه ۱: ۴۶۱ این هم از سخنان او است که: قرآن بر پیامبر (ص) فرود آمد و اموال بر چهار قسم بود: اموال مسلمانان که آن را مطابق قوانین ارث (پس از مرگ ایشان) میان وارثان بخش کرده است، غنائم و خراج که آن را میان مستحقانش قسمت کرده است، و خمس که خداوند آن را در جای خود نهاده، و صدقات که خداوند آن را در جای خود نهاده برگردید به آن چه در ج ۶ ص ۷۷ از چاپ دوم گذشت.

و از اصفهان مالی برای امیرمومنان آوردند که آن را هفت بخش کرد، یک گرده نان زیاد آمد پس آن را نیز شکست و هفت تکه کرد و هر تکه ی آن را بر روی یکی از آن بخش های اموال نهاد سپس میان مردم قرعه انداخت تا اولین بار چه کسی سهم خود را بردارد.

دو زن- یکی عرب و دیگری از موالیان وی- به نزد او شده چیزی خواستند پس بفرمود تا هر کدام از آن دو را یک پیمانه خوراکی و چهل درهم دادند پس آن که از موالی بود سهم خود را گرفت و رفت و آن زن عرب گفت: ای امیر مومنان من عرب هستم و او از موالی بود و آن گاه توبه من همان اندازه می دهی که به او دادی؟ علی به او گفت: من در کتاب خدا نگرستم و در آن برای فرزندان اسماعیل (عرب نژادها) هیچ برتری بر فرزندان اسحاق (یهودی نژادان) ندیدم.

و به همین ملاحظات متعدد بود که صحابه نمی پسندیدند خلیفه ی دوم برخی از مردم را بر برخی دیگر در حقوق مالی مقدم داشته و در این مورد برتری هائی و

[صفحه ۱۸]

ویژگی هائی را که در افراد، معتبر می شمرد ملاک کار گردانند چنان چه زنان پیامبر- مادران مومنان- را بر دیگران مقدم بدارد، و جنگاوران بدر را بر دیگران و مهاجران را بر انصار و جهاد کنندگان را بر دیگران با آن که وی هیچ کس از ایشان را محروم نمی نمود و بر فراز منبر می گفت: هر کس مال می خواهد به نزد من آید که خداوند مرا بر آن، خزینه دار گردانیده است.

و پس از خواندن آیات مربوط به احکام اموال می گفت: به خدا هیچ کس از مسلمانان نیست مگر حقی در این مال دارد- خواه به او داده شود خواه نه- حتی اگر یک چوپان در شهر عدن باشد.

و می گفت: از بستگان رسول خدا (ص) آغاز کنید و همین طور نزدیکان به ایشان و نزدیکان به آن نزدیکان. و سیاهه ی حقوق را

بر همین مبنا تنظیم کرد.

و به نقل بو عیید می گفت: پیامبر پیشوای ما است پس از دودمان او شروع می کنیم و سپس به نزدیکان ایشان و نزدیک به آن نزدیکان.

و پیش از همه ی این ها شیوه ی خداوندی درباره ی اموال در آیاتی چند از قرآن آمده مثل:

۱- و بدانید که آن چه از چیزی غنیمت بردید پس یک پنجم آن از خدا است و از رسول و خویشان وی و یتیمان و مستمندان و در راه ماندگان (انفال ۴۱)

۲- صدقات فقط برای مستمندان و تهیدستان و کارگزاران آن است و برای کسانی از نامسلمنان که دل ایشان با گرفتن آن نرم شود و نیز برای آزادی بندگان و دادن وام و امداران و صرف در راه خدا و یاری به درماندگان در سفر، قانونی است از سوی خدا و خدا دانا و فرزانه است (توبه ۵۹)

۳- آن چه خداوند از مال ایشان نصیب پیغمبر خویش کرد، اسبی و

[صفحه ۱۹]

شتری بر آن ناختید ولی خداوند پیغمبران خویش را به هر که خواهد مسلط کند و خدا بر هر چیز توانا است. هر چه خدا از اموال مردم این دهکده ها نصیب پیغمبر خویش کرد از آن خدا و پیغمبر و خویشاوندان وی و یتیمان و تهیدستان و در راه ماندگان است (حشر ۷:۶)

این سنت خداست و سنت پیامبرش ولی عثمان آن چه را در قرآن عزیز بوده فراموش کرده و با قانونی که پیامبر اکرم درباره ی اموال آورده به مخالفت برخاسته و از روش گذشتگانش روی برتافته و از جاده ی عدل و انصاف دور شده و فرزندان خاندان فرومایه اش را پیش انداخته، همان میوه های شجره ی ملعونه ای را که نامشان در قرآن آمده و همان مردان تباہکار و هرزه و میگسار و بدسگال را، از آن زشت کردار نفرین شده شان بگیرتا آن سوگند پیشه ی حقیر که عیجو و پادوی سخن چینی است. آری اینان را عثمان از بزرگان نیکوکار ملت و از افراد صحابه ی پیامبر برتر می شمرد و از مال مسلمنان به یکایک از خویشانش ملیون ملیون پاره های زر و سیم می بخشید- بدون آن که هیچ حساب و کتابی را نگهدارد- و ایشان را بر همه ی افراد دیگر- هر که باشند و هر قدر به پیغمبر نزدیک باشند- مقدم می داشت و هیچ کس هم جرات نمی کرد به کار امر بمعروف و نهی از منکر پردازد چرا که به چشم خود می دیدند با کسانی که به این دو کار واجب بر می خیزند با چه روش سنگدلانه ای رفتار می کند و چه پرده دری ها و تبعیدها، و چه کتک ها با آن شلاقش که از شلاق عمر هم سخت تر بود و به دنبال آن هم تازیانه و چوبدستی او می آمد و اینک نمونه ای چند از برنامه ای که خلیفه درباره ی اموال پیاده کرد.

[صفحه ۲۰]

بذل و بخشش های خلیفه به حکم بن ابی العاص

اشاره

صدقات قضاعه را به عمویش حکم بن ابی العاص- رانده شده ی پیامبر- واگذار و این پس از آنی بود که او را به خود نزدیک

کرد و به خویش چسباند. روزی که گام در مدینه نهاد پیراهنی کهنه و پاره و تکه تکه بر تن داشت و کارش راندن بزاها بود، مردم که نخست این همه فلاکت را در حال او و همراهانش نگریسته بودند پس از لحظه ای چند که او به درون خانه ی خلیفه شد و بیرون آمد دیدندش که پیراهنی از خز بر تن دارد و عبای اشراف را در بر (تاریخ یعقوبی ۴۱:۲)

و بلاذری در الانساب ۲۸:۵- به گزارش از ابن عباس می نویسد: از جمله انتقادهائی که به عثمان شد در مورد حکم بن ابی العاص بود که او را به کارگزاری صدقات قضاعه برگماشت و مبلغ آن را که ۳۰۰۰۰۰ درم رسید چون به نزد او آورد به خودش بخشید. و ابن قتیبه و ابن عبد ربّه و ذهبی گویند از جمله نکوهش های مردم به عثمان در مورد حکم، رانده شده ی پیامبر بود که او را پناه داد و صد هزار سکه به وی بخشید با آنکه بویگر و عمر از پناه دادن او سرباز زدند.

و عبد الرحمن بن یسار گفت: کارگزار صدقات مسلمانان را بر بازار مدینه دیدم که چون شب شد عثمان به نزد وی آمد و به او گفت: آن را به حکم ده و عثمان

[صفحه ۲۱]

چون کسی از خانواده اش را جایزه ای می داد آن را برایش به صورت مقرری از بیت المال درمی آورد و به او می گفت انشاء الله این قرار خواهد بود و باز هم به تو خواهیم داد، عبد الرحمن او را از این کار باز می داشت تا سرانجام عثمان به پافشاری افتاد و گفت: تو خزانه دار ما هستی وقتی چیزی به تو دادیم بگیر و چون دربرابر سکوت کردیم تو هم خاموش باش گفت بخدا سوگند دروغ گفستی من خزانه دار تو و خانواده ات نیستم خزانه دار مسلمانانم، پس روز جمعه به هنگامی که عثمان خطبه می خواند او پیامد و گفت: مردم عثمان پنداشته که من خزانه دار او و خانواده اش هستم با آن که من خزانه دار مسلمانان بودم و بس و این هم کلید بیت المالان پس آن را بیافکند و عثمان آن را در بر گرفت و به زید بن ثابت سپرد (تاریخ یعقوبی (۲: ۱۴۵).

امینی گوید: نظیر این پیش آمد را برای زید بن ارقم و عبد الله بن مسعود نیز نقل کرده اند- که بیاید- و شاید این گونه عکس العمل از دیگر کارگزاران صدقات هم دیده شده باشد و خدا داناتراست.

حکم و چہ می دانی حکم چیست؟

کارش اخته گری بود و گوسفندان را اخته می کرد در مکه در همسایگی پیامبر (ص) می زیست و از همان ها بود که کار را بر وی (ص) سخت کرده بودند و به گفته ی ابن هشام در سیره ی خود- ۲۵:۲- از بسیاری آزارهایی که به پیامبر (ص) می رساند همانند بولهب شمرده می شد و طبرانی از داستان عبد الرحمن پسر بوبکر آورده است که حکم نزد پیامبر (ص) می نشست و چون وی (ص) سخن می گفت او با حرکات چشمش به توهین می پرداخت پس پیامبر (ص) او را دید و گفت: به همین گونه بمان و پس از آن همیشه چشمش پرش داشت تا مرد.

و در گزارش مالک بن دینار: پیامبر (ص) به حکم بگذشت و حکم شروع کرد به مسخره کردن پیامبر (ص) با حرکات انگشتش. پس پیامبر او را دید و گفت: خدایا او را به لرزش و ارتعاش دچار کن پس در همان جا دچار لرزش و ارتعاش گردید- و حلی می افزود: و ابتلاش به این بیماری پس از آن بود که یک ماه

[صفحه ۲۲]

بیهوش افتاده بود.

گزارش بالا را از طریق این حافظان: طبرانی، بیهقی، حاکم، در ج ۱ ص ۲۳۷ آوردیم و درست بودن آنرا باز نمودیم.

و بلاذری در الانساب ۲۷:۵ می نویسد: حکم بن ابی العاص در جاهلیت همسایه‌ی پیامبر (ص) بود و پس از ظهور اسلام بیش از همه‌ی همسایگان دگر، او (ص) را آزار می رساند، پس از فتح مکه، به مدینه آمد و در دین او طعن و تردید داشتند، پشت سر پیامبر (ص) راه می افتاد و با تکان دادن دهان و بینی تقلید در می آورد و چون او (ص) به نماز می ایستاد وی هم پشت سرش می ایستاد و با حرکات انگشتان مسخره بازی در می آورد و به همان گونه در حالت ارتعاش ماند و به جنون مبتلا شد و یک روز که پیامبر (ص) در خانه‌ی یکی از زنانش بود او دزدیده نگاه می کرد و چون رسول وی را بشناخت با نیزه‌ی کوچکی بیرون شد و گفت: کیست که این قورباغه‌ی ملعون را از سوی من جواب بدهد؟ سپس گفت:

به خدا که او و خاندانش نباید با من در یک جا باشند پس همه‌شان را به طائف تبعید کرد و چون رسول در گذشت عثمان به شفاعت از ایشان با ابوبکر سخن گفت و خواست که بازشان گرداند او نپذیرفت و گفت: من رانده شدگان رسول (ص) را پناه نمی دهم سپس که عمر خلافت یافت با او نیز درباره‌ی ایشان به سخن پرداخت و او نیز پاسخی مانند ابوبکر داد و چون عثمان به خلافت رسید ایشان را به مدینه در آورد و گفت: من در باره‌ی ایشان با رسول سخن گفته و از او خواسته بودم که بازشان گرداند و او بمن وعده داده بود که به ایشان اجازه بازگشت دهد ولی پیش از اجازه در گذشت، پس مسلمانان از این که ایشان را به مدینه وارد کرده بود زبان به نکوهش گشودند.

واقعی گوید: حکم در ایام خلافت عثمان در مدینه در گذشت و او بر وی نماز گزارد و بر گورش چادر زد.

و آورده است که سعید بن مسیب گفت: عثمان خطبه خواند و دستور داد

[صفحه ۲۳]

کبوترها را سر ببرند و گفت: در خانه‌های شما کبوتر زیاد شده و سنگ پرانی نیز زیاد گردیده و چیزی از آن نیز به ما خورده، یکی از مردم گفت: رانده شده‌های پیامبر (ص) را پناه می دهد و آن گاه می گوید کبوترها را بکشید.

و درص ۱۲۵ نیز این گزارش را به عبارتی کوتاه تر آورده و دو بیت از حسان بن ثابت درباره‌ی عبد الرحمن بن حکم نقل کرده- که در گزارش بو عمر خواهد آمد- و آن گاه گفته: وی سخنان محرمانه‌ی رسول (ص) را افشا می کرد پس بر وی نفرین فرستاد و او را به سوی طائف گسیل داشت- و همراه با او نیز عثمان ازرق و حارث و جز آن دو از فرزندان او- و گفت با من نباید در یک جا باشید و ایشان همچنان رانده شده و در تبعید بودند تا عثمان ایشان را برگردانید و این کارش از انگیزه‌هایی بود که مردم را به نکوهش او واداشت.

و در سیره‌ی حلبی ۱ ر ۳۳۷ می خوانیم: پیامبر در مدینه نزد یکی از زنانش بود و حکم از در خانه‌ی او دزدانه نگاه می کرد پس رسول با نیزه‌ی کوچکی- و گفته اند با میخ و شاخی باریک- که در دست داشت به سوی او بیرون شد و گفت: " کیست که از جانب من پاسخ این قورباغه را بدهد، اگر بیابمش چشمش را کور می کنم " پس او و فرزندان او را نفرین کرد- این گزارش را ابن اثیر نیز به اختصار در اسد الغابه ۳۴:۲ آورده است.

و بو عمر در استیعاب می نویسد: پیامبر حکم را از مدینه بیرون کرد و از آن جا براند پس وی در طائف فرود آمد و پسرش مروان نیز با او بیرون شد و در انگیزه‌ی او که موجب شد رسول او را تبعید کند به اختلاف سخن رفته، برخی گفته اند او نیرنگ می زد و خود را پنهان می کرد و آن چه را پیامبر (ص) درباره‌ی مشرکان قریش و دیگر کفار و منافقان به صورت سری با یاران خود می گفت او می شنید و آن را بر ملا می کرد تا این کارش آشکار شد و نیز او پیامبر را در راه رفتن و پاره‌ی حرکاتش تقلید می کرد- و دیگر

کارهائی که خوش ندارم یاد کنم- و گفته اند که پیامبر، راه رفتنش با سنگینی و وقار بود و حکم نیز تقلید او را در می آورد پس یک روز پیامبر نگاه کرد و او را دید و گفت: همچنین بمان. و از آن روز حکم دچار ارتعاش و لرزش اعضا گردید و عبد الرحمن بن حسان بن ثابت او را بنکوهید و در هجو عبد الرحمن بن حکم گفت:

[صفحه ۲۴]

به راستی که نفرین شده، پدرت بود پس استخوان های او را بیفکن که اگر آن را از دست بیفکنی دیوانه ئی مبتلا- به رعشه را از دست می افکنی

که از کار پرهیز گارانه، شکم تهی و گرسنه می گردد و از کار پلید شکم گنده و سیر می شود
و بو عمر از طریق عبدالله پسر عمرو بن عاص آورده است که رسول (ص) گفت: "مردی ملعون بر شما در می آید" و من از عمرو جدا شده بودم تا لباسش را بپوشد و به نزد رسول (ص) آید و همه اش نگران بودم که مبادا او نخستین کسی باشد که در آید پس حکم داخل شد

و ابن حجر در تطهیر الجنان که در کنار صواعق چاپ شده ص ۱۴۴ می نویسد: و با سندی که رجال آن رجال صحیح اند آمده است که عبد الله بن عمر گفت پیامبر (ص) گفت: "در این ساعت مردی ملعون بر شما وارد خواهد شد" و من همچنان بیتابانه ورود و خروج را در نظر داشتم تا فلان کس- به تصریح روایت احمد یعنی حکم- وارد شد. و بلاذری در الانساب ۱۲۶:۵ و حاکم در مستدرک ۴:۴۸۱ و واقدی- به نقل سیره ی حلبی ۱:۳۳۷- مسندا آورده اند که عمرو بن مره گفت: حکم از پیامبر اجازه ی ورود خواست و حضرت که صدای او را شناخت گفت: اجازه اش بدهید که لعنت خدا بر او باد و بر هر که از پشت وی به در می آید- مگر مومنان ایشان که اندک اند- (بیشترشان) صاحبان نیرنگ و فریکاری اند دنیا به ایشان داده می شود و در آخرت بهره ای ندارند.

[صفحه ۲۵]

و در عبارتی که ابن حجر در تطهیر الجنان که در حاشیه ی صواعق چاپ شده آورده می خوانیم:
اجازه اش بدهید که لعنت خدا و همه مردمان و فرشتگان بر او باد و بر آن چه از پشتش خارج می شود در دنیا سرفرازی می یابد و در آخرت به خواری دچار می شوند و صاحبان نیرنگ و فریب هستند- مگر شایستگان ایشان که بسیار اندکند.
و حاکم در مستدرک ۴:۴۸۱ گزارشی آورده و آن را صحیح شمرده که به موجب آن عبد الله بن زبیر گفت پیامبر، حکم و فرزندان او را نفرین کرد.

و دارقطنی در الافراد و نیز طبرانی و ابن عساکر از طریق عبد الله بن عمر آورده اند که وی گفت: شبانه به نزد پیامبر کوچیدم پس علی بیامد و پیامبر (ص) او را گفت: نزدیک بیا پس او همچنان به وی نزدیک شد تا گوش بر دهان پیامبر نهاد و همین طور که وی برایش نجوا می کرد او مانند فردی نگران سر برداشت و پیامبر به علی گفت: برو و او را همان گونه بیاور که گوسفند را به سوی شیر دوشنده می آرند. و من ناگهان علی را دیدم که گوش آویخته حکم را به دست گرفته او را داخل کرد و در برابر پیامبر بر پای داشت پس پیامبر سه بار او را لعنت کرد و سپس گفت او را در جائی بدار تا گروهی از مهاجر و انصار به سوی او شوند سپس بر او نفرین فرستاد و لعنت کرد و گفت: البته این با کتاب خدا و سنت رسول مخالفت خواهد کرد و از پشت او فتنه هائی به در می آید

که دود آن به آسمان می رسد گروهی از آن مردم گفتند: این کمتر و خوارتر از آن است که این کارها از وی برآید گفت: چنان خواهد بود که گفتم و برخی از شما نیز در آن روز پیروان او خواهید بود (کنز العمال ۹۰ و ۳۹:۶)

و ابن عساکر از طریق عبد الله بن زبیر آورده است که وی بر روی منبر گفت: قسم به پروردگار این خانه ی محترم و این شهر محترم (مکه) که حکم بن ابو العاص و فرزندانش به زبان پیامبر، نفرین شده اند

و به گزارشی، او در حال طواف کعبه گفت: قسم به پروردگار این ساختمان که پیامبر حکم و فرزندانش را لعنت کرد کنز العمال ۹۰:۶

و ابن عساکر از طریق محمد بن کعب قرظی آورده است که او گفت:

[صفحه ۲۶]

پیامبر، حکم و زادگانش را لعنت کرد مگر نیکان ایشان را که اندک اند.

و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و عبد بن حمید و نسائی و ابن منذر گزارشی آورده اند- که حاکم نیز آن را نقل و به صحت آن داوری نموده- و به موجب آن، عبد الله گفت: من در مسجد بودم که مروان خطبه خواند و گفت: خداوند به خلیفه- معاویه- رای نیکوئی درباره ی یزید القاء کرده که او را جانشین خود برگزیند چرا که بوبکر هم عمر را جانشین خود گردانید عبد الرحمن بن ابوبکر گفت: مگر دستگاه قیصر روم است؟ به خدا که بوبکر خلافت را نه در میان فرزندانش قرار داد و نه میان کسی از خانواده اش، و رفتار معاویه نیز تنها بخاطر بزرگداشت فرزندش و مهربانی به او است مروان گفت: مگر تو همان نیستی که به پدر و مادرش گفت: ننگ بر شما باد؟ عبد الرحمن گفت مگر تو پسر همان ملعونی نیستی که پیامبر، پدرت را لعنت کرد؟ عایشه این بشنید و گفت: مروان توئی که به عبد الرحمن چنین و چنان گفتی؟ به خدا دروغ گفتی این درباره ی او نازل نشد درباره فلان پسر فلان نازل شد.

و به گزارشی دیگر از زبان محمد بن زیاد: چون معاویه برای پسرش بیعت گرفت مروان گفت: این همان شیوه ی بوبکر و عمر است عبد الرحمن گفت بلکه شیوه هراکلیوس و قیصر روم است مروان گفت: این مرد همان است که خدا درباره ی او گفت: کسی است که به پدر و مادرش گفت: ننگ بر شما تا پایان آیه. این خبر به عایشه رسید و گفت: "مروان دروغ گفت. مروان دروغ گفت. به خدا سوگند او نیست که در باره ی وی است و اگر می خواستم کسی را که آیه درباره اش نازل شده نام می بردم ولی رسول پدر مروان را در حالی لعن کرد که مروان در صلب او بود پس مروان خرده ریزه ای از لعنت خدا است" و به یک گزارش "ولی رسول خدا پدرت را در حالی لعن کرد که تو در صلب او بودی پس تو خرده ریزه ای از لعنت خدائی" و به گزارش الفائق "پس تو چکیده ی پلیدی از لعنت خدا و لعنت رسول او هستی".

برگردید به مستدرک حاکم ۴: ۴۸۱، تفسیر قرطبی ۱۶: ۱۹۷، تفسیر زمخشری،

[صفحه ۲۷]

۹۹:۳، الفائق از همو ۲: ۳۲۵، تفسیر ابن کثیر ۴: ۱۵۹، تفسیر رازی ۷: ۴۹۱، اسد الغابه از ابن اثیر ۲: ۳۴، نهایه از ابن اثیر ۳: ۲۳، شرح ابن ابی الحدید ۲: ۵۵، تفسیر نیشابوری که در کنار تفسیر طبری چاپ شده ۲۶: ۱۳، الاجابه از زرکشی ص ۱۴۱، تفسیر نسفی که در کنار تفسیر خازن چاپ شده ۴: ۱۳۲، صواعق از ابن حجر ص ۱۰۸، ارشاد الساری از قسطلانی ۷: ۳۲۵، لسان العرب ۹: ۷۳، الدر المنثور ۶: ۴۱، حیوه الحیوان از دمیری ۲: ۳۹۹، سیره حلبی ۱: ۳۳۷، تاج العروس ۵: ۶۹، تفسیر شوکانی ۵: ۲۰، تفسیر آلوسی ۲۶: ۲۰، سیره زینی

دحلان که در کنار سیره حلبی چاپ شده: ۱:۲۴۵.

شایان توجه: حدیث یاد شده را در بیشتر - اگر نگوییم همه ی - ماخذ بالا با همان عبارات که ما آورده ایم می توان یافت جز این که بخاری در بخش تفسیر سوره احقاف از صحیح خود - که آن را آورده لعنت به مروان و پدرش را از آن انداخته و آن چه را عبد الرحمن گفته، خوش نداشته که یاد کند و این است شیوه ی وی در بیشتر گزارشگری هایش. و این هم عبارت او:

مروان را معاویه به کارگزاری حکومت در حجاز برگماشته بود، روزی به خطبه پرداخت و یزید رابه یادها آورد تا برای پس از پدرش باو بیعت کنند پس عبد الرحمن بن ابوبکر چیزی گفت و او گفت: بگیری دش. پس وی به خانه ی عایشه درآمد و به او دست نیافتند پس مروان گفت: این است همان که خدا درباره ی او این آیه را نازل کرده: کسی است که به پدر و مادرش گفت " ننگ بر شما باد آیا مرا وعده می دهید " پس عایشه از پشت پرده گفت خداوند چیزی از قرآن درباره ی ما نفرستاد جز این که بی گناه بودن مرا فرو فرستاد.

و این حدیث، دروغ بودن گزارشی را ثابت می کند که - چنانچه در ج ۷ ص ۲۳۶ از چاپ دوم گذشت حضرات به امیر مومنان و ابن عباس بسته اند که آیه ی " و اصلح لی فی ذریتی " در باره ی ابوبکر نازل شده است.

و پس از همه ی این ها حکم همان است که مردم را به گمراهی می خواند و از مسلمان شدن باز می داشت روزی حویطب با مروان در یک جا بودند مروان از وی پرسید چند سال داری وی او را آگاه ساخت پس او گفت: پیرمرد تو چندان دیر

[صفحه ۲۸]

به اسلام گرویدی که جوانان از تو پیشی جستند، حویطب گفت: از خدا یاری می خواهیم، به خدا سوگند من بارها می خواستم مسلمان شوم و در همه ی موارد پدرت مانع من می شد و می گفت: برای یک دین تازه، سرفرازی ات را پائین می آوری و کیش پدران را رهامی کنی و پیرو می گردی؟ مروان خاموش شد و از آن چه به وی گفته بود پشیمان گردید. تاریخ ابن کثیر ۸: ۷۰.

حکم در قرآن

ابن مردویه آورده است که بوعثمان نهدی گفت چون مردم با یزید بیعت کردند مروان گفت: این به همان شیوه ی ابوبکر و عمر است - تا پایان داستان که یاد شد - پس عائشه گفت: آن آیه در باره ی عبد الرحمن نازل نشده ولی این آیه درباره ی پدرت نازل شده که: فرمان نبر هر سوگند پیشه ی حقیر را که عیجو و پادوی سخن چینی است سوره ی قلم آیه ۱۰.

برگردیده: الدر المنثور ۲۵۱ و ۴۱:۶، سیره حلبی ۱: ۳۳۷، تفسیر شوکانی ۵: ۲۶۳، تفسیر آلوسی ۲۹: ۲۸، سیره زینی دحلان در کنار سیره حلبی ۱: ۲۴۵. و ابن مردویه آورده است که عایشه به مروان گفت: شنیدم پیغمبر به پدر و جد تو - ابو العاص بن امیه - می گفت مقصود از شجره ی ملعونه که نام آن در قرآن آمده شمائید.

گزارش بالا را، هم سیوطی در الدر المنثور ۴: ۱۹۱ آورده است و هم حلبی در سیره ۱: ۳۳۷ و هم شوکانی در تفسیر خود ۳: ۲۳۱ و هم آلوسی در تفسیر خود. و در عبارت قرطبی در تفسیر او ۱۰: ۲۸۶ گزارش را به این گونه می خوانیم:

عایشه به مروان گفت: خدا پدرت را هنگامی لعنت کرد که تو در صلب او بودی، پس تو پاره ای از لعنت خدا هستی و سپس گفت (و پاره ای از) شجره ی ملعونه که نام آن در قرآن آمده است.

ابن ابی حاتم از زبان یعلی بن مره آورده است که رسول (ص) گفت " بنی امیه را دیدم بر منبرهای زمین، و زود است که بر شما سلطنت نمایند و بیابید که ایشان

[صفحه ۲۹]

صاحبان بدی ها هستند " و از همین روی بود که رسول اندوهگین شد تا خدا این آیت فرستاد رویائی که به تو نشان دادیم و نیز شجره ی ملعونه در قرآن را تنها آزمایشی قرار دادیم برای مردم، ما بیمشان می دهیم اما جز طغیان سخت نمی افزایندشان سوره ی اسراء آیه ی ۶۰.

و این مردویه آورده است که حسین بن علی گفت: یک روز رسول (ص) اندوهگین بود، گفتندش ای رسول تو را چه می شود گفت: در خواب به من چنان نمودند که گویا بنی امیه این منبر مرا دست به دست می گردانند گفتند ای رسول اندوه مخور که این دنیائی است که به ایشان می رسد پس خدا این آیت فرستاد: رویائی که به تو... تا پایان آیه.

و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و بیهقی و ابن عساکر آورده اند که سعید بن مسیب گفت رسول در خواب امویان را بر منبرها دید و این او را بد آمد پس خدا به او وحی فرستاد: این تنها دنیائی است که به ایشان داده شده پس دیده ی او روشن شد و همین است که خدا می گوید: رویائی را که به تو... تا پایان آیه.

و طبری و قرطبی و دیگران از طریق سهل بن سعد آورده اند که رسول (ص) در خواب بنی امیه را دید مانند بوزینه ها بر منبر او بر می جهند پس او را ناخوش آمد و دیگر خنده بر لب او آشکار نشد تا در گذشت و خدا این آیه فرستاد: رویائی را که به تو... تا پایان آیه.

و قرطبی و نیشابوری آورده اند که ابن عباس گفت: مقصود از شجره ی ملعونه در قرآن، امویان اند.

و ابن ابی حاتم از زبان پسر عمرو آورده است که پیامبر (ص) گفت در خواب فرزندان حکم را دیدم که مانند بوزینگان از منبرها بالا می رفتند پس خدا این آیه فرستاد: رویائی را که به تو نشان دادیم و نیز شجره ی ملعونه- یعنی حکم و فرزندان او- را تنها آزمایشی گردانیدیم برای مردم.

و در یک عبارت: پیامبر (ص) در خواب دید که فرزندان حکم اموی منبر او را چنان دست به دست می گردانند که کودکان توپ را، پس او را بد آمد.

[صفحه ۳۰]

و به گزارشی از حاکم و بیهقی در الدلائل- و ابن عساکر و ابو یعلی از طریق بوهریره، پیامبر گفت: " در خواب به من چنان نمودند که گویا فرزندان حکم مانند بوزینگان بر منبر من بر می جهند " و از آن پس، دیگر پیامبر را خندان ندیدند تا در گذشت مدارک گزارش های ما: تفسیر طبری ۷۷:۱۵، تاریخ طبری ۳۵۶:۱۱، مستدرک حاکم ۴۸:۴، تاریخ خطیب ۲۸:۸ و ۴۴:۹، تفسیر نیشابوری در کنار تفسیر طبری ۵۵:۱۵، تفسیر قرطبی ۲۸۶ و ۲۸۳:۱۰ النزاع و التخاصم از مقریزی ص ۵۲، اسد الغابه ۱۴:۳- از طریق ترمذی- تطهیر الجنان از ابن حجر در کنار صواعق ص ۱۴۸- که می نویسد: میانجیان این گزارش از رجال صحیح اند مگر یکی شان که موثق است- الخصایص الکبری ۱۱۸:۲،

الدر المنثور ۱۹۱:۴، کنز العمال ۹۰:۶، تفسیر خازن ۱۷۷:۳، تفسیر شوکانی ۲۳۰:۳ و ۲۳۱، تفسیر آلوسی ۱۰۷:۱۵. آلوسی می نویسد: در این آیه " و ما جعلنا... الا- فتنه " مقصود از جعل فتنه آن است که آن را برای ایشان وسیله ی آزمایش و ابتلا- گردانیده و ابن مسیب نیز آیه را به همین گونه تفسیر کرده- و این امر را به نسبت با آن تعداد از خلفایشان باید در نظر گرفت که کردند آن چه

کردند و از راه سنت های حق بگردیدند و دادگری نمودند و سپس نیز باید آن را- گذشته از خلفایشان- نسبت به کارگزاران تبهکارشان در نظر گرفت یا نسبت به دستیارانشان در هر لباس. و شاید هم مقصود آیه این باشد که: "ما خلافت ایشان و خود ایشان را قرار ندادیم مگر وسیله ای برای فتنه و آزمایش". که در این فراز مذمت بسیاری از ایشان شده و ضمیر "نخوفهم" را که بر این نهاده از آن بوده که او فرزندان یا شجره ای داشته- به اعتبار آن که مقصود از آن، امویان اند- و لعنت بر ایشان به خاطر کارهائی بود که از ایشان سر زد از ریختن خون های بیگناهان و تعرض ناروا به نوامیس و دست درازی ناسزا به اموال و جلوگیری مردم از رسیدن به حقوق خویش، و دگرگون کردن احکام و حکم دادن بر خلاف آن چه خدا نازل کرده و دیگر زشت کاری های سهمناک و رسوائی های سترک که تا شب و روز باید از یادها نمی رود و لعنت بر ایشان که

[صفحه ۳۱]

در قرآن آمده یا به صورت خاص است چنان که شیعه می پندارند یا به وجه عام- چنان که ما می گوئیم- زیرا خدا می گوید: "به راستی کسانی که خدا و رسول او را بیازارند خدا در دنیا و آخرت، ایشان را لعنت کرده است و هم می گوید: توانید بود که اگر روی بگردانید در زمین تباهی کنید و روابط خویشاوندی تان را ببرید همان کسان اند که خدا لعنتشان کرده و کرشان کرده و دیدگانشان را کور کرده است" و نیز آیات دیگر که اشمال حکم آن بر ایشان را می توان سزاوارتر دانست تا دیگران. تا آخر سخن او که باید به کتابش بنگرید.

نگاهی به دو فراز

۱- قرطبی پس از گزارش حدیث رویا می نویسد: در این رویا عثمان و عمر بن عبد العزیز و معاویه داخل نیستند. ما نمی خواهیم در پیرامون این خاصه خرجی که وی روا داشته سخن دراز کنیم و در تعمیم حکم عامی لب تر کنیم که در احادیث یاد شده و نظایر آن- در باره ی عموم بنی امیه و بخصوص بنی ابی العاص جد عثمان- آمده نظیر سخن پیامبر که به روایت صحیح از طریق بوسعید خدری رسیده: راستی که پس از من خاندان من از دست امت من دچار کشتار و آوارگی خواهند شد و راستی که سرسخت ترین توده های دشمن ما در برابر ما بنی امیه اند و بنی مغیره و بنی مخزوم و نیز این سخن او که از راه بوذر رسیده: چون امویان به چهل تن رسند بندگان خدا را بردگان خویش می گیرند و مال خدا را عطائی برای خویش، و کتاب خدا را مایه ای برای تبهکاری و نیز این که از طریق حمران بن جابر یمامی آورده اند پیامبر سه بار گفت: وای بر امویان- چنان که در الاصابه- ۳۵۳:۱ آمده- گزارش بالا را ابن منده آورده است سیوطی نیز در الجامع الکبیر- به گونه ای که از تدوین یافته ی آن ۹۱ و ۳۹:۶

[صفحه ۳۲]

بر می آید آن را به نقل از ابن منده و بونعیم آورده است.

و نیز این سخن پیامبر که از طریق ابوذر رسیده است: چون پسران ابو العاص به سی مرد رسند مال خدا را مانند گوی دست به دست دهند و بندگان خدا را بردگان خویش و دین خدا را وسیله ای برای تبهکاری گیرند. حلام بن جفال گفت: این حدیث را بر ابوذر انکار کردند و علی (ض) گواهی داد که از پیامبر شنیدم می گفت: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگیرد کسی راستگوتر

از بوذر را، و گواهی می‌دهم که آن را رسول خدا گفته است.

گزارش بالا را حاکم از چند طریق آورده و به گونه‌ای که در المستدرک ۴: ۴۸۰ می‌خوانیم او و ذهبی حکم به صحت آن داده‌اند چنانچه به نوشته‌ی کنز العمال - ۹۰ و ۳۹:۶ - احمد و ابن‌عساکر و بویعلی و طبرانی و دارقطنی نیز از طریق بوسعید و بوذر و ابن عباس و معاویه و بوهریره آن را آورده‌اند.

و ابن حجر در تطهیر الجنان - حاشیه‌ی صواعق - به سندی که آن را حسن شمرده آورده است که مروان برای حاجتی بر معاویه درآمد و گفت: "خرج من زیاد است، شده‌ام پدر ده تن و برادرده تن و عموی ده تن" سپس که برفت معاویه به ابن عباس که با او بر تخت‌نشسته بود گفت: ابن عباس تو را به خدا سوگند می‌دهم که آیا نمی‌دانی رسول (ص) گفت: چون فرزندان پدر حکم به سی‌مرد رسند آیات خدا را میان خود غنیمتی می‌گیرند و بندگان خدا را بردگانی و کتاب او را وسیله‌ی نیرنگ و فریب و چون به ۴۰۷ تن رسند نابودی شان از آن هم زودتر خواهد بود. او گفت: به خدا آری.

و سخن پیامبر با اسنادی که ابن حجر در تطهیر الجنان - حاشیه‌ی صواعق ص ۱۳۴ - آن را حسن شمرده: بدترین امویان اند و بنو حنیفه و بنو ثقیف. ابن حجر گوید: این روایت صحیح است - به گفته‌ی حاکم به شرط روایت بخاری و مسلم - و آورده‌اند که بوبرزه گفت: دشمن‌ترین تیره‌ها - یا مردمان - نزد پیامبر امویان بودند.

و نیز این سخن از امیر مومنان: هر امتی را آفتی است و آفت این امت امویان اند. کنز العمال ۹۱:۶

[صفحه ۳۳]

پس از ملاحظه‌ی این عمومات و احکام عام - و به خصوص پس از توجه به آن چه تاریخ‌های مدون و سرگذشت‌نامه‌ها ثبت کرده‌اند و پس از احاطه به احوال و اوصاف مردمان و آن چه کردند و در گرداب آن افتادند، پس از همه‌ی این‌ها داوری در باره‌ی سخن قرطبی را می‌گذاریم به عهده‌ی وجدان شما خوانندگان گرامی!

نگاهی در سخن ابن حجر

ابن حجر نیز در صواعق ص ۱۰۸ می‌نویسد: "به گفته‌ی دمیری در حیوه الحیوان ابن ظفر گفته: این حکم و نیز بوجهل به داء العضال (بیماری سخت و درمان‌ناپذیر) دچار بودند.

و این که پیامبر (ص) حکم و پسرش را لعنت کردزانی برای ایشان ندارد زیرا او (ص) این کار خود را با گفتارش که در حدیث دیگر بیان نموده جبران کرده زیرا آن‌جا می‌گوید او بشری است و مانند همه‌ی آدمیان، بر سر خشم می‌آید و او از خدا خواسته است که هر که را دشنام گفت یا لعنت کرد یا بر او نفرین فرستاد این‌ها را برای او موجب رحمت و پاکی و کفاره و تزکیه‌ی او قرار دهد و آن چه دمیری از ابن ظفر در باره‌ی بوجهل نقل کرده تاویل بردار نیست به خلاف سخنش درباره‌ی حکم زیرا او از اصحاب پیامبر بوده و قبیح و بسیار هم قبیح است که یکی از صحابه به این بیماری دچار شود پس اگر این خبر صحیح باشد باید آن را حمل بر این کرد که وی پیش از اسلام دچار آن بوده است". پایان

من نمی‌دانم که آیا ابن حجر می‌فهمد چه کلماتی از خامه‌اش تراوش می‌کند یا نه؟ و آیا این سخنان را از سر شوخی می‌گوید یا جدی است؟ اما این که عذر آورده و گفته: لعنت کردن پیامبر (ص) زیانی به حکم و پسرش نمی‌رساند... تا پایان، این را از گزارشی گرفته است که بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود آن را از طریق بوهریره آورده‌اند جز این که او کلماتی از آن را تحریف نموده و چیزی به آن افزوده و این هم اصل آن: خدایا محمد بشری است و مانند افراد بشر خشم می‌گیرد و من نزد تو

پیمانی گرفتم که با آن مخالفت‌نمائی پس هر مومنی را که آزردم یا دشنام دادم یا نفرین کردم یا او را تازیانه زدم این ها را برای او کفاره‌ی گناهانش و موجبی برای نزدیکی وی به درگاهت گردان.

[صفحه ۳۴]

چنین سخنانی موجب کاستن از مقام پیامبری است به خاطر یک اموی فرومایه، و پنداشتن این که دارنده ی آن مقام همچون انسانی معمولی است که آنچه دیگران را می شوراند او را هم می شوراند و خود برای اموری خشم می گیرد که شایسته ی خشم گرفتن نیست و تازه مخالف است با آیه ی قرآن که به موجب آن، پیامبر از سر هوی و هوس سخن نمی گوید و سخن او جز وحیی که به او می رسد نیست، آری او هم بشری است اما همان طور که در قرآن آمده: بگو من نیز بشری هستم که به من وحی می شود. پس اگر در وحی بوده است که آن رانده شده و فرزندانش را لعنت کند چه چیزی می تواند او را از لعنت برهاند؟ مگر آن که ابن حجر بپندارد وحی نیز پیرو هوس هاست. سهمناک است سخنی که از دهان هاشان بدر می آید...

چگونه می شود که لعنت موجب رحمت و تزکیه و پاکی و کفاره ی گناهان گردد با آن که به دستور خداوند، به جای خود خورده است؟

و چه می کند ابن حجر با این روایت صحیح پیاپی آینده که دشنام دادن به مسلمان فسق است؟ و چگونه ایمانش به او اجازه می دهد که پیامبر به ناروا کسی را دشنام دهد یا لعنت کند یا گزند رساند یا مردی را تازیانه زند؟ همه ی این ها با مقام عصمت منافی است و خداوند می گوید: کسانی که زنان و مردان مومن را با (انتساب) به کارهایی که نکرده اند- بیازارند تهمت و گناهی آشکار تحمل کرده اند و در خبر صحیح آمده است که پیامبر، دشنام گوی و بد زبان و لعنت‌خوان نبود و خود از نفرین فرستادن بریت پرستان سر باز زد و گفت من برای لعنت فرستادن مبعوث نشدم و مبعوث شدم برای مهربانی پس او (ص) با امیدواری به راه یافتن هدایت در وجود آن مشرکان از لعنت کردن و نفرین فرستادن بر آنان سر باز زد ولی چون در حکم و فرزندان

[صفحه ۳۵]

امید هیچ خیری نداشت لعنتی بر ایشان فرستاد که رسوائی ابدی را بر ایشان ماندگار ساخت.

آری آن روایت بخاری و مسلم را که منافی با عصمت رسول است دست های آلوده به هوس در روزگار معاویه بیافرید تا هم خود را به آستان او نزدیک کند و هم با شندرغاز عطای او طمع خود را پاسخ بگوید و هم در نزد خاندان ابو العاص که در چشم او مقرب بودند دوستانی بیابد. و هر که خواهد در این زمینه با مباحثی گسترده تر از آن چه این جا یاد کردیم آشنا شود، به کتاب "بوهیره" بنگرد که سرور ما عبد الحسین شرف الدین عاملی نگاشته است- ص ۱۱۸ تا ۱۲۹-

گرفتیم که العیاذ بالله، ما در پذیرفتن افسانه‌هایی که ابن حجر درباره ی پیامبر معصوم و مقدس آورده با وی همداستان شدیم ولی آن بی خبر چه نیرنگی سوار می کند که آیات نازل شده درباره ی حکم و فرزندان را توجیه بنماید؟ آیا در آن، گزند می بیند؟ یا آن را هم مایه ی رحمت و تزکیه و کفاره ی گناهان و پاکی می انگارد؟

و چه بسیار فاصله است میان عقیده ی ابن حجر درباره حکم و میان سخن بوبکر به عثمان درباره ی وی- که بیاید-: راه عمویت به سوی آتش است. و میان سخن عمر به عثمان: وای بر تو عثمان درباره ی لعنت شده و رانده شده ی پیامبر و دشمن خدا و رسول او

با من سخن می گوئی؟

اما این که خواسته است چاره ای برای بیماری حکم بیاندیشد خود می داند که داغی ننگین تر از این ها به وی خورده که همان لعنت و طرد شدن به وسیله ی پیامبر باشد. چرا که لعنتی، پیامبر را در راه رفتنش مسخره می کرد تا نفرین حضرت او، را گرفت. و با همه ی این ها آیا باز هم صحابی بودن او سودی برایش دارد؟ و آیا دزدی را که در کنار صحابه جای گرفته تا مال هاشان را بر باید و میان ایشان آشوبها بر پا کند اصلا می توان به عنوان صحابی پیامبر یاد کرد و به این سان فضیلتی هر چه چشمگیرتر به وی بخشید؟ آیا منافقانی را که آن روز در مدینه بودند می توان از مصاحبان پیامبر شمرد که قرآن درباره ی ایشان گوید: "برخی از مردم مدینه نیز در نفاق فرو رفته اند" اگر صرف مصاحبت با پیامبر بتواند نظایر حکم را پاک بنماید به طریق

[صفحه ۳۶]

اولی آن منافقان را پاک می کند زیرا پرده از کار ایشان برداشته نشد بر خلاف حکم که در دوره ی رسول و دو خلیفه ی نخست پرده از کارش برداشتند تا برادرزاده اش خواست او را از آن رسوائی برهاند و بدان گونه گوئی یک دسته گیاه خشک و تر آمیخته را میان مشتی مرغکان پیاپی آینده بیافزود و کینه های به خاک سپرده شده را به درد آورد و نمایان ساخت و آن چه را می رفت فراموش شود به یادها آورد.

وانگهی گیرم که مصاحبت با پیغمبر، بیماری های جان و امراض دل را از میان می برد ولی آیا دردهای جسمانی را هم نابود می کند؟ در کتاب های طب ندیده ایم که چنین اعجازی را برای آن یاد کرده و آن را از جمله دواهایی شمرده باشند که برای دردی از دردها سودمند است- و از جمله برای آن بیماری سخت و درمان ناپذیر که ابن حجر پنداشته است صرفا به خاطر مسلمان و صحابی بودن حکم نباید در وی راه یابد و جایز دانسته است که ابتلای او به این بیماری، پیش از پیوستنش به مسلمانان باشد که زنده باد این طب نو ظهور!

بسیار ممکن می نماید که این بیماری سخت و درمان ناپذیر از علل رانده شدن آن مرد از مدینه بوده و پیامبر نخواست است که میان یاران او و در پایگاه پیام آوری اش فردی رسوا مانند او باشد.

گفتگو را که با یکدیگر به این جا رساندیم و حکم و ارج او را که در ادوار زندگی اش- چه در دوره ی مسلمانی و چه در دوره جاهلیت- شناختیم اینک اشعاری را بخوان که سالم بن وابصه برای تقرب به معاویه بن مروان بن حکم سروده و گفته:

"هنگامی که یک روز امویان به افتخار کردن پردازند

قریش خاموش می ماند و گوید آنان اندکان فضل و بخشش

و چون گفته شود: بهترینتان را بیاورید

همه همدستان شوند که بهترین همه ی مردم حکم است

مگر نه شما زادگان مروان، باران کشور مائید

و آن هم هنگامی که سال قحطی از پر شدن مشک ها جلوگیری می کند"-

سبحان الله چه خواهد بود ارزش آدمیانی که بهترینشان حکم باشد و چه

[صفحه ۳۷]

حکمی دارد آن خشکسالی ای که باران آن، فرزندان مروان باشند؟ این سخنان هیچ نیست مگر افسانه های پیشینیان که دست تندروان در برتر خوانی ها آن را ساخته است.

باز خواستی از عثمان در پناه دادن به حکم

با من بیائید تا از خلیفه پرسیم چرا لعنت شده و طرد شده ی رسول (حکم) را پناه داده با آن که در برابر چشم و بیخ گوش خودش بود که آیات قرآن در مذمت وی فرود آمد و لعنت های پیوسته- از زبان پیامبر- هم به سوی او سرازیر شد هم به سوی کسانی که از پشت او بدر آمدند- به جز مومنان ایشان که بسیار اندکند- این کار عثمان چه مجوزی داشت و چرا او را به مدینه ی پیامبر برگرداند با آن که وی (ص) او و پسرانش را از آن شهر طرد کرده بود تا آن جا را از پلیدی ها و ناپاکی های امویان پاک کند و عثمان از بوبکر و سپس عمر خواست که او را برگردانند و هر دوی ایشان گفتند گرهی را که پیامبر زده من باز نمی کنم و حلبی در سیره ۸۵:۲ می نویسد: به او (حکم) می گفتند: رانده شده و لعنت شده ی پیامبر. و پیامبر او را به طائف راند و تا پایان روزگار پیامبر و بخشی از روزگار بوبکر در آن جا درنگ کرد و چون عثمان از بوبکر خواست که او را به مدینه بیارد وی نپذیرفت و در پاسخ عثمان که گفت: عموی من است گفت: راه عمومیت به سوی آتش است هیئات هیئات که چیزی از آن چه را پیامبر انجام داده من تغییر دهم به خدا که هرگز او را باز نمی گردانم و چون بوبکر مرد و عمر بر سر کار آمد عثمان در باره ی حکم با او به سخن پرداخت و او گفت: وای بر تو عثمان در باره ی لعنت شده و طرد شده ی پیامبر و دشمن خدا و پیامبر با من سخن می گوئی؟ پس از آن چون عثمان خلافت یافت وی را به مدینه برگردانید و این کار بر مهاجران و انصار گران آمد و بزرگان صحابه آن را منکر شمردند و این خود از بزرگ ترین عوامل شورش علیه او بود پایان سخن حلبی. آیا خلیفه سرمشقی نیکو در پیامبر برای خود نمی یافت با آن که خدا می گوید: راستی که برای شما در پیامبر سرمشقی نیکو است، برای آن کسان که امیدوار به خدا و روز

[صفحه ۳۸]

قیامت باشند و خدا را بسیار یاد کنند یا مگر قبیله و خویشان او در نزد وی محبوب تر از خدا و رسول بودند با آن که گفته ی قرآن در برابر وی بود: بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و خویشانتان و اموالی که به دست آورده اید و تجارتی که از کساد آن می هراسید و مسکن هائی که بدان خوشدلید نزد شما از خدا و پیغمبر او و جهاد در راه وی محبوب تر است، انتظار برید تا خدا فرمان خویش بیارد که خدا گروه عصیان پیشگان را هدایت نمی کند (توبه آیه ی ۲۴) و انگهی خلیفه با چه مجوزی آن همه بخشش های کلان از حقوق و سهمیه های مسلمانان را بر آن مرد روا داشت؟ و آن هم پس از دادن سرپرستی به او در کار گرفتن صدقات که شرط آن، اعتماد به شخص و درستکار بودن او است و لعنت شده نه درستکار است و نه مورد اعتماد.

باز خواستی در مورد صدقات قضاعه

و پس از این ها از حکم و خلیفه ای که او را به کار گماشته می پرسیم چه موجبی داشت که اموال صدقات قضاعه را به مرکز خلافت حمل کنند با این که بنا بر آن چه در ص ۱۶ گذشت در سنت اسلام، ثابت چنان است که باید آن را میان فقرای همان محل بخشش کنند و اقوال فقها نیز همین را می رساند، بوعبید در الاموال ص ۵۹۶ می نویسد: امروز همه ی علما اجماع دارند بر پیروی از همان سنت ها و می گویند مردم هر شهری از شهرها یا اهل هر آبی از آب ها تا وقتی که در میان خودشان نیازمند هست- یکی و

بیشتر- سزاوارترند به استفاده از صدقات خودشان هر چند کار به آن جا کشد که همه ی صدقاتشان به هزینه ی خودشان رسد و کارگزار صدقه وقتی بر می گردد چیزی به همراه نداشته باشد، و احادیث هم که آمده همین دستور را روشن می کند ". سپس احادیثی ذکر کرده و در ص ۵۹۷ می نویسد: بوعبید گوید: همه ی این احادیث، ثابت می کند که هر قومی به استفاده از صدقات خود سزاوارترند، تا آن گاه که دیگر نیازی به آن نداشته باشند و این استحقاق خاص را که برای ایشان در مقابل دیگر فقرا قائلیم بر اساس سنتی است که احترام همسایگی و نزدیک بودن خانه شان را به خانه ی ثروتمندان ثابت می کند. پایان

آیا در میان قضاعه هیچ نیازمندی نبود تا به وی داده شود و آیا در مدینه هیچ

[صفحه ۳۹]

یک از فقرای مسلمانان نبودند تا آن ثروت کلان میان ایشان به مساوات تقسیم شود؟ با آن که: صدقات تنها برای تهیدستان است و مستمندان و کارگزاران آن تا پایان آیه... پس اختصاص دادن آن ها به حکم برای چه بوده است؟

با من به سراغ بیچاره ی صاحب ثروتی بیائید که بخواهد یا نخواهد صدقات را از او می گیرند و او هم میداند که آن اموال از دست آن گردنکشان یا آن باجگیرهای سیه روی همچون حکم و مروان و ولید و سعید به کجا سرازیر می شود و به یاری آن، چه گناهان و پرده دری ها به انجام می رسد و هنوز هم گوش او از آوای آن چه خالد بن ولید، - شمشیر خدا (!!!) - با مالک بن نویره و زن و کسان و دارائی اش کرد تهی نشده است با آن که او از خوانندگان قرآن می شنید که این آیه را می خواندند: از اموال ایشان صدقه ای بگیر و بوسیله ی آن ایشان را پاک نما و تزکیه کن (سوره ی توبه آیه ی ۱۴۰)

اکنون آیا چنان بیچاره ای، گرفتن این اموال را برای پاک و تزکیه شدن می بیند؟ داوری تنها با خداست.

آری روسبی باز ثقیف - مغیره بن شعبه - می گوید: پیامبر به ما دستور داد که صدقات را به ایشان رد کنیم و حساب آن با ایشان است و ابن عمر می گوید: آن را به ایشان دهید هر چند که با آن باده گساری کنند و می گوید: آن را به امیران رد کنید هر چند که با آن بر سر سفره هاشان گوشت سگ ها را پاره پاره کنند

ما هیچ ارزشی برای این فتوی ها قائل نیستیم و گمان نمی کنم که پژوهش گران نیز ارجی به آن نهند زیرا که آن ها زائیده ی خوش بینی هائی خشک و خالی است و درباره ی چنان امیران - با اسنادی که حاکم و ذهبی حکم به صحت آن داده اند - از طریق جابر پسر عبد الله انصاری رسیده است که پیامبر به کعب بن عجره گفت: ای کعب خدا تو را از امارت بیخردان پناه دهد پرسید ای رسول خدا امارت بیخردان چیست؟ گفت امیرانی که پس از من خواهند بود، نه با راهنمائی های من به راه می آیند و نه شیوه ی مرا روش خود می گردانند پس کسانی که ایشان را به - دروغگوئی شان تصدیق کنند و بر ستمکاری شان یاری شان دهند از من نیستند و من از

[صفحه ۴۰]

آنان نیستیم و بر حوض من وارد نمی شوند و کسانی که ایشان را به دروغ گوئی شان تصدیق نکنند و بر ستمکاری شان یاری شان ندهند آنان از من اند و من از آنانم و بر حوض من وارد می شوند.

با این حساب، دادن صدقات به آن امیران از روشن ترین نمونه های کمک به گناه و کین توزی است و در قرآن آمده است: یاری دهید یکدیگر را در کار نیک و در پرهیزکاری و یاری ندهید در گناه و کین توزی. سوره مائده آیه ۲

وانگهی صدقات مانند مقرری های مالی ای است در دارائی ثروتمندان برای گذران تهیدستان توده، امیر مومنان گوید: خداوند در اموال اغنیاء چیزی را واجب گردانیده است که تهیدستان را بسنده باشد پس اگر ایشان گرسنه و برهنه بمانند یا به سخنی افتند برای آن است که اغنیاء حقوقی را که بر گردن ایشان بوده نداده اند و در آن هنگام بر خدا سزاوار است که ایشان را به پای حساب کشد و عذاب کند (اموال از بوعبید ص ۵۹۵ المحلی از ابن حزم ۱۵۸:۶ و خطیب نیز آن را در تاریخ خود مرفوعاً از طریق علی از رسول گزارش کرده است)

روایت بالا به این عبارت هم آمده: خداوند قوت بینوایان را در اموال اغنیاء نهاده، پس هیچ تهدیستی گرسنه نماند مگر برای آن چه دولتمندی با (ادا نکردن) آن بهره مندی یافته و خدا آنان را از این (کوتاهی) بازخواست می کند (نهج البلاغه ۲: ۲۱۴). این است برنامه ی صدقات در آئین پاک ما. و این است که دارنده ی مال را پاک و تزکیه می کند و ننگ عقاید تباه فقرا را- که راه آشتی را می بندد و جویبار صافی زندگی را تیره می سازد- از دل اجتماع می زداید. تازه خلیفه مدعی است که پیامبر پس از گفتگو با او وعده داده بود که حکم را باز گرداند، که اگر به راستی چنین وعده ای در کار بود باید پرسید چرا هیچکس به جز عثمان از آن مطلع نشد و چرا دو خلیفه ی سابق از آن، آگاهی نیافتند؟ و

[صفحه ۴۱]

هنگامی که او برای برگرداندن حکم با آن دو سخن گفت و به گونه ای که دیدی از ایشان تو دهنی خورد چرا آن موقع جریان وعده را نگفت یا مگر آن دو به گزارشگری او اطمینان نداشتند؟ که این هم مشکل دیگری است و شاید هم روایت او را تصدیق کردند ولی دیدند که پیامبر وعده کرده حکم را برگرداند و برگردانده- و شاید هم مصلحت موجود در عمل یا شرایط و امکانات اجازه نداد که آن وعده را عملی کند- تا در گذشته، ولی از کجا می توان فهمید که بعدها شرایط و امکاناتی برای برگرداندن او آماده شده که پیامبر در آن هنگام، برگرداندن او را مجاز می شمرده؟ و اگر شبهه ای هم وجود داشت که می توان او را برگردانید دو خلیفه ی نخست هنگامی که عثمان درباره ی او با ایشان سخن گفت به آن عمل می کردند ولی آن دو، چنین شبهه ای را در کار ندیدند و آن را کوچکترین اشاره ای از پیامبر نشمردند که برگرداندن حکم را اجازه دهد بلکه آن را گری- زده شده با دست پیامبر- دانستند که باز کردنی نیست و در ملل و نحل شهرستانی ۱: ۲۵ می خوانیم که: آن دو، درخواست عثمان را نپذیرفتند و عمر دستور داد حکم را از آن جایی هم که هست- در یمن- چهل فرسنگ دورتر کنند (پایان) و به همین علت است که ابن عبد ربه در العقد و ابوالفدا در تاریخ خود ۱: ۱۶۸، حکم را هم رانده شده ی پیامبر می شمارند و هم رانده شده ی بوبکر و عمر و به همین گونه همه ی صحابه هیچ مجوزی برای برگرداندن آن مرد و فرزندانش نمی شناختند و گرنه آن را دستاویزی برای نکوهش وی نمی گرفتند و او را در کاری که کرد معذورش می داشتند- زیرا در میان ایشان کسی بود که وعده های پیامبر بر وی پوشیده نماند.

البته خلیفه عذر دیگری هم داشت، زیرا به گفته ی ابن عبد ربه در العقد الفرید ۲: ۲۷۲ چون عثمان، حکم رانده شده ی پیامبر و رانده شده ی بوبکر و عمر را به مدینه برگرداند مردم در این باره به سخن پرداختند و عثمان گفت: چه کاری را مردم بر من نکوهش می کنند؟ من به خویشاوندی رسیده و چشمی را روشن کرده ام پایان. ما نمی خواهیم با بررسی سخن خلیفه عواطف این و آن را جریحه دار کنیم و در مفهوم آن نیز سخن دراز نمی کنیم و بزرگوارانه از سر آن می گذریم و اما تو اگر حکم و زادگانش

[صفحه ۴۲]

را بشناسی می دانی که برگرداندن آنان به مدینه و سپردن کارها به دست ایشان و چیرگی بخشیدن آنان بر نوامیس اسلامی و مقرر داشتن چراگاه اختصاصی برای ایشان- که در ص گذشت- تبهکاری بزرگی درباره ی توده بود که نه آمرزیدنی است و نه هرگز با آن روشن شده است.

[صفحه ۴۳]

بذل و بخشش های خلیفه به مروان

اشاره

خلیفه به عموزاده و شوهر دخترش ام ابان که مروان بن حکم بن ابو العاص باشد یک پنجم از همه ی غنائم افریقیه را که (۵۰۰۰۰۰) دینار طلا می شد بخشید و در همین باره است که عبد الرحمن بن حنبل جمعی کندی خطاب به خلیفه می گوید:

- "با سخت ترین گونه ای که به توان- به خدا سوگند یاد می کنم که خدا هیچ کاری را مهمل رها نکرده است. ولی تو برای ما آشوبی آفریدی تا برای تو (به وسیله ی تو؟) آزموده شویم یا تو خود آزموده شوی به راستی که آن دو خلیفه ی درستکار نشانه های راه راست را بیان کردند و راهنمایی بر همان است. نه از سر نیرنگ درمی را برگرفتند و نه درمی در کار هوس نهادند. آن لعنتی را خواندی و به خود نزدیک کردی و این باروش گذشتگان مخالف بود - با ستمکاری در حق بندگان- خمس ایشان را به مروان بخشیدی و چراگاه اختصاصی درست کردی."

ابن قتیبه در المعارف ص ۸۴ و ابو الفدا در تاریخ خود ۱: ۱۶۸، گزارشی به گونه ی بالا دارند و بلاذری در الانساب ۵: ۳۸ شعرهائی شبیه شعرهای بالا را آورده و آن را از اسلم بن اوس بن بجره ی ساعدی خزرجی دانسته و او همان است

[صفحه ۴۴]

که از دفن عثمان در بقیع جلوگیری کرد و این هم شعرها به روایت بلاذری:

"به خدای پروردگار بندگان سوگند می خورم که خدا آفریده ای را مهمل نگذاشت آن لعنتی را خواندی و به خویش نزدیک کردی و این کار با شیوه گذشتگان مخالف بود - بلاذری گوید: مقصود وی حکم پدر مروان است-

و- با ستمکاری در حق بندگان- خمس ایشان را،
به مروان بخشیدی و چراگاه اختصاصی درست کردی
و مالی که اشعری از خراج و مالیات برایت آورد
به کسی که می بینی رساندی
اما آن دو خلیفه ی درستکار
هنگامی که نشانه های راه راست را- که علامت راهنما بر آن بود- بیان کردند
نه درهمی را از سر نیرنگ برگرفتند
و نه درهمی را در راه هوس خرج کردند."

اشعار بالا را ابن عبد ربه نیز در العقد الفرید ۲: ۲۶۱ یاد کرده و از عبد الرحمن دانسته و بلاذری از طریق عبد الله بن زبیر آورده است
که عثمان در سال ۲۷ ما را به جنگ افریقیه فرستاد و عبد الله بن سعد بن ابی سرح غنائم زیادی به جنگ آورد پس عثمان خمس
غنائم را به مروان بن حکم بخشید و در روایت بو مخنف می خوانیم که وی: آن خمس را به مبلغ ۲۰۰۰۰۰ دینار طلا بخرد و چون
با عثمان به گفتگو پرداخت وی آن را به او بخشید ولی مردم این کار را بر عثمان ناپسند شمردند
و به گونه ای که ابن کثیر یاد کرده واقعی آورده است که بطریق افریقیه با او مصالحه کرد با دادن دو هزار هزار دینار و بیست هزار
دینار طلا و عثمان همه ی آن ها را با گشاده دستی یک روزه به خانواده ی حکم- و به قولی به خانواده ی مروان

[صفحه ۴۵]

وا گذاشت.

و در روایت طبری از واقعی از اسامه بن زید از ابن کعب می خوانیم که چون عثمان، عبد الله بن سعد را به افریقیه فرستاد مبلغی که
بطریق افریقیه (جر جیر) با پرداخت آن با ایشان مصالحه کرد (۲۵۲۰۰۰۰) دینار بود پس شاه روم نیز یکی بفرستاد و بفرمود تا
همانگونه که عبد الله بن سعد از ایشان گرفته بود او هم ۳۰۰ قنطار پول از آنان بگیرد- تا آن جا که می گوید: مبلغی که عبد الله بن
سعد با گرفتن آن با ایشان مصالحه کرد ۳۰۰ قنطار طلا بود که عثمان دستور داد آن را به خاندان حکم دادند. گفتم: یا به مروان؟
گفت: نمی دانم.

و ابن اثیر در الکامل ۳: ۳۸ می نویسد: خمس افریقیه را به مدینه حمل کردند و مروان آن را به (۵۰۰۰۰۰) دینار طلا بخرد و عثمان
آن را از غنائم بکاست و این از آن عیب ها بود که بر او گرفته شد و این نیکوتر سخنی است که درباره ی خمس افریقیه گفته شد
زیرا بعضی از مردم گویند عثمان خمس افریقیه را به عبد الله بن سعد بخشید و برخی گویند آن را به مروان حکم بخشید و با این
تفصیل ظاهر می شود که خمس غنائم جنگ اول را به عبد الله بخشیده و خمس غنائم جنگ دوم را- که در طی آن تمامی افریقیه
فتح شد- به مروان بخشید و خدا دانای تر است.

و بلاذری و ابن سعد آورده اند که عثمان سند مالکیت یک پنجم از غنائم مصر را به مروان بخشید و خویشانش را ثروت بخشید و
این کار خود را با تاویل هائی همان صله ای دانست که خدا دستور آن را داده است و خود مال ها برگرفت و از بیت المال قرض
گرفت و گفت ابوبکر و عمر آن چه را از این اموال، مال ایشان بود رها کردند و من آن را برگرفتم و میان خویشانم بخش کردم.
و مردم این کار را بر او ناپسند شمردند.

و بلاذری در الانساب ۵: ۲۸ از طریق واقعی آورده است که ام بکر بنت مسور گفت: چون مروان خانه ی خود را در مدینه بساخت

مردم را به سور آن دعوت کرد

[صفحه ۴۶]

و مسور نیز از مدعوین بود پس مروان هنگام گفتگو با ایشان گفت: به خدا که برای ساختن این خانه ام یک درهم و بیشتر از مال مسلمانان خرج نکرده ام مسور گفت اگر غذایت را می خوردی و چیزی نمی گفתי برایت بهتر بود تو با ما به جنگ افریقیه آمدی و از همه ی ما اموال و کمک کاران و برد گانت کمتر بود و بارت سبک تر پس پسر عفان- عثمان- خمس افریقیه را به تو بخشید و تو را کارگزار صدقات گردانید و تو اموال مسلمانان را برگرفتی. مروان شکایت او را به عروه برد و گفت با آن که من او را اکرام می کنم با من درشتی می نماید.

ابن ابی الحدید در شرح ۶۷:۱ می نویسد: عثمان بفرمود تا صد هزار سکه از بیت المال به مروان دادند و دختر خویش ام ابان را به همسری او درآورد و زید بن ارقم مامور بیت المال با کلیدهای بیت پیامد و آنرا پیش روی عثمان نهاد و بگریست عثمان گفت: گریه می کنی که من صله رحم کرده ام گفت نه ولی گریه می کنم چون به گمانم تو این مال را عوض مالی گرفته ای که در روزگار پیامبر در راه خدا خرج کردی. اگر صد درهم نیز به مروان بدهی زیادی است. گفت: پسر ارقم کلیدها را ببند از که ما کسی جز تو را پیدا می کنیم. و بوموسی با ثروت هائی کلان از عراق پیامد و همه ی آنها را عثمان میان امویان بخش کرد. و حلبی در سیره ۸۷:۲ می نویسد: از جمله اموری که مقدمه ی نکوهش عثمان گردید آن بود که وی به پسر عمویش مروان بن حکم صد و پنجاه هزار اوقیه ببخشید.

مروان و چه مروانی

در ص گذشت که مطابق اخبار صحیح پیامبر پدر او را با آن چه از صلب وی بدر آید لعنت کرد و همان جا گفتیم که مطابق خبر صحیح، عایشه به مروان گفت: پیامبر پدرت را لعنت کرد پس تو خرده ریزه ای از لعنت خدائی. و حاکم در مستدرک ۴۷۹:۴ از طریق عبد الرحمن بن عوف روایتی آورده و حکم به صحت آن کرده که به موجب آن: در مدینه برای هیچ کس فرزندی زائیده نمی شد مگر آن را به نزد پیامبر می آوردند پس چون مروان بن حکم را بر او

[صفحه ۴۷]

درآوردند گفت: او قورباغه پسر غورباغه، لعنتی پسر لعنتی است.

گزارش بالا- را هم دمیری در حياه الحيوان ۳۹۹:۲ آورده است و هم ابن حجر در صواعق ص ۱۰۸ و هم حلبی در سیره ۳۷۷:۱ و شاید معاویه نیز با اشاره به همان گزارش است که به مروان می گوید: بچه قورباغه تو آن جا نبودی- که این سخن را ابن ابی الحدید از وی نقل کرده است: ۵۶:۲

و ابن النجیب از طریق جبیر بن مطعم آورده است که گفت: ما با پیغمبر (ص) بودیم که حکم بگذشت و پیامبر گفت: وای بر امت من از آن چه در صلب این است

و در شرح ابن ابی الحدید به نقل از استیعاب می خوانیم که یک روز علی مروان را نگریست و به او گفت وای بر تو و وای بر امت محمد از دست تو و خاندانت هنگامی که موی دو بنا گوشت سپید شود- و به عبارت ابن اثیر:- وای بر تو و وای بر امت محمد از

دست تو و پسرانت ". اسد الغابه ۴: ۳۴۸ " و به گونه ای که در کنز العمال ۶: ۹۱ می خوانیم ابن عساکر آن را به عبارتی دیگر گزارش کرده است.

و روزی که حسنین به امیرمومنان گفتند: مروان با تو بیعت می کند گفت: مگر پس از قتل عثمان با من بیعت نکرد. مرا نیازی به بیعت او نیست دستش دست یهودی است اگر با دستش با من بیعت کند با پشتش نیرنگ می زند او را سلطنتی خواهد بود که به اندازه ی لیسیدن سگ بینی خود را طول می کشد. او است پدر چهار قوچ و مردم از دست او و فرزندانش روزی سرخ خواهند دید نهج البلاغه.

ابن ابی الحدید در شرح ۲: ۵۳ می نویسد: این خبر از طرق بسیار روایت شده و زیادتى ای در آن روایت شده که صاحب نهج البلاغه یاد نکرده و آن این سخن علی (ع) است درباره مروان: او پس از آن که موهای دو بنا گوشش سپید می شود، بیرق ضلالتی بر می دارد و او را سلطنتی خواهد بود... تا پایان
این زیادتى را ابن ابی الحدید از ابن سعد گرفته که او در طبقات خود ۵: ۳۰

[صفحه ۴۸]

چاپ لیدن- گوید: روزی علی به او نگرست و گفت: پس از آن که موهای دوبنا گوشش سپید می شود البته بیرق ضلالتی را بلند خواهد کرد و او را سلطنتی خواهد بود که باندازه ی لیسیدن سگ، دماغ خود را طول می کشد. پایان و این حدیث چنان چه می بینی غیر از آن است که در نهج البلاغه وجود دارد و چنان که ابن ابی الحدید پنداشته زیادتى ای برای آن نیست و آن زیادتى در روایتی هم که دختر زاده ی ابن جوزی در تذکره اش ص ۴۵ آورده نیست و خدا دانا است.
بلاذری در الانساب ۵: ۱۲۶ می نویسد مروان را خیطباطل لقب داده بودند چرا که دراز بود و باریک همچون تار عنکبوت ماندی که در سختی گرمای هوا دیده می شود و شاعر- که گویا برادرش عبد الرحمن بن حکم باشد- گفته:
"به جان تو سوگند من نمی دانم

و از زن آن کس که پس گردنی خورد می پرسم او چه می کند

زشت روی گرداند خدا گروهی را که خیط باطل را بر مردم فرمانروا گردانیدند

تا به هر کس خواهد ببخشد و هر که را خواهد محروم سازد "

و بلاذری در الانساب ۵: ۱۴۴ هنگام یاد کردن از کشته شدن عمرو بن سعید اشدق که عبد الملک بن مروان او را کشت این شعر را از قول یحیی بن سعید- برادر اشدق- نقل کرده است:

"ای پسران خیط باطل به عمرو نیرنگ زدید

و مانند شما کسان، سراها را بر نیرنگ بنیاد می نهند "

و ابن ابی الحدید در شرح خود ۲: ۵۵ می نویسد عبد الرحمن بن حکم درباره ی برادرش شعری دارد به این مضمون:

"ای مرو من همه ی بهره ی خویش را از تو

به مروان طویل و به خالد و عمرو دادم

ای بسا پسر مادری که افزاینده ی نیکی ها است و نکاهنده ی آن

[صفحه ۴۹]

و تو آن پسر مادری که کاهنده ای و نیافزاینده".

و این هم از شعر مالک الریب که سرگذشتش در "الشعر و الشعراء" به قلم ابن قتیبه آمده که در هجو مروان گوید:

"به جان تو سوگند که مروان بر امور ما فرمان نمی‌راند

ولی این دختر جعفر است که برای ما فرمان می‌راند

ای کاش آن زن بر ما فرمان روا بود

و ای کاش که تو ای مروان از.. داران می‌شوی."

و هیشمی در مجمع الزوائد ۷۲:۱۰ از طریق بویحیی آورده است که وی گفت: من میان مروان- از سوئی- و حسنین از سوئی بودم و به یکدیگر دشنام می‌دادند و حسن، حسین را آرام می‌کرد و مروان گفت: شما خانواده ای نفرین شده هستید حسن در خشم شد و گفت: گفتم خانواده ای نفرین شده؟ به خدا سوگند که خدا تو را همان هنگام که در صلب پدرت بودی لعنت کرد. این گزارش را سیوطی به نقل از ابن سعد و بویعلی و ابن عساکر در جمع الجوامع آورده است چنان که در تدوین یافته ی کتاب او ۹۰:۶ می‌توان آن را یافت.

مروان را بهتر بشناسیم

اشاره

آن چه کاوشگران با تامل و تعمق در روش مروان و کارهای او در می‌یابند این است که وی هیچ ارزشی برای قوانین دین پاک ننهاد و آن‌ها را همچون برنامه های سیاسی روزانه تلقی می‌کرده و از همین روی نه از باطل کردن چیزی از آن‌ها پروا داشته و نه از دگرگون ساختن آن‌ها مطابق آنچه موقعیت‌ها مقتضی باشد و شرایط اجازه دهد. و اینک برای گواهی خواستن به این سخنان، چندی از کارهای سهمناکش را یاد می‌کنیم که آن چه را نیز نمی‌آوریم به همین‌ها قیاس باید کرد:

۱- امام حنبلیان احمد در مسند خود ۹۴:۴ از طریق عباد بن عبد الله بن زبیر آورده است که چون معاویه برای حج بر ما در آمد ما نیز همراه او به مکه شدیم و او با ما نماز ظهر را دو رکعت خواند و سپس به سوی دار الندوه بازگشت- با آن که

[صفحه ۵۰]

عثمان موقعی که نماز را در سفر تمام می‌خواند، چون به مکه می‌آمد در آن جا هر یک از نمازهای ظهر و عصر و عشاء را چهار رکعت می‌خواند و چون به سوی منی و عرفات بیرون می‌شد نماز را شکسته می‌خواند و چون از حج فراغت می‌یافت و در منی اقامت می‌کرد نماز را تمام می‌خواند تا از مکه خارج می‌شد- با این سوابق بود که چون معاویه نماز ظهر را با ما دو رکعت خواند مروان بن حکم و عمرو بن- عثمان به سوی او برخاسته و گفتند: هیچ کس پسر عموی خویش را زشت‌تر از این سان که تو عیب کردی عیب نکرد به آن دو گفت: چگونه؟ گفتندش: مگر نمی‌دانی او نماز را در مکه تمام می‌خواند گفت وای بر شما آیا روش درست بجز آن بود که من عمل کردم؟ من با پیامبر و با ابوبکر و عمر نماز را به این گونه خواندم گفتند پسر عمویت آن را تمام خوانده و مخالفت تو با او عیجیوئی از او است. پس معاویه چون به نماز عصر بیرون شد آن را با ما چهار رکعت خواند.

این روایت را هیشمی نیز در مجمع الزوائد ۱۵۶:۲ به نقل از احمد و طبرانی آورده و گوید رجال زنجیره ی احمد مورد اطمینان اند. پس اگر بازی کردن مروان و خلیفه ی وقتش معاویه، با نمازی که ستون دین است بدرجه ای باشد که نگهداشتن جانب عثمان را-

در کار وی که مخالف با کتاب خدا و سنت رسول است. بر عمل به سنت رسول مقدم بدانند تا آن جا که معاویه نیز در برابر او سر فرود آورد و به خاطر فتوای ناروایی که برگزیده نماز عصر را چهار رکعت بخواند، در این هنگام بازی کردن آن ها با دین، در آن سلسله از احکام که کم اهمیت تر از نماز است تا چه درجه بوده است؟

و اگر تعجب کنی جا دارد که او مخالفت با فتوای مخصوص عثمان را موجب عیجونی بر وی می شمارد و به خاطر پرهیز از عیجونی، دستور دینی ثابت را دگرگون می سازد ولی مخالفت با پیغمبر و آنچه را او آورده ناپسند نمی شمارد که به خاطر آن بدعت های باطل را رها کند.

و این هم از عجایب است که معاویه را از مخالفت با فتوای عثمان منع کنند ولی کسی را که با دستور پیامبر به مخالفت برخاسته از مخالفت باز ندارند. آیا اینان از بهترین گروهی اند که خروج داده شدند برای مردم که امر بمعروف ونهی از

[صفحه ۵۱]

منکر می کنند و به خدا ایمان دارند؟ و از همه ی این ها شکفت تر آن که این بازی کنندگان با دین خدا را، عادل بشمار آرند با آن که سرگذشت ایشان این است و اندازهی خضوعشان در برابر دستورهای دین این.

۲- بخاری از طریق بوسعید خدری آورده است که وی گفت: در روزگار فرمانداری مروان بر مدینه در عید فطر یا قربان با وی بیرون شدم پس چون به محل نماز خواندن رسیدیم دیدم کثیر بن صلت منبری برپا کرده و مروان می خواهد پیش از نماز خواندن بر فراز آن رود پس من پیراهن او را گرفته کشیدم او نیز مرا بکشید و بالا- رفت و پیش از نماز، خطبه خواند من گفتم به خدا که سنت را تغییر دادید گفت: ابو سعید آن چه تو می شناسی از میان رفته- گفتم: به خدا که آن چه می شناسم بهتر است از آن چه نمی شناسم گفت: چون مردم پس از نماز برای ما نمی نشستند خطبه را برای پیش از نماز گذاشتم و در عبارت شافعی می خوانیم که مروان گفت: ابو سعید آن چه تو می شناسی متروک شد.

می بینی که مروان چگونه سنت را دگرگون می سازد و چگونه با دهان پر سخنی می گوید که هیچ مسلمانی را نرسد بگوید؟ که گویایین تغییر و تبدیل ها به دست او سپرده شده بود و گویا رها کردن سنت در آغاز- که انگیزه اش گستاخی به خدا و رسول بود می تواند مجوزی برای آن باشد که همیشه سنت متروک بماند. چرا سنتی را که بوسعید می شناخت از میان رفت و چرا متروک ماند؟

آری مروان این روش را به دو لحاظ برگزیده بود: یکی برای پیروی از شیوه ی عمو زاده اش عثمان و دیگر از این روی که او در خطبه اش به امیرمومنان بد می گفت و او را دشنام می داد و لعنت می کرد این بود که مردم از پای منبرش می پراکندند و او هم خطبه را بر نماز مقدم داشت تا پراکنده نشوند و سخنان سهمناکی را که بر زبان می آرد بشنوند و گفته های گناه آلود و هلاک کننده ی او به گوش ایشان برسد. برگردید به آن چه مفصلاً در ص ۲۷۲ و ۲۷۳ از برگردان فارسی ج ۱۵ آوردیم.

و از آن چه در ص ۲۷۴ از همان جلد از سخن عبد الله بن زبیر آوردیم (= همه ی سنت های رسول دگرگون شد حتی نماز) روشن می شود که دگرگونی

[صفحه ۵۲]

همه جانبه در سنت ها و بازی کردن هوس ها با آن، فقط منحصر به مورد خطبه ی پیش از نماز نبوده بلکه به بسیاری از احکام راه

یافته است و پژوهشگرانی که در ژرفنای کتب سرگذشت نامه و حدیث فروبروند آن ها را خواهند یافت.

دشنام مروان به علی

۳- دشنام دادن مروان به امیر مومنان (ع) و این که به گفته ی اسامه بن زید مردکی دشنام سرا و هرزه گوی بوده است. عامل اصلی این جریان نیز عثمان بوده که قورباغه ی لعنت شده را بر امیر مومنان گستاخ گردانید و کی؟ همان روز که به علی گفت: بگذار مروان بر سر تو تلافی در بیاورد. پرسید: به سر چه چیز. گفت سر این که به او بد گفتمی و شترش را کشیدی و نیز گفت: چرا او تو را دشنام ندهد؟ مگر تو بهتر از اوئی؟ و گذشته از عثمان، معاویه نیز مروان را تا هر جا زورش می رسید و عقلش قد می داد بالا برد و او هم به بدترین شکلی از وی پیروی کرد و هر گاه که بر فراز منبر قرار گرفت یا خود را در جایگاه سخرانی یافت از هیچگونه کوششی در تثبیت این بدعت (دشنام به علی) فرونگذاشت و همیشه در این کار سعی بود و دیگران را به آن وا می داشت تا شیوه ای گردید که پس از هر نماز جمعه و جماعتی هم در هر شهری که کار آن با او بود رایج و متداول گردید و هم میان کارگزارانش در روزی که خلافت یافت. همان خلافتی که چنانچه امیر مومنان باز نمود به اندازه ی لیسیدن سگ، بینی خود را (نه ماه) بیشتر طول نکشید. این بدعت و شیوه ی ناروا چیزی نبود مگر برای تحکیم سیاست روز که خود او- مطابق آن چه دار قطنی از طریق او از زبان خودش آورده- باطن خویش را نشان داده و گفته: هیچ کس بیشتر از علی از عثمان دفاع نکرد. گفتندش پس چرا شما بر سر منبرها دشنامش می دهید؟ گفت: کار ما جز با این کار سر است نمی شود

ابن حجر در تطهیر الجنان- در حاشیه ی صواعق ص ۱۲۴- می نویسد: و با زنجیره ای که حلقه های میانجی آن مورد اطمینان اند آورده اند که مروان چون

[صفحه ۵۳]

به حکومت مدینه رسید هر روز جمعه علی را بر منبر دشنام می داد پس از او سعید بن عاص به حکومت رسید و او دشنام نمی داد و سپس که دوباره مروان حکومت یافت دشنام گوئی را تجدید کرد و حسن این را می دانست و جز هنگام برپا بودن نماز به مسجد در نمی آمد و مروان از این خشنود نبود تا کسی به نزد حسن فرستاد و در خانه ی خودش دشنام بسیار به او و پدرش داد و از آن میان: من مانندی برای تو نیافتم مگر استر که چون گویندش پدرت کیست گوید پدرم اسب است حسن به آن پیام آور گفت: نزد اوباز گرد و به وی بگو: به خدا سوگند که من با دشنام دادن به تو چیزی از آن چه را گفتمی از میان نمی برم ولی وعده گاه من و تو نزد خداست که اگر دروغگو باشی عذاب خدا شدیدتر است جد من بزرگوارتر از آن است که مثل من مثل استر باشد. تا پایان.

و از شیعه و سنی هیچ کس را اختلافی در این نیست که دشنام دادن به امام علی و لعنت کردن او از گناهان مهلک است و ابن معین- به گونه ای که ابن حجر در تهذیب التهذیب ۵۰۹:۱ از قول او نقل کرده- می گوید: هر کس عثمان یا طلحه یا کسی از یاران رسول را دشنام دهد دجال است که روایات از قول او نوشته نباید شود و بر او است لعنت خدا و همه ی فرشتگان و مردمان. پایان. پس اگر چنین سخنی درست است دیگر مروان چه ارزشی دارد؟

و ما هر قدر کوتاه بیائیم از این کوتاه تر نمی توانیم آمد که امیر مومنان هم، مانند یکی از یاران پیامبر است که آن حکم درباره ی هر کسی که ایشان را لعنت و دشنام فرستد شامل او هم می شود چه رسد که به اعتقاد ما او بی چون و چرا سرور همه ی صحابه است و سرور اوصیا و سرور همه ی گذشتگان و آیندگان- به جز عمو زاده اش- و خودجان پیامبر اکرم است به تصریح قرآن. پس لعنت و دشنام دادن به او، لعنت و دشنام به پیامبر است چنان چه خود او (ص) گفت: هر کس علی را دشنام دهد مرا دشنام داده و هر که مرا

دشنام دهد خدا را دشنام داده است.

[صفحه ۵۴]

مروان همیشه در پی موقعیتی می گشت که آسیبی به اهل بیت عصمت و طهارت برساند و در جستجوی فرصت ها بود که آنان را بیازارد ابن عساکر در تاریخ خود ۲۲۷:۴ می نویسد: مروان از به خاک سپردن حسن در خانه ی پیامبر جلوگیری کرد و گفت نمی گذارم که پسر ابو تراب را با رسول در یک جا به خاک کنند با آن که عثمان در بقیع دفن شده است. مروان آن روزها معزول بود و باین کار خود می خواست خشنودی معاویه را به دست آورد. و همچنان با هاشمیان دشمنی می کرد تا مرد پایان.

این (معاویه) چه خلیفه ای است که برای جلب رضایت او عترت پیامبر را می آزارند و چه کسی و چه کسی سزاوارتر از حسن، دختر زاده ی پاک پیامبر است برای خاک سپردن در خانه ی او و با کدام حکمی از کتاب خدا و سنت رسول و با کدام حق ثابت، روا بود که عثمان در آن جا دفن شود؟ آری همان کینه هایی که مروان از بنی هاشم در دل نهان داشت او را وادار کرد که در روزگار علی، پسر عمر را به طلب خلافت و جنگ بخاطر آن تشویق کند. بوعمر از طریق ماجشون و دیگران آورده است که مروان پس از کشته شدن عثمان همراه با گروهی بر عبد الله پسر عمر درآمد و همگی خواستند با او بیعت نمایند. گفت: با مردم چگونه راه بیایم؟ گفت تو با ایشان بجنگ و ما هم همراه تو با ایشان می جنگیم. گفت: بخدا که اگر همه مردم زمین گرد من فراهم آیند و فقط فدکیان باقی بمانند با ایشان نخواهم جنگید. پس ایشان از نزد او بیرون شدند و مروان می گفت:

"پس از بولیلی سلطنت از آن کسی است که چیرگی یابد"

چرا پس از آن که نوبت خلافت به سرور خاندان پیامبر رسیده، این قورباغه آمده است و شیوه ی انتخابات آزادانه را کنار گذاشته؟ و چه انگیزه ای آن سرکشی را در دیده ی وی مباح گردانیده که پسر عمر را برای برخاستن بکار تحریک می کند و جز در رکاب وی از جنگ خودداری می نماید؟ آن هم پس از آن که امت همدستان شده و با امیر مومنان بیعت کرده اند؟ آری از همان نخستین روز هرگز نه انتخابات

[صفحه ۵۵]

درستی در کار بود و نه کسانی که به کار گره بستن گشوده ها و گشودن گره ها می پرداختند در رای دادن آزاد بودند؟ کی بود و باز کی بود؟

"سلطنت پس از ابو زهرا (پیامبر) از آن کسی بود که به زور بر آن چیرگی یابد."

این بود مروان

اکنون با من به سراغ خلیفه برویم و پیایی ببرسیم که این قورباغه ی لعنت شده در صلب پدرش و پس از آن را به چه مجوزی پناه داده و کار صدقات را به وی سپرده و در مصالح توده به مشورت با وی اعتماد کرده؟ و چرا او را منشی خود گرفته و به خویش چسبانده تا بر خود وی چیره گردد با آن که هم سخنان پیامبر بزرگ درباره ی وی پیش چشمش بود و هم آن رسوائی ها و نادرستی هایی که وی به بار آورد. و با آن که خلیفه باید مومنان شایسته را پیش اندازد و بزرگ بدارد تا کارهای نیک ایشان را سپاس بگزارد نه این که با مردم لا-ابالی و دیوانه ای مانند مروان هم بزم گردد که باید در برابر کارهای ناپسندشان ترشروئی و

نکوهش پیشه کرد زیرا پیامبر (ص) گفت: هر کس کار ناپسندی ببیند اگر بتواند باید آن را با دستش دیگرگون سازد و اگر نتواند با زبانش و اگر بازبان هم نتواند با دلش و این سست ترین مراتب ایمان است و امیر مومنان گفت: کمترین مراحل نهی از منکر آن است که تبه‌کاران را با روئی ترش دیدار کنی.

گرفتیم که خلیفه، اجتهاد و تاویل نموده و به خطا افتاده ولی آخر این همه گشاد بازی در برابر مروان چرا؟ چرا کسی را که باید بیرون کرد به خود می چسباند و کسی را که شایسته است براند پناه می دهد و کسی را که سزاوار متهم داشتن است امین می شمارد و کسی را که بایستی محروم ساخت بالا-ترین عطاها را از مال مسلمانان می بخشد و کسی را که باید دستش از مستمری های مسلمانان کوتاه باشد بر آن مستمری ها چیره می گرداند.

[صفحه ۵۶]

من چیزی از دلایل خلیفه برای این کارهایش سر در نمی آرم- و شاید او عذری داشته باشد و تو سرزنشش می کنی- ولی این هست که مسلمانان روزگار خودش که از نزدیک به امور آشنا بودند و در حقائق تامل و تعمق نموده و با نظر دقیق در آن می نگریستند او را معذور نداشتند و آخر چگونه معذورش دارند با آن که در برابر خود آیه ی قرآن را می بینند که: بدانید که هر چه را غنیمت بردید از چیزی، پس پنج یک آن از آن خدا و پیغمبر و خویشان او و یتیمان و تنگدستان و در راه ماندگان است- اگر بخدا ایمان آورده اید- مگر نه این است که دادن آن پنج یک به مروان لعنتی موجب بیرون شدن از دستور قرآن است؟ و مگر عثمان خود همان کس نبود که همراه با جبیر بن مطعم با رسول به گفتگو پرداخت که برای خاندان او هم سهمی از خمس تعیین کند و او نپذیرفت و تصریح کرد که فرزندان عبد الشمس (جد عثمان) و نوفلیان بهره ای از خمس ندارند.

جبیر بن مطعم گوید: چون پیامبر سهم خویشاوندان خود را میان هاشمیان و مطلبیان بخش کرد من و عثمان به نزد او شدیم و من گفتم: ای رسول این هاشمیان برتری شان انکار بردار نیست زیرا تو در میان ایشان هستی و خداوند تو را از ایشان قرار داده ولی آیا تو بر آنی که مطلبیان سهم ببرند و ما نبریم؟ با آن که ما و ایشان در یک مرتبه قرار داریم گفت: ایشان نه در جاهلیت و نه در مسلمانی از من جدا نشدند- یا: از ما جدا نشدند و جز این نیست که هاشمیان و مطلبیان یک چیزند- سپس انگشتان خود را در یکدیگر کرد- رسول از آن خمس نه چیزی میان نوفلیان بخش کرد و نه میان زادگان عبد الشمس- با آن که آن را میان هاشمیان و مطلبیان بخش کرد.

چه گران است بر خدا و رسول او که سهم خویشان رسول را به لعنت شده و طرد شده ی او بدهند با آن که پیامبر او و خاندانش را از خمس محروم داشته است.

[صفحه ۵۷]

خلیفه چه عذری داشت که خود را از دستور کتاب خدا و سنت پیامبر کنار کشید و چرا خویشان خود- زادگان شجره ای را که در قرآن بر ایشان لعنت شده- برتر از نزدیکان پیامبر شمرد که خدا در قرآن دوستی شان را واجب شناخته؟ من نمی دانم و خدا از پس و پشت آنان حسابگر است.

[صفحه ۵۸]

تیول هایی که خلیفه به حارث داد و بذل و بخشش هایش به او

به گزارش بلاذری در انساب ۵: ۵۲ خلیفه به حارث پسر حکم بن ابی العاص و برادر مروان و شوهر دختر خودش - عایشه - سیصد هزار درم داد و هم به گزارش او در ص ۲۸: شترانی را که به صدقه گرفته بودند برای عثمان آوردند و او آن ها را به حارث پسر حکم بخشید.

ابن قتیبه در المعارف ص ۸۴ و ابن عبد ربه در العقد الفرید ۲: ۲۶۱ و ابن ابی الحدید در شرح خود ۱: ۶۷ و راغب در محاضرات ۲: ۲۱۲ می نویسند: پیامبر منطقه ی بازاری در مدینه را که معروف به مهزون بود برای مسلمانان صدقه ی جاریه گردانید و عثمان آن را به تیول به حارث داد.

و حلبی در سیره ۲: ۸۷ می نویسد: ده یک آن چه را در بازار - یعنی بازار مدینه - می فروشند به حارث داد.

امینی گوید: خلیفه برای این مرد سه کار کرده که گمان نمی کنم ایراد وارد بر آن را بتواند جواب دهد:

۱- دادن ۳۰۰۰۰۰ سکه ای به او که از مال آزادش نبوده

۲- بخشیدن شتران صدقات به تنها او.

۳- تیول دادن به او آن چه را رسول، صدقه ای برای عامه ی مسلمانان گردانیده بود.

من نمی دانم که این مرد از کجا شایستگی این همه بخشش های کلان را یافته

[صفحه ۵۹]

و چرا آن چه رسول بر همه اهل اسلام تصدق کرده بود ویژه ی وی گردیده و دیگران از آن محروم گردیده اند؟ اگر خلیفه از مال پدرش هم به این اندازه ها به وی می بخشید بسیار زیاد بود زیرا که می بایست به نیازمندی های مسلمانان و سپاهان و مرز داران ایشان برسد چه رسد که می بینیم آن را از مالی پرداخت کرده که متعلق به خودش نبوده و مال مسلمانان و از اوقاف و صدقات بوده و آن مرد هم از کسانی نبوده که به نیکوکاری شناخته شده و در راه دعوت به دین و خدمت به اجتماع کوشش هائی ارزنده کرده باشد تا بتوان احتمال داد که او از کسانی است که شایستگی عطای بیشتری دارند. و تازه گرفتیم که قطعاً چنان شایستگی ای در او بوده است ولی باز هم باید آن زیادتى حقوق از محلی به وی داده شود که خلیفه حق تصرف در آن را داشته باشد نه به وسیله ی دستبرد زدن به آن چه نباید تغییر کند. و نه با تیول دادن آن چه را پیامبر صدقه گردانیده و آن را وقف عموم مسلمانان قرار داده بود که هیچ کس حق خصوصی در آن ندارد و نمی تواند دیگران را از آن محروم دارد و کسانی که پس از شنیدن چگونگی آن، دیگر گونش گردانند پس گناه آن تنها به گردن کسانی است که آن را دیگر گون می گردانند.

پس هیچ مجوزی برای این نیکوکاری های خلیفه (یا بگو تبهکاری هایش) نمی ماند مگر پیوند دامادی او با حارث و بستگی خویشاوندی اش. زیرا که پسر عموی او بوده. و اینک تو را می رسد که در رفتار هر یک از این دو خلیفه بنگری:

۱- عثمان، که آنچه را به جا آورد در این جا و دیگر جاها شناختی

۲- سرور ما علی که آن روز برادرش عقیل می آید و از او می خواهد که یک پیمان گندم بیش از آن چه برای او مقرری گذاشته اند به وی ببخشد تا در زندگی خود و خانواده اش گشایشی پدید آرد و علی (ع) آن چه را حق برادری و تربیت بر گردن وی بود - آن هم به خصوصی در مورد کسی مثل عقیل ادا کرد - که از بزرگان و ارجمندانی بود که باید پیراسته تر از دیگران باشند - به این

گونه که آهن تفتیده را به او نزدیک ساخت و آه او بلند شد پس علی گفت: تو از این آهن بی تابى مى کنی و مرا در معرض آتش دوزخ قرار مى دهی

[صفحه ۶۰]

و به گزارش ابن اثیر در اسد الغابه ۴۲۳:۳ از طریق سعد: عقیل بن ابیطالب وامی به گردنش افتاد پس به کوفه بر علی بن ابیطالب درآمد او وی را در خانه ی خویش مهمان کرد و فرزندش حسن را بفرمود تا او راجامه پوشاند و چون شب شد شام خواست و عقیل که دید جز نان و نمک و سبزی چیزی در کار نیست گفت: جز آن چه مى بینم چیزی نیست؟ او گفت: نه. گفت: پس وام مرا ادا مى کنی؟ گفت و امت چقدر است گفت: چهل هزار گفت چیزی نزد من نیست ولی درنگ کن تا سهم من از بیت المال که چهار هزار است پرداخت شود تا آن را به تو دهم عقیل گفت خزانه های اموال در دست تو است و مرا معطل مى گذاری تا سهمیه ات پرداخت شود. گفت آیا به من دستور مى دهی اموال مسلمانان را که مرا بر آن امین گردانیده اند به تو دهم؟ بخوان و میان مردم به حق داوری کن و پیرو هوس مباش.

[صفحه ۶۱]

بهره سعید از بخشش خلیفه

خلیفه به سعید- پسر عاص پسر سعید پسر عاص پسر امیه- صد هزار درم پرداخت و به گفته ی بومخنف و واقدی: مردم این را که عثمان به سعید پسر عاص صد هزار درم بخشید ناپسند شمردند و علی و زبیر و طلحه و سعد و عبد الرحمن بن عوف در این باره با او به سخن پرداختند و او گفت که سعید با من خویشاوندی و همخونی دارد. گفتند: مگر بوبکر و عمر، خویشاوند و همخون نداشتند گفت: آن دو با جلوگیری از رسیدن اموال به دست خویشان شان امید ثواب داشتند و من با رساندن اموال به دست خویشانم امید ثواب دارم گفتند: به خدا سوگند که شیوه ی آن دو، نزد ما محبوب تر است از شیوه ی تو گفت: لا حول و لا قوه الا بالله! امینی گوید: عاص- پدر این سعید- از آن همسایگان رسول (ص) بود که او را آزار می کردند و امیر مومنان او را در جنگ بدر با دیگر بت پرستان بکشت اما جانشین و دنباله ی او سعید همان است که به روایت ابن سعد جوانکی بیدادگر و ناز پرورده بود و پس از آن که ولید از حکومت کوفه برکنار شد او بی هیچ سابقه ای از طرف عثمان به جای وی منصوب شد و هنوز از راه نرسیده از همان

[صفحه ۶۲]

نخستین روزش حریصانه آغاز به کارهایی کرد که احساسات را بر علیه خود برانگیخت و دل ها را به نگرانی انداخت ایشان را به گردنکشی و دشمنی نسبت داد و گفت راستی که دهکده ها و کشتزارهای عراق، باغستانی است برای کودکان قریش. آن گاه همین کودک است که به هاشم بن عتبّه ی مرقال یعنی همان بزرگ یار پیامبر و همان نیک مردی ایراد می گیرد که در جنگ صفین پرچمداری علی با او بود و یکی از دو چشمش را در روز جنگ یرموک از دست داد و سپس در سپاه علی شهید شد

و در گذشت.

ابن سعد می نویسد: یک بار سعید بن عاص (یکی از بزرگان عثمان) در کوفه گفت: کدام یک از شما ماه نو را دیده اید (و این را برای آن پرسید که ببیند ماه رمضان تمام شده یا نه) مردم گفتند ما ندیده ایم هاشم بن عتبّه بن ابی وقاص گفت من آن را دیده ام سعید به او گفت تو با این یک چشمت بوده که از میان همه ی مردم آن را دیدی. هاشم گفت: مرا به چشم نکوهش می کنی که آن را در راه خدا از دست داده ام- چرا که چشم او در روز یرموک آسیب دیده بود- صبح که شد هاشم در خانه اش افطار کرد و مردم نزد او چاشت خوردند و چون خبر به سعید رسید کس به سراغ او فرستاد و کتکش زد و خانه اش را بسوخت

چه گستاخ کرده است پسر عاص را بر این بزرگمرد از بزرگ یاران پیامبر که او را کتک می زند و خانه اش را می سوزاند که چرا دستور العملی را که درباره ی دیدن ماه رسیده اجرا کرده است مگر نه پیامبر می گوید: هلال را که دیدید روزه را آغاز کنید و هلال را که دیدید روزه را بشکنید و به عبارتی: با دیدن آن روزه بگیرید و با دیدن آن روزه را بشکنید.

هاشم مرقال نمی دانست که دستورها و هوس های آن فرمانروایان حتی در مورد دیدن ماه نیز گرد و خاک باید بکند و گواهی دادن به آن، گاهی از تبهکاری های نیامرزیدنی شناخته می شود و سیاست روز حتی در گواهی های مردمان نیز دخالت می کند و کسانی که گرایش به علی داشته باشند گواهی ایشان پذیرفته نیست.

یک بار مردم کوفه از دست او شکایت به خلیفه بردند و او اعتنائی نکرد و

[صفحه ۶۳]

گفت: به محض آن که یکی از شما ستمی از امیرش ببیند از ما می خواهد که او را بر کنار کنیم، پس سعید با خاطر جمعی به کوفه برگشت و به مردم آن جا زیان بسیار رسانید و در سال ۳۳ با دستوری که از خلیفه اش گرفت گروهی از نیکان کوفه و قرآن شناسان آن جا را به شام تبعید کرد- که تفصیل آن بیاید- و از شیوه ی زشت خود دست نکشید تا بار دوم در سال ۳۴ از کوفه به سوی عثمان کوچید و آن جا با گروهی برخورد که برای شکایت از او به نزد عثمان شده و عبارت بودند از:

اشتر بن حارث، یزید بن مکفف، ثابت بن قیس، کمیل بن زیاد، زید بن صوحان، صعصعه بن صوحان، حارث اعور، جندب بن زهیر، ابو زینب ازدی، اصغر بن قیس حارثی. که از خلیفه می خواستند سعید را بر کنار کنند و او پذیرفت و به وی دستور داد بر سر کارش برگردد و آن گروه نیز پیش از او به سوی کوفه بازگشتند و در آن جا فرود آمدند و او نیز در پی ایشان روان شد و مالک اشتر بن حارث در میان لشکری سوار شد، تا او را از ورود به کوفه باز دارد پس جلوی او را گرفتند تا به سوی عثمان بازش گردانیدند و شد آن چه شد که گزارش آن اندکی بعد خواهد آمد آری خلیفه خواست پیوند خویشاوندی اش با این جوانک تبهکار را استوار گرداند و آن هم با دادن آن مبالغ بیش از حد و حق وی از بیت المال- اگر اصلاً بپذیریم که او کوچک ترین حقی در آن داشته است- که هر گاه این بخشش ها حق وی بود بزرگان صحابه، و پیشاپیش همه امیرمومنان، بر آن ایراد نمی گرفتند.

اما این که عثمان عذر و بهانه آورده است که او با رسیدگی به خویشانش امید ثواب دارد همچنان که عمر و بوبکر با جلوگیری از رسیدن اموال زیاد به خویشانانش از بیت المال، امید ثواب داشتند سخنی پوچ است زیرا رسیدگی به خویشان آن گاه پسندیده و نیکو است که هزینه ی آن از مال خالص خود شخص پرداخت شود نه از اموالی که همه ی مسلمانان در آن حق دارند و هر کس چیزی را که مال خودش نیست ببخشد درستکار نبوده و امین صاحبان مال شمرده نمی شود و کارچنین کسی به گناه نزدیک تر است تا پاداش خیر.

بخش خلیفه به ولید از مال مسلمانان

اشاره

خلیفه به برادر مادری اش - ولید بن عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه - آن چه را به وسیله ی عبد الله بن مسعود از بیت المال مسلمین وام گرفته بود بخشید بلاذری در الانساب ۵: ۳۰ می نویسد: چون ولید به کوفه آمد ابن مسعود را کار گزار بیت المال یافت و از او مالی قرض خواست - که این کار را والیان می کردند و سپس آن چه را گرفته بودند پس می دادند - عبد الله نیز آن چه خواسته بود به وی قرض داد و سپس از وی خواست که آن را پردازد ولید در این باره با عثمان مکاتبه کرد و عثمان به عبد الله بن مسعود نوشت: تو خزانه دار مائی و بس. پس برای آن چه ولید از اموال ستانده کاری به وی نداشته باش، ابن مسعود کلیدها را ایفکند و گفت من گمان می کردم که خزانه دار مسلمانانم اما اگر قرار شود خزانه دار شما باشم مرا نیازی به آن نیست و پس از افکندن کلید های بیت المال، در کوفه ماندگار شد عبد الله بن سنان گفت: ولید در کوفه بود و ابن مسعود نیز کارگزاری بیت المال در کوفه را داشت یک بار ما در مسجد بودیم که ابن مسعود به سوی ما بیرون شد و گفت " ای کوفیان یکشنبه صدهزار سکه از بیت المال شما گم شد که نه درباره ی آن نوشته ای از خلیفه به من رسیده و نه در مورد آن برائت نامه ای برای من فرستاده ". این سخن را ولید به عثمان نوشت و او ابن مسعود را از کار بیت المال برداشت العقد الفرید ۲: ۲۷۲

ولید و پدرش

پدرش عقبه، از همسایگان پیامبر بود که بیش از همه در آزار رساندن به

او (ص) کوشش داشت ابن سعد به اسناد از طریق هشام بن عروه و او از پدرش و او از عایشه آورده است که رسول (ص) گفت: من میان دو تا از بدترین همسایه ها خانه داشتم یکی بولهب و دیگری عقبه، سرگین های درون شکنیه ی حیوانات را می آوردند و درب خانه ی من می ریختند تا آن جا که ایشان آن چه را دور می ریختند می آوردند و در خانه من می ریختند. و ابن سعد در طبقات ۱: ۱۸۵ می نویسد کسانی که به دشمنی و کینه ورزی با پیامبر و یاران او می پرداختند اینان بودند: بوجهل، بولهب - تا آنجا که می رسد به: - عقبه و حکم بن ابی العاص و سپس می نویسد چون ایشان همسایگان بودند و کسی که دشمنی با او را به نهایت درجه رساند بولهب بود و بوجهل و عقبه و ابن هشام در سیره ۲: ۲۵ می نویسد: کسی که پیامبر را در خانه ی خودش می آزد بولهب بود و حکم بن ابی العاص و عقبه

و در ج ۱ ص ۳۸۵ می نویسد: ابی بن خلف با عقبه دوستی خالصانه خوشی در میانشان بود. عقبه با رسول (ص) نشسته و سخن او بشنید و این گزارش به گوش ابی برسید پس به نزد عقبه پیامد و ابی گفت: مگر به من نرسیده است که تو با محمد نشسته و سخن او را شنیده ای سپس گفت " دیگر ناروا است که روی به روی تو بیارم و با تو سخن کنم " و سوگندی سخت برایش خورد که اگر توبه او نشسته و سخن او را شنیده یا به نزد او نشده ای در رویش تف بینداز دشمن خدا عقبه نیز چنین کرد و خداوند این آیه درباره ی آن دو فرستاد: روزی که ستمگر دست به دندان می گزد و می گوید: ای کاش با رسول یک راه در پیش می گرفتم ای وای

کاشکی فلان رادوست خود نمی گرفتم مرا از قرآن- پس از آن که بیامد- گمراه کرد و شیطان مایه ی خذلان آدمی است. ابن مردویه و بونعیم در الدلائل به اسنادی که سیوطی آن را صحیح شمرده از طریق سعید بن جبیر آورده است که ابن عباس گفت: عقبه بن ابی معیط در مکه با

[صفحه ۶۶]

پیامبر می نشست و او را نمی آزد و دوستی داشت که آن موقع نزد او نبود و در شام بود پس قریش گفتند عقبه دین خود را عوض کرده. و چون یکشب دوستش از شام برگشت از زنش پرسید: محمد از آن چه بر آن بود چه کرد؟ گفت: سخت تر از آن گونه که بود شده گفت: دوست من عقبه چه کرد گفت او هم دین خود را عوض کرد. پس شب بدی گذراند و چون صبح شد عقبه به نزد او آمد و سلام کرد و او جواب سلام نداد پرسید چه شده که جواب سلام مرا نمی دهی گفت با این که تو دینت را عوض کرده ای چگونه جواب سلامت را بدهم. گفت: آیا این کار را قریش کرده اند؟ گفت آری گفت اگر من چنان کاری کرده باشم چه چیزی دلشان را خنک می کند؟ گفت: آمدن تودر مجلس او و تف کردن به چهره او و نثار کردن زشت ترین فحش هائی که بلد هستی به او. پس وی چنین کرد و پیامبر پاسخی به او نداد و تنها صورتش را از آب دهان وی پاک کرد و رو به او کرده گفت اگر تو را بیرون از کوه های مکه بیام گردنت را می زنم. پس چون روز بدر رسید و یاران وی بیرون شدند او از بیرون شدن سرباز زد و یارانش او را گفتند با ما بیرون شو گفت: این مرد مرا وعده کرده است که اگر مرا بیرون از کوه های مکه بیابد گردن مرا بزنند. گفتند تو یک شتر سرخ مو داری که هیچ سواری به آن نرسد و اگر شکست خوردیم بر آن پیر و برو و او با آنان بیرون شدند و چون خدا مشرکان را درهم شکست و شتر او وی را در روی زمین به حرکت درآورد پس او از آن هفتاد نفر قرشی بود که رسول گرفتارشان ساخت و چون عقبه را به نزد وی آوردند گفت: آیا میان همه ی این ها مرا می کشی گفت: آری به خاطر آب دهانی که به صورت من افکندی و به گزارش طبری: به خاطر کفر و تبهکاری ات و برای سرکشی ات از فرمان خدا و رسول او. پس علی را بفرمود تا گردن وی را زد و خدا این آیه درباره ی او نازل کرد: روزی که ستمگر هر دو دست خود را می گزد- تا آنجا که:- و شیطان برای آدمی مایه ی خذلان بود.

و ضحاک گفت: چون عقبه به روی رسول تف کرد آب دهانش به سوی خودش برگشت و به آن جا که می خواست نرسید و دو گونه ی او را سوزاند و اثر آن

[صفحه ۶۷]

همچنان باقی ماند تا به دوزخ رفت.

و در گزارشی هم آمده: عقبه بسیار با رسول نشست و برخاست داشت پس مهمانی ای ترتیب داد و رسول را نیز دعوت کرد و او (ص) نپذیرفت که از غذای او بخورد مگر کلمه ی شهادتین را بر زبان آرد او نیز چنین کرد ولی ابی بن خلف که دوستش بود وی را نکوهید و گفت: عقبه تغییر دین دادی؟ گفت نه ولی او سوگند خورده بود- که با آن که درخانه ی من است- از غذای من نخورد من نیز از او شرم داشتم و به زبان شهادت دادم ولی در قلبم شهادت ندادم او گفت: روبرو شدن من و تو حرام خواهد بود مگر آن که محمد را دیدار کنی و به پشت گردنش بکوبی و در رویش تف کنی و به چشمش سیلی بزنی. او برفت و پیامبر را در دار الندوه در حال سجده یافت و چنان کرد وی (ص) گفت: تو رادر خارج از مکه دیدار نکنم مگر سرت را با شمشیر بردارم.

و طبری در تفسیر خود می نویسد: برخی گفته اند مقصود آیه از "ستمگر" همان عقبه است زیرا او پس از مسلمانی از اسلام برگشت تا ابی بن خلف را خشنود گرداند و گفته اند مقصود آیه از فلان نیز ابی است.

و از ابن عباس روایت شده که گفت: ابی بن خلف در نزد پیامبر حاضر می شد پس عقبه او را از اینکار منع کرد و این آیه فرود آمد: و روزی که ستمگر دو دستش را می گزد الخ و گوید مقصود آیه از ستمگر عقبه است و از فلان ابی. و مانند این روایت از شعبی و قتاده و مجاهد نیز گزارش شده است. کسانی که نزول این آیه "و روزی که ستمگر... - تا: - مایه ی خذلان است" را درباره ی عقبه روایت کرده و مقصود از ستمگر را او دانسته اند عبارت اند از: ابن مردویه، بو نعیم در الدلائل، ابن منذر، عبد الرزاق در المصنف، ابن ابی شیبہ، ابن ابی حاتم، فریابی، عبد بن حمید، سعید بن منصور، ابن جریر، برگردید به: تفسیر طبری ۶:۱۹، تفسیر بیضاوی ۱۶۱:۲، تفسیر قرطبی ۲۵:۱۳، تفسیر زمخشری ۲۲۶:۲، تفسیر ابن کثیر ۳:۱۷، تفسیر نیشابوری که در حاشیه ی تفسیر طبری چاپ شده: ۱۰:۱۹، تفسیر رازی ۳۶۹:۶، تفسیر ابن جزی کلبی ۷۷:۳، امتاع از مقریزی ص ۶۱ و ۹۰، الدر المنثور از سیوطی ۵:۶۸، تفسیر خازن ۳:۳۶۵، تفسیر نسفی که

[صفحه ۶۸]

در کنار تفسیر خازن چاپ شده ۳:۳۶۵، تفسیر شوکانی ۴:۷۲، تفسیر آلوسی ۱۹:۱۱.

گزارش های پیرامون ولید

اما ولید کسی است که به زبان وحی آشکار تبهکار خوانده شده، زناکار بوده و بزهار و همیشه مست و دائم الخمر که دستورهای دین را با پرده دری هایش لگدکوب کرده و جلوی چشم همه با تازیانه هائی که خورده پرده اش دریده شده. درباره ی او از قرآن توضیح بخواه که: "اگر تبهکاری خبری برای شما آورده درباره ی آن تحقیق کنید" زیرا کسانی که در زمینه ی تاویل قرآن دانشی دارند چنانچه در ج ۱۵ ص گذشت اجماع کرده اند که این آیه درباره ی او فرود آمده است.

و نیز از آیه ی دیگر آن توضیح بخواه که: "آیا کسی که مومن بود همچون کسی است که تبهکار باشد؟ مساوی نیستند" و چنان که در ج ۲ ص ۴۳ و ۴۲ از چاپ اول و ص ۴۷ و ۴۶ از چاپ دوم آوردیم این آیه مانند آیه ی سابق او را به عنوان تبهکار یاد می کند.

و نیز از محراب مسجد کوفه توضیح بخواه که آن روز از سرمستی در آن جاقی کرد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و با صدای بلند به خواندن این تصنیف پرداخت:

دل به رباب (دلدار) آویخت

و آن هم پس از پیر شدن هر دو.

و سپس گفت: بیشتر برایتان بخوانم؟ پس ابن مسعود او را با لنگهی کفشش بزد و نماز گزاران از هر سوی به او ریگ پرتاب کردند تا به خانه ی خویش در آمد و ریگ ها نیز از پی اش روان - که در ص تا از ج ۱۵ برگردان پارسی مفصلا آورده شد.

و نیز از عبد الله بن جعفر توضیح بخواه که به مجازات شرب خمر او را تازیانه زد و آن هم به اشاره ی امیر مومنان که ولیدوی را در پیش روی عثمان دشنام می دادو

[صفحه ۶۹]

تازه این جریان پس از شور و غوغائی بود که مسلمانان برای تاخیر در اجرای حد برپا کردند که جریان آن در ص ج ۱۵ از ترجمه ی فارسی گذشت.

و از عموزاده اش سعید بن عاص توضیح بخواه که چون از طرف عثمان پس از ولید به حکومت کوفه رسید دستور داد منبر و محراب مسجد جامع کوفه را شستشو دهند تا از آلودگی به نجاست آن تبهکار پاک شود.

و نیز از سبط پیامبر امام حسن توضیح بخواه که چون در مجلس معاویه به سخن پرداخت گفت: اما تو ای ولید به خدا سرزنش نمی کنم که چرا با علی دشمنی زیرا برای باده گساری ات هشتاد تازیانه به تو زد و پدرت را پیش روی رسول بکشت و تویی آن کس که خداوندش تبهکار نامید و علی را مومن نامید و این همان گاه بود که به فخر فروختن بر یک دیگر برخاستید و تو به او گفتی: خاموش باش علی که من دلم از تو شجاع تر و خود از تو زبان آورترم علی به تو گفت خاموش باش ولید که من مومنم و تو تبهکاری و خداوند نیز در هماهنگی با سخن او این آیه فرستاد: "آیا کسی که مومن بود همچون کسی است که فاسق بود؟ مساوی نیستند" و نیز در هماهنگی با سخن او این آیه درباره ی تو فرستاد: "هر گاه تبهکاری خبری برای شما آورد در پیرامون آن تحقیق کنید". وای بر تو ولید هر چه را فراموش کرده ای سخن شاعر را از یاد مبر که درباره ی تو و او گفته:

"با آن که نامه ی خدا گرامی بود

خدا درباره ی علی و ولید- کنار یکدیگر- آیه نازل کرد.

علی را مومن و ولید را فاسق خواند

هر گز مومن خداشناس با فاسق خائن برابر نیست

در آینده ی نزدیک علی و ولید را

آشکارا به سوی حساب خواهند خواند.

پاداش علی را بهشت قرار می دهند و پاداش ولید را خواری

چه بسیار از نیاکان عقبه بن ابان بودند

[صفحه ۷۰]

که در شهرهای ما تنبان های کوتاه می پوشیدند"

و تو را چه به قریش؟ تو بیگانه مردکی از کافران صفوریه ای و

به خدا سوگند تو از آن چه بدان شناخته شده ای پیشتر بدنیا آمده و بزرگسال تر هستی

شرح ابن ابی الحدید ۱۰۳:۲

و نیز اگر می خواهی، از خلیفه عثمان بپرس که او را شایسته دانسته و سرپرستی صدقات تغلیبان و سپس فرمانروائی کوفه را به او سپرده و او را بر احکام دین و نوامیس مسلمانان و تهذیب مردم و دعوت ایشان به دین یگانه پرستی امین شمرده و بدهی او به بیت المال مسلمانان را بخشیده و ذمه اش را از مالی که از فقرا بر گردن وی بوده بری ساخته آیا در آئین پاک ما می توان چنین مردی را این همه چیرگی و نیرومندی بخشید؟ من پاسخی برای این سؤال ندارم و شاید تو، یا نزد خلیفه چیزی بیابی که کار او را موجه جلوه دهد یا نزد ابن حجر که پس از اقرار به صحت آن چه ما گفتیم و این که: از طریق راویان مورد اطمینان رسیده است- پاسخی تراشیده که معلوم نیست چه از آن بدست آید زیرا در تهذیب التهذیب ۱۴۴:۱۱ می نویسد: ثابت است که وی از اصحاب رسول

بوده و گناهانی هم کرده که کار آن با خدا است و درست آن است که سخنی از آن ها نرود. پایان. ولی ما خاموشی را درست نمی دانیم آن هم پس از آن که قرآن کریم خاموشی نگزیده و در دو جا او را فاسق نامیده- مگر کسی که مومن است مانند کسی است که تبهکار است؟ برابر نیستند. و ما هر چه را هم که میان او و خدا است به سکوت برگذار کنیم ولی دیگر روا نیست مترتب شدن و نشدن آثار عدالت را هم بر او با سکوت برگذار کنیم و از جایز بودن یا نبودن روایت از زبان او سخنی بر زبان نرانیم چرا که در قرآن به نام فاسق یاد شده و با تبهکاری هائی که آشکارا کرده به پرده دری ها برخاسته و از مرزهایی که قوانین خدایی نهاده بوده تجاوز کرده و کسانی که از مرزهای قوانین خدا تجاوز کنند از ستمگران اند.

[صفحه ۷۱]

بخشی خلیفه به عبدالله از اموال مسلمانان

خلیفه به عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه سیصد هزار درم و به هر یک از قوم او هزار درهم بخشید و در العقد الفرید ۲: ۲۶۱ و المعارف- به قلم ابن قتیبه ص ۸۴ و شرح ابن ابی الحدید ۱: ۶۶ می خوانیم که او به عبد الله ۴۰۰۰۰۰ درم داد. بومخنف گوید: در دوره ی عثمان کار گزار بیت المال عبد الله بن ارقم بود پس عثمان ۱۰۰۰۰۰ درم از بیت المال وام خواست و عبد الله سندی نوشت که در آن، حق مسلمین را بر آن مال یاد کرد و علی و طلحه و زبیر و عبدالله بن عمر و سعد بن ابی وقاص رابه گواهی گرفت. و چون مهلت پرداخت وام به سر آمد عثمان آن را پس داد، سپس چون عبد الله بن خالد بن اسید از مکه همراه با مردمی از جنگجویان از مکه بیامد عثمان دستور داد تا به عبد الله ۳۰۰۰۰۰ درم و به هر مردی از قوم وی نیز ۱۰۰۰۰۰ درم دادند و در این مورد حواله ای نوشت و به نزد ابن ارقم فرستاد او این مبالغ را زیاد شمرد و حواله را رد کرد و گویند که از عثمان خواست تا در ضمن آن ذکری از حقوق مسلمانان (و این که باید پس داده شود) بنماید و او نپذیرفت و ابن ارقم هم از دادن پول به آن گروه خودداری کرد تا عثمان به او گفت: تو خزانه دار ما هستی چه باعث شده که چنین می کنی ابن ارقم گفت من خود را خزانه دار مسلمانان می دانستم و خزانه دار تو نیز غلامت است و بس به خدا که هرگز برای تو کار بیت المال را به گردن نمی گیرم پس کلیدها را بیاورد و آن را به منبر آویخت و گویند آن را به سوی عثمان انداخت و عثمان آن را به برده اش ناتل سپرد سپس کارگزاری بیت المال را به زید بن ثابت انصاری واگذاشت و کلیدها را به او داد و گویند که معیقب بن ابی فاطمه را به کار بیت المال واداشت

[صفحه ۷۲]

و ۳۰۰۰۰۰ درم برای پسر ارقم فرستاد و او نپذیرفت انسب بلاذری ۵: ۵۸ بوعمر در استیعاب و ابن حجر در اصابه داستان ابن ارقم را ضمن شرح حال او آورده و این را که ۳۰۰۰۰۰ درم ارسالی عثمان را نپذیرفته یاد کرده اند. و در روایت واقدی می خوانیم که عبد الله گفت: مرا نیازی به آن نیست و من کار نکردم تا از عثمان پاداش بگیرم به خدا که اگر این مال از مسلمانان باشد کار من چندان نبود که اجرتش به ۳۰۰۰۰۰ درم برسد و اگر مال عثمان باشد دوست نمی دارم که چیزی از مال او بگیرم.

و یعقوبی در تاریخ خود ۲: ۱۴۵ می نویسد: عثمان دختر خود را به همسری عبد الله بن خالد بن اسید در آورد و دستور داد تا ۶۰۰۰۰۰ درم به او داده شود و به عبد الله بن عامر نوشت که این مبلغ را از بیت المال بصره به او بپردازد.

امینی گوید: من نمی دانم که آیا قانون، حساب و بازخواستی برای بیت المال مسلمین تعیین کرده یا دستور داده است که بی حساب برای هر کسی طلا و نقره وزن و پیمانه کنند؟ اگر شق دوم است پس چه مقامی او را دستور به رعایت مساوات در تقسیم حقوق و عدالت میان رعیت داده چه میگوید؟ هرج و مرج در امور مالی در روزگار این خلیفه به جایی رسید که مسئولین امانتدار بیت المال که خود برگزیده بود نیز نتوانستند به کار خویش ادامه دهند و هنگامی که می دیدند در مورد اموال نه می توانند مطابق قوانین ثابت در سنت پیامبر رفتار کنند و نه در بخش کردن آن، شیوه ی دو خلیفه ی پیشین که حصول رضایت عامه را دنبال داشت به کار بسته می شود آن جا دیگر کلیدهایش را نزد خودش می انداختند و کنار کشیدن خود از انجام این وظیفه برایشان ساده تر بود تا هموار کردن عواقب بدو دشوار آن بر خویش، زیرا با ریز بینی در حساب دیدند که عبد الله بن خالد به هیچ وجه شایسته ی آن نیست که این مقدار از اموال به او اختصاص داده شود زیرا او اگر در ردیف دیگران هم شمرده می شد با نصیبی که از بیت المال داشت حقوق او با حقوق دیگر مسلمانان نیز همسنگ می گردید ولی دامادی خلیفه و پیوند به خاندان اموی - آری شاید - همین دو انگیزه بوده که آن کارهای بیرون از مرز قانون و شرع را در زمینه ی امور مالی روا گردانیده است.

[صفحه ۷۳]

بخشش خلیفه به ابوسفیان

به گفته ی ابن ابی الحدید در شرح خود ۶۷:۱، در همان روز که خلیفه دستور داد ۱۰۰۰۰۰۰ درم از بیت المال را به مروان بدهند ۲۰۰۰۰۰ درم نیز از بیت المال به ابوسفیان بخشید.

امینی گوید: برای بوسفیان که شایسته ی محروم داشتن از همه ی نیکوئی ها است هیچ موجبی نمی بینم که این بخشش کلان از بیت المال مسلمانان را روا بشمارد زیرا او - چنان که در استیعاب به خامه ی بوعمربه نقل از گروهی آمده - از همان آغاز مسلمانی اش پناهمگاهی بود برای منافقان و در جاهلیت نیز او را نسبت به زندقه می دادند روز یرموک (سپاه روم که حمله می آوردند) می گفت: بیائید ای شاهزادگان رومی و چون زیر گزارش این سخن را از پسر خویش شنید گفت: خدا بکشدش که جز نفاق راهی نمی رود آیا ما برای او از شاهزادگان رومی بهتر نیستیم. علی نیز به او گفت تو همیشه دشمن اسلام و اهل اسلام بوده ای و از طریق ابن مبارک از زبان حسن نقل شده است که چون خلافت به عثمان رسید بوسفیان بر وی درآمد و گفت پس از تیم و عدی (قبیله ی بوبکرو عمر) کار به تو رسید پس آن را مانند گوی بگردان و میخ های آن را از امویان قرار ده که این بساط جز سلطنت چیزی نیست و نمی دانم بهشت و دوزخ چیست پس عثمان بر سرش داد زد: برخیز از نزد من، خدا با تو چنان کند که کرده است استیعاب ۶۹۰:۲

و در تاریخ طبری می خوانیم ۳۵۷:۱۱: ای پسران عبد مناف مانند گوی به سرعت، آن را بگیرید که آن جا نه بهشتی است نه دوزخی.

[صفحه ۷۴]

و به گزارش مسعودی گفت: امویان مانند گوی به سرعت آن را بگیرید که سوگند به آن که بوسفیان به او سوگند می خورد من همیشه امید آن را برای شما داشتم و البته که به صورت ارث به کودکان شما خواهد رسید (مروج الذهب ۴۴۰:۱)

و ابن عساکر در تاریخ خود ۴۰۷:۶ از قول انس آورده است که بوسفیان پس از کور شدنش بر عثمان درآمد و پرسید: این جاکسی هست؟ گفتند نه گفت: خدایا کار را به همان گونه‌ی جاهلیت بگردان و کشور داری را به صورتی غاصبانه، و امویان را میخ‌های زمین.

و ابن حجر می‌نویسد: وی در روز احد و روز احزاب سرکرده‌ی مشرکان بود و ابن سعد درباره‌ی روزگار مسلمانی‌اش می‌گوید چون مردم را دید که به دنبال پیامبر گام بر می‌دارند بر او رشک برد و در دل گفت: چه می‌شد اگر دوباره گروهی را برای (برابری) با این مرد فراهم می‌کردم، پس پیامبر به سینه‌اش کوبید و گفت در آن هنگام خدا رسوایت می‌کند و به روایتی: در دل گفت: نمی‌دانم چرا محمد بر ما چیره شد؟ پس پیامبر به پشتش زد و گفت: به نیروی خدا بر تو چیره شدم اصابه ۱۷۹:۲ و اگر از امیر مومنان درباره‌ی این مرد توضیح بخواهی که کار را از کاردان خواسته‌ای زیرا در یک سخن از وی می‌خوانیم معاویه طلیق و آزاد شده‌ای است پسر طلیق و آزاد شده‌ای، حزبی است از این حزب‌ها، او و پدرش همراه با خدا و رسول او دشمن بودند تا با کراهت به اسلام درآمدند.

و برایت همین بس که در نامه‌ای به معاویه می‌گوید: ای پسر صخر (نام بوسفیان) ای لعنتی زاده و شاید که با این سخن خود اشاره به روایتی دارد که سابقاً آوردیم زیرا به موجب آن، پیامبر او (بوسفیان) و دو پسرش یزید و معاویه را لعنت کرد و این هنگامی بود که دید او سوار است و یکی از دو پسرش دهانه‌ی مرکب را به دست گرفته و دیگری آن را می‌راند پس پیامبر گفت بار خدایا سواره و

[صفحه ۷۵]

راننده و افسار به دست را لعنت کن

و ابن ابی الحدید در شرح خود ۲۲۰:۴ نامه‌ای از نامه‌های علی را به معاویه آورده است که در آن می‌خوانیم: راستی را تو در راهی افتاده‌ای که پدرت بوسفیان و جدت عتب و نظایر آنان از خاندانت که صاحب کفر و کینه و ناحق‌ها بودند افتادند برای شناختن بوسفیان از سخن ابوذر نیز می‌توان استفاده کرد که چون معاویه به وی گفت: ای دشمن خدا و دشمن رسولش پاسخ داد: من دشمن خدا و رسول نیستم بلکه تو و پدرت دشمن خدا و رسولید تظاهر به اسلام کردید و کفر را در درون خود پنهان داشتید- تا پایان سخن وی که هنگام بحث از درگیری ابوذر با عثمان خواهیم آورد.

این بود شخصیت بوسفیان به هنگام کفر و مسلمانی‌اش که تا بازپسین دم از زندگی‌اش تغییری در آن راه نیافت. با این وصف آیا به اندازه‌ی یک ذره المثقال هم او را در اموال مسلمانان ذیحق می‌توان دانست- تا چه رسد به آن هزارها- ولی چه باید کرد که انتساب او به امویان، به خلیفه اجازه داد که او را به بخشش‌های کلان از اموال مسلمانان مخصوص گرداند، با سنت پیامبر بسازد یا نه

[صفحه ۷۶]

بخش‌های خلیفه از غنائم افریقیه

چنان که در ص گذشت یک پنجم از غنائم افریقیه را- در جنگ اول با مردمان آن جا- به برادر رضاعی‌اش- عبد الله بن سعد بن

ابی سرح بخشید و به گفته ی ابن کثیر: پنج یک از یک پنجم را به او بخشید. و به گفته ی ابو الفدا که آن پنج یک را ۵۰۰۰۰۰ دینار طلا حساب کرده یک پنجم از یک پنجم ۱۰۰۰۰۰ دینار طلا می شود که به گفته ی ابن اثیر در اسد الغابه ۱۷۳:۳ و ابن کثیر در تاریخ خود ۱۵۲:۷ بهره ی هر یک از سوارکاران از آن غنیمت گزاف ۳۰۰۰. درم نقره می شود و بهره ی پیادگان ۱۰۰۰ درم و ابن ابی الحدید در شرح خود ۶۷:۱ می نویسد همه ی آن چه را در فتح افریقیه در مغرب- و از طرابلس غرب تا طنجه- به غنیمت گرفته شده بود- یک جا به ابن ابی سرح بخشید بدون آن که هیچ یک از مسلمانان را در آن با او شریک نماید و بلاذری در الانساب ۲۶:۵ می نویسد: عثمان بسیار می شد که کسانی از امویان را که از صحابه ی پیامبر نبودند به فرمانروائی بر می گماشت و آن گاه از اعمال او کارهائی سر می زد که یاران محمد را بد می آمد و به سرزنش او بر می خاستند ولی او ایشان را بر کنار نمی کرد و چون در شش سال اخیر خلافتش تمام امتیازات را یکسره به عمو زادگانش داد ایشان را فرمانروائی بخشید و ابن ابی سرح را بر مصر حاکم کرد و او چند سال در آن جا بماند تا مردم مصر به شکایت از او آمده تظلم نمودند (تا آن جا که می نویسد): چون مصریان آمده از ابن ابی سرح

[صفحه ۷۷]

شکایت کردند نامه ای تهدید آمیز به وی نوشت و او نپذیرفت که از کارهائی که عثمان وی را از آن منع کرده باز ایستد و برخی از مصریان را که برای شکایت از او به نزد عثمان شده بودند چندان بزد تا او را کشت پس هفتصد تن از مردم مصر به مدینه شدند و به مسجد درآمده و از آن چه ابن ابی سرح با ایشان کرده بود هنگام نماز نزد یاران محمد شکایت کردند پس طلحه به سوی عثمان برخاست و سخنی درشت با او گفت و عایشه نیز کس نزد وی فرستاد و از او خواست که داد ایشان را از عامل خود بگیرد و علی بن ابیطالب- که سخنگوی قوم بود- بر وی درآمد و به او گفت این قوم از تو می خواهند که به جای این مرد، دیگری را بنشانی و از وی خونی هم مطالبه می کنند، پس بر کنارش کن و در میانه داوری نمای پس اگر حقی بر گردن او ثابت شد داد ایشان را از او بگیر. عثمان به ایشان گفت: مردی را برگزینید تا به جای او بر شما حاکم گردانم مردم به ایشان پیشنهاد کردند که محمد پسر بوبکر را برگزینید ایشان نیز گفتند محمد را بر ما امارت ده پس او فرمان حکومت مصر را برای او نوشت و با ایشان گروهی از مهاجر و انصار را فرستاد تا در آن چه میان ایشان و ابن ابی سرح رفته بنگرند- که در آینده، همه ی ماجرا و نامه ی عثمان را به ابن ابی سرح در شکنجه دادن همین گروه خواهیم آورد-

امینی گوید: این ابن ابی سرح همان است که پیش از فتح مکه مسلمان شد و به مدینه کوچید سپس مرتد شد و به مشرکان قریش پیوست و روی به مکه آورد و به ایشان گفت: من هر جا بخوام محمد را به حرکت در می آورم در روز فتح مکه پیامبر دستور داد که اگر او را در زیر پرده های کعبه نیز بیابند بکشند و خونش را مباح شمرند پس او به سوی عثمان گریخت و وی پنهانش داشت و پس از آن که اهل مکه آرامش یافتند عثمان او را بیاورد و برایش از رسول امان خواست رسول مدتی طولانی خاموش شد و سپس گفت: باشد و چون عثمان برگشت رسول به اطرافیان گفت: من خاموش نماندم مگر برای این که یکی از شما به سوی او برخیزد و گردنش را بزند مردی از انصار گفت: ای رسول چرا با (چشم) به من اشاره نکردی گفت:

[صفحه ۷۸]

بر پیامبر سزاوار نیست نگاه دزدانه داشته باشد

این آیه از قرآن هم در تصریح به کفر همین مرد است که فرود آمده: و کیست ستمکارتر از آن که به دروغ بر خدا افترا بزند یا بگوید بر من وحی شده با آن که چیزی بر او وحی نشده و (کیست ستمکارتر از) آن که بگوید من هم آیه نازل می‌کنم نظیر آن چه خدا نازل کرد (سوره ی انعام آیه ی ۹۳)

اجماع مفسران بر آن است که این سخن "من هم آیه نازل می‌کنم نظیر آنچه خدا نازل کرد" از زبان ابن ابی سرح نقل شده و علتی هم که برای آن یاد کرده اند این است که چون این آیه از سوره ی مومنون فرود آمد "به راستی که انسان را از مایه ای از گل آفریدیم" پیامبر وی را بخواند و آن را بر وی دیکته کرد و چون به این آیه رسید "آن گاه وی را خلقتی دیگر پدید کردیم" عبد الله از تفصیل آفرینش انسان به شگفت آمد و گفت: بزرگ است خدا که بهترین آفریدگان است. پیامبر گفت: بر من نیز همین سخن نازل شده. این جا عبدالله به شک افتاد و گفت: اگر محمد راست می‌گوید که بر من نیز مانند او وحی می‌شود و اگر دروغ می‌گوید من هم سخنی مانند او گفتم، پس، از اسلام برگشت و به مشرکان پیوست. و همین است که در آیه آمده: من نیز نازل می‌کنم نظیر آن چه را خدا نازل کرده.

برگردید به انساب بلاذری ۴۹:۵، تفسیر قرطبی ۴۰:۷، تفسیر بیضاوی ۳۹۱:۱، کشاف زمخشری ۴۶۱:۱، تفسیر رازی ۹۶:۴، تفسیر خازن ۳۷:۲، تفسیر نسفی که در حاشیه ی تفسیر خازن چاپ شده ۳۷:۲، تفسیر شوکانی ۱۳۳:۲ و ۱۳۵- به نقل از ابن ابی حاتم و عبد بن حمید و ابن منذر و ابن جریر و ابو الشیخ -

این مرد پرورش و گرایش هم چون امویان داشته، او و عثمان هر دو از پستان یک دایه ی اشعری شیر خورده اند و همین برادری رضاعی او را به خلیفه نزدیک کرده و گرایش های وی به امویان او را بر مسلمانان برگزیده داشته و امتیازاتی بخشیده تا از کالای دنیا بهره ای بیابد و به ثروتی رسد و آن بخشش کلان را بر وی

[صفحه ۷۹]

روا شمارد هر چند که قوانین دینی، خلیفه را در این کار یاری ندهد زیرا کار غنائم به گونه ای دلخواه در دست وی نبود بلکه خمس آن به خدا و رسول و خویشان آن حضرت تعلق داشت و البته این مرد هم برای سپاسگزاری از بذل و بخشش های خلیفه به وی بود که- پس از کشته شدن برادرش خلیفه- از بیعت با امیر مومنان سرباز زد و خدا می‌داند که بازگشت گاه و جایگاه ایشان کجاست.

این بود برنامه و قانون مالی عثمان. که هنگام سخنرانی بر منبر نیز آن را بر زبان آورده و می‌گوید: این مال خداست به هر که خواهم می‌دهم و هر کس را خواهم از آن محروم می‌دارم تا خدا بر هر که مخالف باشد خشم گیرد. و گوش هم به سخن عمار نمی‌دهد که آن روز می‌گوید: خدا را گواه می‌گیرم که من نخستین مخالف با این روش هستم.

و از میان دو لب اوست که شنیده می‌شود می‌گوید: هر چند که گروهی خوش نداشته باشند ما نیازمندی های خود را از این غنائم و خراج ها تامین می‌کنیم و اعتنائی هم به سخن امیر مومنان ندارد که در همان جا می‌گوید: در آن هنگام به جلوگیری از کارت بر می‌خیزند و میان تو و خواسته ات جدائی می‌اندازند.

آری این عثمان است و این منطقش با این که به روایت بخاری در صحیح خود ۱۵:۵- شارع مقدس می‌گوید: من تنها بخش کننده و خزانه دار هستم و خداست که می‌بخشد و می‌گوید: من نه می‌بخشم و نه کسی را محروم می‌دارم من بخش کننده ی اموال هستم برای همان مصارفی که دستور دارم. و به عبارتی: بخدا من نه چیزی به شما می‌دهم و نه شما را از آن محروم می‌دارم من تنها یک خزانه دار هستم که (اموال را) در آن جا که دستور دارم می‌نهم و پیامبر (ص) است که امت خود را از تصرف ناحق در مال

خدا پرهیز می دهد و می گوید: راستی که مردانی در مال خدا به ناحق فرو می روند و روز قیامت بهره ی ایشان آتش است. آن است مرزهایی که خدا نهاده به آن نزدیک نشوید و آن کسان که از مرزهای خدا پافرا نهند آنان اند ستمگران.

[صفحه ۸۰]

کنج های تل انبار شده به برکت خلیفه

اشاره

گروهی از مردان سیاست روزو برانگیزندگان شورش و آشوب ها با استفاده از آن هرج و مرجی که در امور مالی کشور بود املاکی آبادان اندوختند و خانه هائی بزرگ و کاخ هائی برافراشته، و اموالی کلان. و این ها همه از برکت آن برنامه ی امویان بود در امور مالی که با کتاب خدا و سنت رسول و شیوه ی گذشتگان مخالفت داشت و به هر حال که این کسان ثروتی انبوه از مال مسلمانان گرد آوردند و با آن، چه بخور بخورها- راه انداختند.

یکی شان زیبر بن عوام است که چنانچه در صحیح بخاری- کتاب الجهاد باب برکت در مال جنگنجو ج ۵ ص ۲۱ می خوانیم، ۱۱ خانه از وی در مدینه بر جای ماند و ۲ خانه در بصره و یک خانه در کوفه و یکی در مصر، و چهارزن داشت که پس از کنار گذاشتن ثلث ماترک او، به هر یک از ایشان یک میلیون و دویست هزار سکه سهم الارث رسید و به گفته ی بخاری همه ی مالش پنجاه میلیون و دویست هزار بود و به گفته ی ابن هائم: بلکه درست آن است که همه ی مالش بر طبق آن چه داده شد ۵۹۸۰۰۰۰۰ بوده و ابن بطلال و قاضی عیاض و دیگران گفته اند: درست همان است که ابن هائم گفته و بخاری در محاسبه اشتباه کرده است. عدد بالا را که در صحیح بخاری و دیگر ماخذ می بینیم معدودی به همراه ندارد و قید نشده که دینار بوده یا درم، جز این که ابن کثیر در تاریخ خود ۲۴۹:۷ آن را

[صفحه ۸۱]

به درهم مقید کرده است.

و ابن سعد در طبقات ۷۷:۳ چاپ لیدن می نویسد زیبر در مصر و اسکندریه و کوفه زمین هائی داشت و دربصره خانه هائی و غلاتی داشت که از دره های مدینه برایش می رسید.

مسعودی در مروج ۴۳۴:۱ می نویسد: هزار اسب بر جای گذاشت و هزار غلام و هزار کنیز و زمین هائی چند.

یکی دیگر طلحه بن عبید الله تیمی است که خانه ای در کوفه ساخت که در کناس به نام دارالطلحتین معروف بود و غله ی او از عراق، روزانه هزار دینار طلا- و گویند بیش از این ها- می ارزید و در ناحیه ی سرات بیش از این ها که گفتیم داشت و خانه ای در مدینه برافراشت که آن را با آجر و گچ و چوب درخت ساج هندی بساخت.

محمد بن ابراهیم گفت: درآمد طلحه از غلات عراق میان ۴۰۰ تا ۵۰۰ هزار بود و از غلات سرات ده هزار دینار- یا کمتر یا بیشتر-

سفیان بن عیینه گفت: غله ی روزانه ی او هزار وافی (هم ارز با دینار طلا) می ارزید و موسی بن طلحه گفت: که او ۲۲۰۰۰۰۰ درم و ۲۰۰۰۰۰ دینار طلا بر جای گذاشت و مال او همچنان انبوه می گردید.

ابراهیم بن محمد بن طلحه گفت: بهای آن چه طلحه به جا گذاشت- از آب و ملک و اموال و زر و سیم- به ۳۰۰۰۰۰۰۰ درم می

رسید کہ ۲۲۰۰۰۰ درہم ۲۰۰۰۰۰ دینار آن پول بود و بقیہ کالا.

سعدی مادر یحیی بن طلحه گفت: طلحه در حالی مرد که در دست خزانه دارش ۲۲۰۰۰۰ بود و آب و ملک و اصله ی درخت های او را ۳۰۰۰۰۰۰۰ درم قیمت گذاشتند.

و عمرو بن عاص گفت: طلحه به اندازه ی صد پوست گاو پر از طلاهای بسیار بر جای گذاشت که در هر یک از آن صد- تا یک صد پیمانه- پر از طلا و نقره جای داشت و به گزارش ابن عبد ربّه از داستان خشنی: در میان ما ترک او سیصد پوست گاو پر از

[صفحه ۸۲]

طلا و نقره یافتند.

و به گفته ی این جوزی: طلحه ۳۰۰ شتر بار طلا بر جا گذاشت.

و به گزارش بلاذری از طریق موسی بن طلحه، عثمان در روزگار خلافتش ۲۰۰۰۰۰ دینار طلا به طلحه داد.

برگردید به طبقات ابن سعد ۳: ۱۵۸ چاپ لیدن، انساب بلاذری ۵: ۷، مروج الذهب ۱: ۴۳۴، عقد الفريد ۲: ۲۷۹، الرياض النضرة ۲: ۲۵۸، دول الاسلام از ذهبي ۱: ۱۸، الخلاصه از خزر جي ص ۱۵۲.

و این سخن از عثمان خواهد آمد که: وای من بر پسر زن حضرمی (مادر طلحه را می گوید) چنین و چنان پوست های گاو پر از طلا و نقره به او دادم و او خون مرا می خواهد و مردم را بر علیه من و علیه جان من بر می انگیزد.

یکی دیگر عبد الرحمن بن عوف زهری است که به گفته ی ابن سعد ۱۰۰۰ شتر و ۳۰۰۰ گوسفند و ۱۰۰ اسب برجا گذاشت که در بقیع می چریدند و منطقه ی کشاورزی اودر جرف ۲۰ شتر مخصوص برای آب کشی داشت.

و هم می نویسد وی آنقدر شمش های طلا بر جای گذاشت که برای شکستن و بخش کردن آن از تبر استفاده می شد چندان که دست های تبرداران از بسیاری کار آبله زد و چهار زن از وی به جا ماند که به هر کدام ۸۰۰۰۰ سکه رسید و صالح بن ابراهیم بن عبد الرحمن گفت زن عبد الرحمن که در مرض موت وی را طلاق داده بود برای یک چهارم از یک هشتم ما ترک که به او می رسید با ما به گرفتن ۸۳۰۰۰ دینار طلا صلح کرد.

و یعقوبی می نویسد: سهم الارث این زن را عثمان به او رساند و برای یک چهارم از یک هشتم ما ترک که به او می رسید با دادن ۱۰۰۰۰۰ دینار طلا- و گفته اند ۸۰۰۰۰ سکه- مصالحه شد.

و مسعودی می نویسد: عبد الرحمن خانه ی خود را بساخت و آن را پهناور گردانید و در اصطبل او ۱۰۰ اسب بود و خود ۱۰۰۰ شتر و ۱۰۰۰۰ گوسفند داشت و یک هشتم مال او پس از وفاتش به ۸۴۰۰۰ سکه رسید.

برگردید به طبقات ابن سعد ۹۶:۳ چاپ لیدن، مروج الذهب ۴۳۴:۱، تاریخ

[صفحه ۸۳]

يعقوبی، ۱۴۶:۲، صفه الصفوه از این جزوی ۱۳۸:۱ الر یا ض النضره از محب طبری ۲۹۱:۲.

یکی دیگر سعد بن ابی وقاص است که- به گفته ی ابن سعد- در روز مرگ ۲۵۰۰۰۰ درم داشت و در قصر خود در عقیق مرد و به گفته ی مسعودی خانه ی خود را در عقیق ساخت و سقف آن را برافراشته فضای آن را وسیع گردانید و بالای آن گنجره هانهاد. طبقات ابن سعد ۳: ۱۰۵، مروج الذهب ۱: ۴۳۴.

یکی دیگر یعلی بن امیه است که ۵۰۰۰۰۰ دینار طلا- برجا نهاد و بدهی هائی از او بر گردن مردم بود وهم آب و زمین و اموال دیگری در ما ترک او یافت می شد که بهای آن- به گفته ی مسعودی در مروج الذهب ۴۳۴:۱- به ۱۰۰۰۰۰ دینار طلا می رسید. یکی دیگر زید بن ثابت تنها مدافع عثمان است که به گفته ی مسعودی در مروج الذهب ۴۳۴:۱: چندان طلا و نقره بر جای نهاد که آن ها را با تبر می شکستند گذشته از اموال و آب و زمین هایش که ۱۰۰۰۰۰ دینار طلا می ارزید.

این نمونه هائی است از ریخت و پاش های نابجائی که در دوره ی عثمان به چشم می خورد و مسلم است که تاریخ، همه ی تباهی هائی را که آن جا روی داده شماره نکرده و در این مورد همان اندازه کوتاه آمده است که در مورد دیگر پیش آمدها و آشوب ها و بخصوص آن هائی که تدریجا حاصل شده است.

اما آن چه خلیفه برای خود اندوخت نیز، ایرادی بر گزارش کردن آن نیست، دندان هائی با طلا- پهلوی هم می نهادو جامه های شاهانه می پوشید. محمد بن ربیعہ گفت: ردای خز چار گوشه نگارینی در بر عثمان دیدم که ۸۰۰ دینار طلا می ارزید و خودش گفت: این از نائله است آنرا پوشیدم که چون آن را در بر کنم او شاد می شود و بو عامر سلیم گفت: در بر عثمان جامه ای دیدم که ۸۰۰ دینار طلا بهای آن بود.

بلاذری گوید: در بیت المال در مدینه جامه دانی بود و در آن گوهرها و

[صفحه ۸۴]

زیور هائی، پس عثمان چیز هائی از آن برداشت که برخی از خانواده اش را با آن بیاراست مردم در این مورد او را آشکارا نکوهیدند و سخنانی تند به وی گفتند تا بر سر خشم آمد و گفت این مال خداست به هر که بخواهم می دهم و هر که را بخواهم از آن محروم می دارم پس خدا بر هر که مخالف باشد خشم گیرد و به گزارشی گفت: ما نیازمندی های خود را از این غنائم و خراج ها تامین می کنیم هر چند گروه هائی خوش نداشته باشند. علی به او گفت: در آن هنگام به جلوگیری از کارت بر می خیزند و میان تو و خواسته ات جدائی می اندازند تا پایان داستان که ضمن بحث از درگیری های خلیفه با عمار خواهد آمد.

و بوموسی با پیمایشی از زر و سیم به نزد وی شد پس آن ها را میان زنان و دختران خویش بخش کرد و بیشتر بیت المال را در آباد کردن املاک و خانه های خود به مصرف رساند.

و ابن سعد در طبقات می نویسد- ۵۳:۳ چاپ لیدن:- روزی که عثمان کشته شد نزد خزانه دارش ۳۵۰۰۰۰۰ درم و ۱۵۰۰۰۰ دینار طلا داشت که همه ی آن ها یغما شد و رفت.

و هزار شتر در ربه از وی به جا ماند و دست پیمان هائی در برادیس و خیبر و وادی القری به ارزش ۲۰۰۰۰۰۰ دینار.

و مسعودی در مروج ۴۳۳:۱ می نویسد: در مدینه ساختمان کرد و آن را با سنگ و ساروج برافراشت و درب آن را از چوب درخت ساج هندی و درخت سرو قرار داد و در مدینه اموال و چشمه ها و بستان ها بیاندوخت و عبد الله بن عتبہ گوید: روزی که عثمان کشته شد اموال وی نزد خزانه دارش به ۱۵۰۰۰۰ دینار طلا و ۱۰۰۰۰۰۰ درم می رسید و بهای املاک او در وادی القری و حنین و دیگر جاها ۱۰۰۰۰۰ دینار طلا بود و گوسفند و شتر فراوان از او بر جای ماند.

و ذهبی در دول الاسلام ۱۲:۱ می نویسد: ثروت های کلان از آن او گردید و هزار برده داشت.

[صفحه ۸۵]

سیاهه ای از بخشش های خلیفه و گنج های آبادان شده به برکت او

دینار طلا، نام صاحبان،

۵۰۰۰۰۰، مروان

۱۰۰۰۰۰، ابن ابی سرح

۲۰۰۰۰۰، طلحه

۲۵۶۰۰۰۰، عبد الرحمن

۵۰۰۰۰۰، یعلی بن امیه

۱۰۰۰۰۰، زید بن ثابت

۱۵۰۰۰۰، خود خلیفه (عثمان)

۲۰۰۰۰۰، خود خلیفه (عثمان)

۴۳۱۰۰۰۰، جمع

چهار میلیون و سیصد و ده هزار دینار طلا

درم، نام صاحبان

۳۰۰۰۰۰، حکم

۲۰۲۰۰۰۰، خانواده حکم

۳۰۰۰۰۰، حارث

۱۰۰۰۰۰، سعید

۱۰۰۰۰۰، ولید

۳۰۰۰۰۰، عبد الله

۶۰۰۰۰۰، عبد الله

۲۰۰۰۰۰، بوستان

۱۰۰۰۰۰، مروان

۲۲۰۰۰۰۰، طلحه

۳۰۰۰۰۰۰، طلحه

۵۹۸۰۰۰۰۰، زبیر

۲۵۰۰۰۰، ابن ابی وقاص

۳۵۰۰۰۰۰، خود خلیفه (عثمان)

۱۲۶۷۷۰۰۰۰، جمع

صد و بیست و شش میلیون و هفتصد و هفتاد هزار درم

بخوان و فراموش مکن گفتار امیر مومنان را درباره عثمان: میان خورد نگاه و جای بیرون دادنش خود پسندانه به خرامیدن پرداخت و فرزندان نیاکانش نیز با او به پا خاسته دارائی خدا را چنان می خوردند که شتر گیاه بهاری را.

و نیز این سخن او را که اندکی بعد بیاید: هان؟ هر زمینی که عثمان به تیول داده و هر مالی از دارائی خدا بخشیده به بیت المال برمی

گردد.

این جا فقط می ماند که از خلیفه پرسیم چرا این همه امتیازات را به نامبردگان و نیز کسانی نظیر ایشان از جلو دارانش اختصاص داده؟ آیا جهان برای ایشان آفریده شده؟ یا قانون دین دستور داده بود از رسانیدن پاداش ها و دادن حقوق به شایستگان و نیکان امت محمد- همچون ابوذر غفاری و عمار بن یاسر و

[صفحه ۸۶]

بد الله بن مسعود و امثال ایشان- جلو گیری شود و برایشان واجب باشد که با دشواری ها و سختی ها دست به گریبان باشند و از گرفتاری ها رنج ببرند و قانون محرومیت، بر عموم ایشان فرمان براندیکی تبعید شود و دیگری کتک بخورد و آن دیگر مورد اهانت قرار گیرد. و این سرورشان امیر مومنان است که می گوید: امویان از میراث محمد و غنائمی که به برکت آن حضرت رسیده چنان اندک اندک به من می دهند که گویا می خواهند شیری به بچه ی شتر هنگام دوشیدن مادرش بدهند.

آیا جود عبارتست از آن که فرد آن چه را مال خودش و مایملک شخصی است بدهد یا به گونه ای که خلیفه رفتار می کرد از کیسه ی دیگران بذل و بخشش کند؟ کاش کسی را می یافتم که این پرسش مرا پاسخ بدهد زیرا خود خلیفه را نیافتم تا از وی سؤال کنم و شاید که اگر هم از خودش می پرسیدم تازیانه اش بر پاسخش پیشی می گرفت

آری حکم آن بخشش ها و تیول دادن ها را با توجه به این که بیشتر زمین های متعلق به بیت المال را تیول داده بود از خطبه ی امیر مومنان می توان دریافت که کلبی مرفوعا از ابن عباس روایت کرده و بر بنیاد آن: دو روز پس از آن که در مدینه با علی بیعت کردند وی خطبه ای خواند و گفت: هان هر زمینی که عثمان خالصه ی کسی گردانیده و هر مالی که از مال خدا به کسی بخشیده به بیت المال بر می گردد زیرا هیچ چیز، حق قدیمی را از بین نمی برد و اگر آن را بیابم که وسیله ی ازدواج با زنان قرار گرفته و در شهرها پراکنده شده آن را به حال نخست بر می گردانم زیرا در عدل گشایشی است و هر کس حق بر وی تنگ و سخت بیاید ستم بر وی تنگ تر است

کلبی می گوید: سپس او (ع) بفرمود تا هم هر سلاحی از عثمان در خانه اش یافتند که علیه مسلمانان به کار رفته بود مصادره کردند و هم شتران گرانبھائی که ابتدا از اموال صدقه بود و سپس خاص خانه ی او گردیده بود و هم شمشیر و زره

[صفحه ۸۷]

او را. و دستور داد تا متعرض هیچ جزئی از اموال شخصی او که در خانه ی او و خانه ی دیگران یافتند نشوند و اموالی که عثمان جایزه داده بود هر جا به آن ها بر بخورند یا به صاحبانش بر بخورند باز گردانند. این خبر به عمرو بن عاص رسید و او آن هنگام در سرزمین ایله از مناطق شام بود و از موقعی که مردم بر سر عثمان بسته بودند وی در آن جا فرود آمده بود، با شنیدن این خبر به معاویه نوشت هر چه می کنی بکن که از هر مالی داری پسر ابو طالب چنان تو را برهنه می کند که چوبدستی را از پوسته ی روی آن. و ولید بن عقبه که قبلا- یادش رفت مصادره ی شمشیر و زره و شترهای گرانبھای عثمان را به دستور علی یاد می کند که می گوید:

"ای هاشمیان سلاح خواهرزاده تان را پس دهید
و تاراج نکنید که غنیمت گرفتن آن روا نیست

ای هاشمیان سازش میان ما چگونه تواند باشد
 با آن که زره و شترهای گرانبهای عثمان نزد علی است
 هاشمیان دوستی از شما چگونه می شود
 با آن که سلاح و اموال یغما شده ی ابن اروی در میان شماست
 هاشمیان اگر این ها را به ما پس ندهید
 در نزدما، کشتندگان او با خالی کنندگان خزانه اش برابرند.
 برادر مرا کشتید تا جای او باشید، همان گونه که مرزبانان خسرو به او نیرنگ زدند.
 (پس عبد الله بن ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب در ابیاتی دراز به او پاسخ داد و از آن میان:
 "از ما درباره ی شمشیر او توضیح نخواهید که شمشیر او
 ضایع شد و صاحب آن به هنگام ترس آن را بیفکند
 او را به خسرو مانند کردی و راستی هم که مانند او بود
 و شیوه و سرشت و خوی او به خسرو می مانست"
 گوید: مقصودش آن است که وی هم مانند خسرو کافر بود و منصور هر گاه

[صفحه ۸۸]

این شعر را می خواند می گفت: خدا ولید را لعنت کند که با گفتن این شعر میان فرزندان عبد مناف (جد هاشمیان و امویان) جدائی
 افکند
 دو بیت مذکور در بالا که به عبد الله نسبت داده شد، مسعودی در مروج الذهب ۱: ۴۳ آن را به فضل بن عباس بن ابی لهب نسبت
 داده و این ها را نیز همراه با آن آورده است:
 از مصریان بپرسید که سلاح خواهرزاده ی ما کجا شد
 زیرا شمشیر و اموال یغما شده ی او را ایشان بردند
 در همه ی جاها علی همراه محمد و پس از محمد نیز او جانشین وی بود
 علی دوست خدا است که دین او را آشکار ساخت
 و این در هنگامی بود که تو همراه بدبختان با او می جنگیدی
 و تو مردی خودپسند از اهل صیفور هستی و
 خویشاوندی در میان ما نداری تا آن را مایه ی سرزنش گردانی
 و خدا آیه نازل کرده که تو بزهکار هستی
 و سهمی در اسلام نداری که آن را بخواهی"

[صفحه ۸۹]

شجره لعنت شده در قرآن و خلیفه

مهر خلیفه به زادگان نیاکانش - همان خاندان امیه که در قرآن به عنوان شجره ی لعنت شده از ایشان یاد شده - در دل او سرشته شده و برتر شناختن ایشان از همه ی مردمان، آویزه ی دل او بود و این ها را از همان نخستین روز از وی دانسته و همه ی آشنایانش او را به این گونه شناخته بودند عمر بن خطاب به ابن عباس گفت: اگر عثمان به سرپرستی رسد فرزندان بو معیط را بر گردن مردم سوار می کند و اگر چنین کند او را خواهند کشت

و به گزارش امام ابو حنیفه: اگر سرپرستی را به عثمان واگذارم خاندان بو معیط را بر گردن مردم می نشاند و به خدا که اگر چنین کنم چنان کند و اگر چنان کند نزدیک باشد که به سوی او به حرکت در آیند تا سرش را جدا کنند. این گزارش را قاضی بو یوسف در الآثار ص ۲۱۷ آورده است.

باز عمر است که به عثمان وصیت می کند: اگر به سرپرستی این کار رسیدی از خدا بترس و خاندان بو معیط را بر گردن مردم سوار مکن.

و همین وصیت را علی و طلحه و زبیر هنگامی به رخ او کشیدند که ولید بن عقبه را فرماندار کوفه گردانید و به او گفتند مگر عمر به تو وصیت نکرد که خاندان بو معیط و امویان را بر گردن مردم ننشانی. او در پاسخ ایشان چیزی نگفت (انساب بلاذری ۵: ۳۰)

[صفحه ۹۰]

تمام کوشش او صرف آن می شد که چنان حکومت اموی مقتدری در شهرهای اسلام بنیاد نهد که دیگران را مغلوب گردانیده نام ایشان در سده های گذشته را نیز از یادها ببرد ولی سرنوشت محتوم با خواسته های او مخالفت کرد و یاد نیکو و جاودانه و بازماندگان به هم پیوسته در میان گروه ها و روزگاران را برای خاندان علی گذاشت اما کسی را نمی یابی که خود را به خاندان بوسفیان بچسباند و هر که هم به راستی از ایشان باشد نسب خود را پوشیده می دارد و هنگام یاد از آن، پنهانی سخن می گوید که گوئی تنها سخن از دیروز گذشته است پس نه یادی از بازماندگان نشان می بینی و نه کمترین آوازی از ایشان می شنوی.

خلیفه در پس و پشت آن نیت دلیرانه ی خود، در پس و پشت آرزوی بوسفیان راه می سپرد که روز خلافت یافتن او گفت: " خلافت را همچون گوی بگردان و امویان را میخ های آن قرار ده " این بود سرپرستی کار را در پایگاه های حساس و شهرهای بزرگ به دست کودکان بنی امیه و جوانان ستمگر و خودپسند ایشان سپرد که در آغاز جوانی بودند جوانانی از ایشان را فرمانداری بخشید که از کار سرمست و شاد می شدند که نه روزگار، ادبی به آنان آموخته بود و نه زمانه اندیشه ای استوار به آنان داده بود آنانرا بر گردن مردم چیره می ساخت، راه ها را بر ایشان استوار می کرد و خارهای میان راه را از پیشرویشان جارو می کرد و هر دو لنگه ی در آشوب ها و ستم را به روی اجتماع نیکو در شهرهای مسلمانان بگشود و با دست آن فرومایگان، رسوائی ها را از همان روز به بعد، هم بر جان خویش و هم بر جان توده ی مسلمان بخرد

به گفته ی بو عمر: شبل بن خالد بر عثمان در آمد و این هنگامی بود که غیر از امویان کسی نزد او حضور نداشت پس گفت: ای گروه قریش آیا خردسالی میان شما نیست که بخواهید ارجمند گردد آیا نیازمندی میان شما نیست که بخواهید توانگر شود آیا گمنامی میان شما نیست که بخواهید نام او را بلند گردانید چرا عراق را به این اشعری - بوموسی رامی گوید - واگذارده اید تا آن را به ستم بخورد. عثمان گفت چه کسی برای آن مناسب است ایشان عبد الله پسر عامر را

پیشنهاد کردند که ۱۶ ساله بود آن گاه او را برگماشت

و این کودکان نیز هیچکدامشان پروائی از آن چه می کرد و می گفت نداشتند و خلیفه نیز به شکایت هیچ کس گوش نمی داد و نکوهش هیچ نکوهشگری را نمی شنود از همین کودکان است فرماندار کوفه سعید بن عاص آن جوانک ستمگر که چنان چه درص گذشت بر فراز منبر می گفت: سرزمین میان بصره و کوفه و دهکده های پیرامون آن دو، باغستانی است برای کودکان قریش. و این کودکان همان هائی اند که پیامبر (ص) با این گفتار خویش گزارش ظهور آنان را داده: راستی را که تباهی پیروان من به دست کودکانی بیخرد از قریش خواهد بود

و به این گونه: هلاک این ملت به دست کودکانی از قریش خواهد بود.

و همان فرمانروایان بی خرد هستند که پیامبر (ص) در نظر داشته و به کعب بن عجره گفته: ای کعب خدا تو را از فرمانروائی بی خردان پناه دهد پرسید ای رسول فرمانروائی بی خردان چیست؟ گفت: فرمانروایانی که پس از من خواهند بود و خوی و سیرت مرا مایه‌ی راهنمایی نمی گیرند و سنت مرا شیوه‌ی خود نمی گردانند- همان حدیثی که در ص گذشت.

و هم آنانند که پیامبر در نظر گرفته و در باره‌ی ایشان به مردم گفته: بشنوید آیا شنیدید؟ پس از من فرمانروایانی خواهند بود که هر کس بر ایشان در آمد و دروغ ایشان را راست شمرد و در ستمگری هاشان کمک کار آنان شد، چنان کسی از من نیست و من از او نیستم و او بر من در کنار حوض کوثر در نمی آید و هر کس بر ایشان در نیامد و دروغ ایشان را راست نشمرد و کمک کار ستمگری شان نشد پس او از من است و من از اویم و بر من در کنار حوض کوثر در می آید- و در یک خبر:- در آینده فرمانروایانی دروغگو و ستمگر خواهند بود پس هر کس دروغ ایشان را راست شمرد... تا پایان

و به گزارش احمد در مسند ۴: ۲۶۷: در آینده پس از من امیرانی دروغگو و ستمگر خواهند بود پس هر که دروغ ایشان را راست شمارد و در بیدادگری هاشان آنان را یاری و هم پستی نماید او از من نیست و من از او نیستم و هر کس دروغ ایشان را راست نشمرد و در بیدادگری ها ایشان را یاری و هم پستی نمود او از من است و من از او و هم آنان اند که پیامبر در نظر گرفته و گفته: پس از من امرائی خواهند بود که آن چه می گویند نمی کنند و کارهائی می کنند که دستور آن را ندارند. (مسند احمد ۱: ۴۵۶)

آری عثمان ایشان را به کار می گمارد و خود بهتر از هر کسی ایشان را می شناسد با آن که پیامبر (ص) گفت: هر کس کارگزاری از مسلمانان را به کار گمارد و بداند که در میان ایشان شایسته تر از او- و داناتر از او به کتاب خدا و سنت پیامبرش- هست به خدا و پیامبر و به همه‌ی مسلمانان خیانت کرده است و به گزارش باقلانی در التمهید ص ۱۹۰: هر کس که می بیند در میان گروهی از مسلمانان برتر از او هست اگر بر ایشان پیش بیفتد. به خدا و رسول و به مسلمانان خیانت کرده است.

پس روزگار آن کودکان، روزگار هلاک توده‌ی محمدیان و عصر تباهی آنان است، فتنه‌ها از ایشان آغاز شد و بر ایشان بازگشت، که چون در آن روز

می نگری می بینی فرمانروا، یا رانده شده ای لعنت زده است یا قورباغه ای مانند او یا تبهکاری که قرآن پرده از روی کارش برداشته. یا آزاد شده ای دو رو یا جوانکی ستمگر یا کودکانی بیخرد.

و البته خلیفه در پس و پشت همه ی این ها آرزوی آن را داشت که کلیدهای بهشت نیز به دست او باشد که تا آخرین نفر ایشان را به آنجا داخل کند احمد در مسند ۶۲:۱ از طریق سالم بن ابی الجعد آورده است که عثمان مردمی از یاران رسول (ص) را که عمار بن یاسر در میان ایشان بود بخواند و گفت من از شما پرسشی می کنم و دوست دارم که به من راست بگوئید شما را بخدا سوگند آیا می دانید که پیامبر، قریش را بر دیگر مردم و بنی هاشم را بر قریش ترجیح می داد؟ آن گروه خاموش شدند پس عثمان گفت: اگر کلیدهای بهشت در دست من باشد به بنی امیه می دهم که تا آخرین نفر ایشان وارد شوند (اسناد این گزارش صحیح است و همه ی راویان میانجی آن مورد اطمینان و از راویان کتاب های صحیح اند)

گویا خلیفه می پندارد بلبشویی که در بخشیدن اموال به راه انداخته در آینده در آستانه ی بهشت نیز در کار خواهد بود تا همچنان که در دنیا خاندان خود را با بخشیدن اموال کمک می داد آن جا نیز به ایشان نعمت بخشد پس در یک روزه ی این جهان که خلیفه بابهردمند ساختن شان- به آن گونه که خود دوست می داشت- ایشان را در معرض آزمایشی خرد کننده قرار داد. تا بزهکاری ها و تبهکاری های صحنه ی وجود ایشان را میدان تاخت و تاز گرفتند. اما در آخرت میان ایشان و میان بهشت، سدی است برای آن چه از گناهان مرتکب شدند و نپندارم که خلیفه آن جا بتواند به آرزویش برسد و ما هر چند نه نظریه ی خلیفه را در مسئله ی ثواب و عقاب می دانیم و نه برداشت و تفسیر او را از آیاتی که درباره ی این دو موضوع در قرآن رسیده، و نه عقیده او را در پیرامون بهشت و دوزخ و اهل آن دو، با این همه آیا هر مردی از ایشان طمع دارد که به بهشت درآورده شود؟ آیا کسانی که کارهای زشت پیشه کردند می پندارند ایشان را مانند و برابر با کسانی می نهیم که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند؟ هرگز نیکان در نعمت هابند و تبهکاران در دوزخ، و در روزسزا، وارد آن می شوند اصلا

[صفحه ۹۴]

نامه ی بدان در مکانی است در دوزخ، هرگز در خورد کننده اش می افکنند و تو چه می دانی خورد کننده چیست آتش افروخته ی خداست که بر دل ها مسلط شود و بهشت به نیکوکاران نزدیک گردد و جهنم به گمراهان نمودار شود کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده و پروردگار خویش را تواضع کرده اند آن ها اهل بهشتند

در روزی که خلیفه، خود و سلطنت خود و مقامش را فدای این امویان کرد ایشان بر خلاف آن چه وی امیدوار بود هیچ گونه نیازی را از او بر نیاوردند تا کشته شد و گمان هم نمی کنم که فردا- در پیشگاه خدا و در روزی که هیچ دارائی و فرزندی انسان را بی نیازی ندهد- بتوانند کمترین نیازی از او را برآورده سازند. وانگهی آیا تعجب نمی کنی که خلیفه خوش نداشته پیامبرش، هاشمیان را از دیگر قریش برتر شمارد و تعصب کورکورانه بر آتش داشته که با آن سخن رسوا کننده و احمقانه اش با گفته ی پیامبر مقابله ی به مثل کند که به گزارش احمد گفته بود: ای گروه هاشمیان سوگند به آن کس که مرا به پیامبری حقیقی فرستاد اگر حلقه ی در بهشت را گیرم جز از شما آغاز نکنم

[صفحه ۹۵]

خلیفه ابوذر را به ریزه تبعید می کند

اشاره

بلاذری روایت کرده که چون عثمان، بخشش های آنچنانی را در حق مروان بن حکم روا داشت و به حارث بن حکم بن ابی العاص ۳۰۰۰۰۰ درم و به زید بن ثابت انصاری ۱۰۰۰۰۰ درم بداد ابوذر می گفت: تهیه کنندگان گنج ها را مژده بده به کیفری دردناک، و نیز این آیه می خواند: و کسانی که زر و سیم را تل انبار می کنند و در راه خدا به مصرف نمی رسانند نوید ده ایشان را به کیفری دردناک مروان این سخنان را به عثمان رساند و او برده ی خود ناتل را به سوی ابوذر فرستاد که از این سخنان که به گوش من می رسد دست بکش او گفت آیاعثمان مرا از خواندن نامه ی خدا و از نکوهش کسی که دستور او را رها کرده منع می کند به خدا که اگر خشنودی خدا را با خشم عثمان به دست آرم نزد من بهتر و محبوب تر است از این که با خشنود ساختن عثمان خدا را به خشم آرم، عثمان از این سخن بر سر خشم آمد و آن را در دل نگاه داشت و شکیبائی و خودداری نمود تا روزی گفت: آیا امام را روا است که چیزی از مال مسلمانان برگیرد و چون توانگر شد بپردازد؟ کعب الاحبار گفت: عیبی ندارد ابوذر گفت: ای فرزند دو یهودی تو دین ما را به ما می آموزی؟ عثمان گفت: چه انگیزه ای آزار تو را بسیار گردانیده و علیه یاران من برانگیخته؟ به واحد نظامی ات ملحق شو و واحد نظامی اش در شام بود و آن هنگام مطابق معمول برای حج آمده بود و از عثمان اجازه خواست که در جوار قبر پیامبر بماند و او به وی اجازه داد و این که واحد نظامی اش در

[صفحه ۹۶]

شام بود علتی جز این نداشت که چون دید ساختمان ها تا ناحیه ی سلع رسیده به عثمان گفت: من از رسول (ص) شنیدم می گفت: "چون ساختمان ها تا ناحیه ی سلع رسد، چاره، گریز است" اینک به من اجازه ده تا به شام روم و آن جا جهاد کنم او به وی اجازه داد و ابوذر کارهائی را که معاویه می کرد ناپسندیده می شمرد و معاویه ۳۰۰ دینار طلا برای او فرستاد و او گفت: اگر این ها از سهمیه ی حقوق امسال است که از دادن آن خودداری کرده بودید، آن را می پذیرم و اگر جایزه و بخششی است مرا نیازی به آن نیست و حبيب بن مسلمة فهری دویست دینار طلا برای وی فرستاد و او گفت: آیا نزد تو هیچ کس خوارتر از من نبود که این مال را برای من فرستادی؟ پس آن را برگرداند

معاویه، خضرء (کاخ سبز) را که در دمشق بساخت- ابوذر به او گفت: اگر این از مال خداست که خیانت کرده ای و اگر از مال خودت است که اسراف است معاویه خاموش ماند و ابوذر می گفت: به خدا کارهائی شده که نیک نمی شناسم و به خدا سوگند که این ها در کتاب خدا و سنت پیامبرش نیست و به خدا حقی را می بینم که خاموش می شود و باطلی را که زنده می شود و راستگوئی را که تکذیب می شود و سنتی را که از پرهیزگاری به دور است و شایسته مردمی را که حقوق ایشان ربوده می شود حبيب بن مسلمة به معاویه گفت: ابوذر شام را بر تو تباه خواهد کرد اگر شما نیازی به آن جا دارید اهل آن را دریابید معاویه در این باره با عثمان مکاتبه کرد و عثمان به معاویه نوشت: پس از دیگر سخنان، جندب (نام ابوذر در زمان جاهلیت) را بر ناهموارترین ستورها سوار کن و او را از راهی دشوار بفرست. معاویه او را با کسی فرستاد که شبانه روز ستورش را براند و چون ابوذر به مدینه آمد می گفت: کودکان را به کار می گماری و چراگاه اختصاصی درست می کنی و فرزندان آزاد شده ها را به خود نزدیک می کنی عثمان به نزد او فرستاد که به هر سرزمینی خواهی ملحق شو. گفت به مکه گفت نه گفت پس بیت المقدس گفت نه گفت پس

به بصره یا کوفه گفت نه من تو را می فرستم به ربه، پس او را به آن جا فرستاد و همچنان در آن جا بود تا درگذشت و از طریق محمد بن سمعان آورده اند که وی به عثمان گفت: ابوذر می گوید

[صفحه ۹۷]

تو او را به سرزمین ربه تبعید کرده ای گفت: شگفتا هرگز و به هیچ وجه چنین چیزی نبوده زیرا من برتری او و پیشقدم بودن او را در مسلمانی می شناسم و ما در میان یاران پیامبر هیچ کس را توانا تر از او نمی شمردیم و از طریق کمیل بن زیاد آورده اند که او گفت: من در مدینه بودم که عثمان دستور داد ابوذر به شام ملحق شود و در سال آینده نیز هنگامی که او را به ربه تبعید کرد در مدینه بودم

و از طریق عبد الرزاق از معمر از قتاده آورده اند که ابوذر سخنانی گفت که عثمان آن را خوش نداشت پس وی را دروغگو شمرد و او گفت: گمان نمی کردم هیچ کس مرا دروغگو شمارد آن هم پس از آن که پیامبر گفت: زمین در برنگرفت و آسمان سایه بر سر نیفکند کسی را که راستگو تر از ابوذر باشد، سپس او را به ربه فرستاد و ابوذر می گفت: حق گوئی برای من دوستی نگذاشت و چون به ربه رفت گفت پس از کوچیدنم به شهر پیامبر، عثمان مرا به بیابان نشینی برگردانید.

و گفت: علی، ابوذر را بدرقه کرد و مروان خواست از وی جلوگیری کند علی تازیانه ی خود را میان دو گوش مرکب او زد و در این باره میان علی و عثمان سخنانی در گرفت تا عثمان گفت: تو نزد من برتر از او نیستی و با یکدیگر درشتی نمودند و مردم سخن عثمان را ناپسند شمردند و میان آن دو افتادند تا آشتی شان دادند

و نیز روایت شده که چون عثمان از مرگ ابوذر در ربه آگاه شد گفت خدا رحمتش کند عمار بن یاسر گفت: آری خدا از سوی همه ی ما رحمتش کند عثمان گفت: ای گزنده... پدرت آیا می پنداری من از تبعید او پشیمان شدم؟- که تمام داستان، هنگام یاد از درگیری های عمار خواهد آمد.

و از طریق ابن خراش کعبی آورده اند که گفت ابوذر را در سایبانی موئین یافتیم و گفت: همچنان امر بمعروف و نهی از منکر کردم تا حق گوئی برای من

[صفحه ۹۸]

دوستی نگذاشت.

و از طریق اعمش از زبان ابراهیم تیمی آورده اند که: پدرم گفت از ابوذر پرسیدم چه موجب شد که تو در ربه فرود آئی؟ گفت: نیکخواهی و اندرز به عثمان و معاویه.

و از طریق بشر بن حوشب فزاری آورده اند که پدرش گفت: کسان من در شربه بودند و من گوسفندانی چند را که از آن من بود به سوی مدینه کشاندم پس چون به ربه گذشتم ناگهان در آن جا پیری دیدم با سر و موی سپید و پرسیدم این کیست؟ گفتند ابوذر یار پیامبر. و دیدمش که در خانه ای کوچک- یا خانه ای موئین- بود و با او گوسفندی چند گفتم: به خدا این جا، محله ی قبیله ی تو- بنی غفار- نیست گفت به زور مرا به سوی این جا بیرون کرده اند بشر بن حوشب گفت: این سخن را برای سعید پسر مسیب بازگو کردم و او منکر شد که عثمان وی را بیرون کرده باشد و گفت: ابوذر از این روی بدان سوی خارج شد که خود می خواست در آن جا مسکن گزیند و بخاری در صحیح خود از حدیث زید بن وهب آورده است که گفت: به ربه گذشتم و به ابوذر گفتم:

چه موجب شد که این جا بار بیفکنی گفت من در شام بودم و با معاویه بر سر این آیه اختلاف پیدا کردم: کسانی که از زر و سیم گنجینه می سازند... و او گفت: این آیه درباره ی اهل کتاب فرود آمده و من گفتم هم درباره ی ایشان است و هم درباره ی ما و او شکایت مرا به عثمان نوشت و عثمان هم نوشت: به مدینه بیا و چون آمدم مردم چنان در پیرامون من انبوه شدند که گوئی پیشتر مرا ندیده اند و چون این را به عثمان رساندند گفت: اگر خواهی از ما کناره کنی نزدیک شهر من باش، این است آن چه موجب شد کار من به این جا کشد.

ابن حجر در فتح الباری در شرح این حدیث می نویسد: "در گزارش طبری آمده که مردم پیرامون وی انبوه شده و علت بیرون شدنش را از شام می پرسیدند

[صفحه ۹۹]

و عثمان نیز از وی بر مردم مدینه بترسید- همان گونه که معاویه از وی بر مردم شام ترسیده بود " و پس از این فراز " اگر خواهی کناره کنی " می نویسد: در روایت طبری آمده است: کناری نزدیک (شهر) من باش و بوذر گفت: به خدا آن چه را می گفتم رها نمی کنم و به روایت ابن مردویه: آنچه را گفتم رها نمی کنم

مسعودی نیز جریان بوذر را با عباراتی بدین گونه یاد کرده که او روزی در مجلس عثمان حاضر بود و عثمان گفت: آیا شما بر آنید که هر کس زکات مالش را داد باز هم حقی برای دیگران در مال او هست کعب گفت: ای امیر مومنان نه. ابوذر به سینه ی کعب کوبید و به او گفت: ای یهودی زاده دروغ گفتی سپس این آیه را خواند: نیکی آن نیست که روی خویش را به سوی خاور و باختر بگردانید نیک آن کس است که به خدا ایمان آرد- و به روز بازپسین و به فرشتگان و به نامه ی آسمانی و به پیامبران، و در راه دوستی او مال دهد- به خویشان و پدر مردگان و مستمندان و در راه ماندگان و خواهندگان و بردگان- و نماز بر پادار و زکات دهد و آن ها که چون پیمان بندند به پیمان خویش وفا کنند تا پایان آیه

عثمان گفت: آیا عیبی می بینید که چیزی از مال مسلمانان بگیریم و آن را به هزینه ی کار گزارانمان برسانیم و به شما ببخشیم، کعب گفت: عیبی ندارد ابوذر عصارا بلند کرد و در سینه ی کعب کوبید و گفت: ای یهودی زاده چه ترا گستاخ کرده است که درباره ی دین ما فتوی دهی عثمان به وی گفت: تو چه بسیار مرا می آزاری روی خویش را از من پنهان دار که مرا آزرده ی بوذر به سوی شام بیرون شد و معاویه به عثمان نوشت: توده ها پیرامون ابوذر گرد می آیند و ایمن نیستم که او کار ایشان با تو را تباه کند پس اگر نیازی به آنان داری او را به نزد خویش بر. عثمان به وی نوشت که او را سوار کند وی او را سوار بر شتری کرد که پالان آن سخت خشک و درشت بود و پنج تن از بردگان خزری را بفرستاد تا او را شتابان به مدینه برسانند و چون رساندند کشاله ی ران هایش پوست انداخته و چیزی نمانده بود تلف شود گفتندش: تو از این آسیب می میری گفت نه تا تبعید نشوم نمیرم و آن چه را بعدها بر سر وی می آید و نیز این را که چه کسی وی را دفن می

[صفحه ۱۰۰]

کند همه را یاد کرد پس چندی در خانه اش به وی نیکوئی شد تا یک روز بر عثمان درآمده بر دو زانو بنشست و سخنانی گفت و آن حدیث را یاد کرد که بر بنیاد آن: چون پسران ابو العاص به سی تن رسند بندگان خدا را بردگان خویش گیرند- که تمام حدیث در ص گذشت- و سپس سخن بسیار گفت و در آن روز ثروتی را که از عبد الرحمن بن عوف زهری به ارث مانده بود نزد عثمان

آورده بودند و کیسه های زر را برکشیده و بر رویهم چیدند چندان که مردی که ایستاده بود از پشت آن ها عثمان را نمی دید عثمان گفت: من امیدوارم عبد الرحمن عاقبتش خیر باشد زیرا او صدقه می داد و مهمان نواز بود و میراثش هم به اندازه ای است که می بینید کعب الاحبار گفت راست گفتی ای امیر مومنان، ابوذر عصا را بلند کردو با آن به کله ی کعب کوبید و بی هیچ پروائی از درد آن گفت: ای یهودی زاده! درباره ی مردی که مرده و این همه ثروت بر جای گذاشته می گوئی که خدا خیر دنیا و آخرت به او داده و باقاطعیت چنین چیزی بر خدا می بندی با آن که من شنیدم پیامبر می گفت: خوش ندارم که به هنگام مردن پولی همسنگ یک قیراط (۱:۴ از ۱:۶ دینار) بر جای گذارم عثمان به او گفت: چهره ات را از من دور ساز، گفت به مکه بروم؟ گفت نه به خدا گفت آیا جلوگیری می کنی از این که به خانه ی پروردگارم روم و او را پیرستم تا بمیرم؟ گفت آری به خدا گفت: پس به شام بروم گفت نه به خدا گفت پس به بصره گفت نه به خدا جائی به جز این شهرها را برگزین گفت نه به خدا به جز آن چه برایت یاد کردم جائی را اختیار نخواهم نمود و اگر مرا در مدینه که برای همراهی با پیامبر به آن جا کوچیدم رها کنی آهنگ هیچ شهری نخواهم کرد و تو مرا به هر شهری خواهی تبعید کن. گفت: من تو را به ربه می فرستم گفت بزرگ است خدا راست گفت پیامبر که همه ی آن چه را به من خواهد رسید برایم پیشگوئی کرد. عثمان گفت: به تو چه گفت گفت مرا خبر داد که از اقامت در مکه و مدینه ممنوع می شوم و در ربه می میرم و کار کفن و دفن مرا گروهی که از عراق به سوی حجاز می روند بر گردن می گیرند و ابوذر، همسر و به گفته ی برخی دخترش - را سوار شتری کرده و عثمان دستور داد مردم از جای خود به سوی او برنخیزند تا وی به ربه کوچ داده شود پس چون از مدینه بیرون

[صفحه ۱۰۱]

شد همان گونه که مروان وی را می برد علی پیدا شد و همراه با اونیز دو پسرش و نیز برادرش عقیل و عبد اله بن جعفر و عمار بن یاسر. مروان که به ایشان برخورد ایراد کرد که: علی امیر مومنان مردم را از همراهی با ابوذر و مشایعت او در این راه منع کرده است اگر نمی دانی آگاهت کردم. علی به سوی او تاخته و تازیانه اش را میان دو گوش مرکب وی کوفت و گفت: دور شو خدا تو را به آتش اندازد و خود با ابوذر برفت و او را بدرقه کرد و سپس وی را وداع گفت که باز گردد و چون خواست برگردد ابوذر بگریست و گفت خدا شما خانواده را بیامرزد که ای ابو الحسن علی هر گاه من تو و فرزندان را می دیدم از شما به یاد پیامبر (ص) می افتادم پس مروان از رفتار علی با او شکایت به عثمان برد و عثمان گفت ای گروه مسلمانان کیست که چاره علی را برای من بکند پیک مرا از سر کاری که برای آن گسیلش داشتم باز گردانید و چنان کرد به خدا سوگند که حق او را خواهیم داد پس چون علی بازگشت مردم به پیشواز او رفته و گفتند: امیر مومنان بر تو خشم گرفته که چرا به بدرقه ی ابوذر رفته ای گفت خشم اسب بر لگامش باد سپس پیامد و چون شب شد به نزد عثمان رفت و او گفت: چه تو را بر آن داشت که با مروان چنان کنی و بر من گستاخی نمائی و پیک من و فرمان مرا رد کنی؟ گفت: در مورد مروان راستی این که او با من برخورد کرد و خواست مرا برگرداند من هم او را از این کار برگرداندم در مورد فرمان تو هم که آن را رد نکرده ام عثمان گفت مگر به تو نرسانید که من مردم را از همراهی با ابوذر و بدرقه ی او منع کرده ام علی گفت: مگر هر کاری که تو دستور به انجام آن دهی و فرمانبری از خدا و حقیقت، مستلزم مخالفت با آن باشد آیا باز هم باید ما از فرمان تو پیروی کنیم؟ به خدا نخواهیم کرد عثمان گفت: داد مروان را بده گفت: چگونه داد او را بدهم گفت: تو میان دو

[صفحه ۱۰۲]

گوش مرکب او نواختی علی گفت: اینک مرکب من، اگر خواهد به گونه ای که مرکب او را زدم او نیز بزند اما اگر مرا ناسزا دهد به خدا سوگند که دشنامی همانند آن، نثار تونخواهم کرد و البته به گونه ای که دروغی در ضمن آن نگفته و جز حقیقت سخنی بر زبان نرانده باشم عثمان گفت: وقتی تو او را دشنام داده ای چرا او تو را ناسزا نگوید به خدا سوگند که تو نزد من برتر از او نیستی علی در خشم شد و گفت: با من این گونه سخن می کنی؟ و مرا همسنگ مروان می شماری؟ به خدا که من از تو برترم و پدرم از پدرت برتر است و مادرم از مادرت، این تیرهای من بود که از تیردان برون افکندم و اکنون تو بیا و با تیرهایت روی به من آر. عثمان در خشم شد و چهره اش سرخ گردیده برخاست و به خانه اش درآمد و علی برگشت و خانواده اش و مردانی از مهاجر و انصار پیرامون او فراهم آمدند و چون فردا شد و مردم گرد عثمان جمع شدند از علی به ایشان شکایت کرد و گفت: به عیجوی من می پردازد و کسانی را که به عیجوی من می پردازند (مقصودش ابوذر و عمار بن یاسر و دیگران است) پشتیبانی می کند. مردم میان آن دو را گرفتند و علی به او گفت: به خدا که از بدرقه ی ابوذر هیچ قصدی نداشتم مگر خشنودی خدا و در روایت واقدی از طریق صهبان مولای اسلمیان می خوانیم که او گفت روزی که ابوذر را بر عثمان وارد کردند وی را دیدم عثمان به وی گفت توئی که کردی آن چه کردی؟ ابوذر به او گفت تو و رفیق (معاویه) را خیر خواهی نمودم و گمان خیانت به من بردید عثمان گفت: دروغ می گوئی و می خواهی آشوب کنی و دوستدار فتنه ای، شام را بر ما شوراندی ابوذر گفت: شیوه ی رفیق (عمر) را پیروی کن تاهیچ کس را بر تو جای سخن نباشد عثمان گفت: بی مادر تو را چه به این کارها؟ ابوذر گفت: به خدا که هیچ عذری برای من نمی یابی مگر امر بمعروف و نهی از منکر، عثمان خشمگین شد و گفت: به من بگوئید با این پیر دروغگو چه کنم بزنمش یا حبشش کنم یا بکشمش؟ که او همداستانی توده ی مسلمان را به پراکندگی کشانیده. یا از سرزمین اسلام تبعیدش کنم علی که در میان حاضران بود به سخن پرداخت و گفت من به تو

[صفحه ۱۰۳]

همان سخنی رامی گویم که مومن خاندان فرعون (در باره ی موسی به ایشان) گفت: اگر دروغگو باشد که دروغش به زیان خودش است و اگر راستگو باشد بهری از آن چه به شما وعده می کند به شما می رسد به راستی که خداوند کسی را که افراط کارو دروغگو باشد هدایت نمی کند راوی گوید: عثمان در پاسخ وی سخنی درشت بر زبان راند که دوست ندارم یاد کنم و علی نیز پاسخی همانند آن داد. راوی گوید:

سپس عثمان مردم را از همنشینی و هم سخنی با ابوذر منع کرد و چند روز که بر این بگذشت دستور داد او را آوردند و چون پیش روی او ایستاد گفت: وای بر تو عثمان مگر تو پیامبر و بوبکر و عمر را ندیدی؟ آیا شیوه ی ایشان چنین بود؟ تاخت و تاز و سخت گیری تو بر من شیوه ی گردنکشان است او گفت: بیرون شو از نزد ما و از شهرهای ما ابوذر گفت: چه بسیار دشمن دارم همسایگی با تو را ولی کجا بروم گفت هر جا می خواهی گفت پس من به سرزمین شام که جای جهاد در راه خدا است بیرون می شوم گفت: من که تو را از شام به این جا کشاندم برای آن بود که آن جا را تباه کردی آیا به آن جا بازت گردانم؟ گفت پس به عراق می روم گفت نه گفت چرا؟ گفت زیرا آن جا بر گروهی وارد می شوی که در توده طعن می کنند و اهل شبهه اند. گفت: پس به مصر می روم گفت نه گفت پس به کجا روم گفت: هر جا می خواهی ابوذر گفت: بنابراین باید پس از هجرت به سوی مرکز اسلام، بیابانگردی پیش گیرم. به سوی نجد می روم عثمان گفت: به دورترین نقطه ی شرف برو- هر چه دورتر و دورتر- به همین سوی خود برو و از ربنده گام فراتر منه و به همان جا رو. پس او به آن سوی شد.

يعقوبی گوید: به عثمان خبر رسید که ابوذر در جای رسول (ص) می نشیند و مردم پیرامون او فراهم می آیند و او سخنانی بر زبان می راند که نکوهش از وی در آن است و به گوش وی رسید که وی در آستان در مسجد ایستاد و گفت: ای مردم هر که مرا شناسد شناسد و هر کس نشناسد من ابوذر غفاری هستم من جندب بن جناده ربذی هستم راستی که خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را از مردم جهان برگزید نژاد ابراهیم و عمران بعض آن از بعض دیگر است

[صفحه ۱۰۴]

و خدا شنوا و دانا است محمد برگزیده ی از نوح است پس نخست از ابراهیم است و خاندان از اسماعیل و عترت پاک راهنما از محمد. ارجمندان ایشان ارجمند گردیده و سزاوار برتری در میان گروهی شدند که ایشان در میان ما به سپهر بلند مرتبه می مانند و به کعبه ی پوشیده یا به قبله ای که برای روی آوردن هنگام نماز معین شود یا به آفتاب روشن یا به ماه شبگرد یا به ستارگان راهنما یا به درخت زیتونی که روغن آن پرتو می پاشد و زیادتى آن برکت می یابد و محمد وارث دانش پیامبران و وارث همه ی آن اموری است که موجب برتری پیامبران شد. تا آن جا که راوی گفته:

به عثمان رسید که ابوذر وی را نکوهش می کند و از دگرگونی هائی که به دست او در سنت های پیامبر و سنت های ابوبکر و عمر راه یافته سخن می گوید پس او را به شام نزد معاویه تبعید کرد و او آن جا نیز مانند مدینه در مجلس می نشست و همان گونه که در مدینه رفتار می کرد در شام نیز به سخن می پرداخت و مردم پیرامون او فراهم می آمدند و سخن او را می شنیدند، تا آن جا که حاضران در پیرامون او بسیار شدند و او خود چون نماز صبح را می خواند بر دروازه دمشق می ایستاد و می گفت قطار شتران با باری از آتش آمد خدا لعنت کند آن دسته از امر کنندگان به معروف را که خود عمل به معروف نمی کنند و خدا لعنت کند نهی کنندگان از منکری را که خود کار منکر می کنند. راوی گفت

معاویه به عثمان نوشت: تو با فرستادن ابوذر به این جا کار شام را بر خویش تباه کردی و او به وی نوشت که او را سوار بر شتری با پالان بی روی انداز روانه کن پس چون به مدینه رسید گوشت ران هایش ریخته بود و هنگامی که بوذر بر عثمان درآمد گروهی نزد وی بودند به او گفت به من رسانیده اند که تو می گوئی از رسول (ص) شنیدم می گفت: هنگامی که فرزندان امیه به سی مرد تمام برسند شهرهای خدا را پایگاهی برای فرمانروائی خویش می گیرند و بندگان خدا را بردگان

[صفحه ۱۰۵]

خویش و آئین خدا را وسیله تباهی گفت آری از رسول (ص) شنیدم که این را گفت. به ایشان گفت: آیا شما نیز این را از پیامبر شنیدید پس کسی در پی علی فرستاد و چون او بیامد از وی پرسید آیا آن چه را ابوذر حکایت می کند تو هم از پیامبر شنیدی پس داستان را برای او باز گفت- علی گفت: آری گفت چگونه گواهی می دهی گفت برای این که پیامبر (ص) گفت- "آسمان سایه بر سر نیفکند و توده ی خاکی در بر نگرفت کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد" پس تنها چند روز که در مدینه بماند عثمان پی او فرستاد که به خدا سوگند تو باید از این جا بیرون شوی گفت آیامرا از حرم پیامبر بیرون می کنی؟ گفت آری برای خوار داشتن تو. گفت پس به مکه روم گفت نه گفت به بصره گفت نه گفت به کوفه گفت "نه، برو به ربه که از همان جا هستی تا در همان جا بمیری، مروان او را بیرون بر، و مگذار که تا هنگام بیرون شدنش هیچ کس با وی سخن گوید". وی او را همراه با زن و دخترش سوار شتر کرد و علی و حسن و حسین و عبد الله بن جعفر و عمار بن یاسر نیز بیرون شده می نگرستند و چون ابوذر علی را

دید به سوی او برخاسته وی را ببوسید سپس بگریست و گفت: تو و فرزندان تو را که می دیدم قول پیامبر را به یاد می آوردم و اکنون چندان شکیبائی ام از دست برفت تا به گریه افتادم. پس علی برفت و با وی به سخن پرداخت مروان گفت: امیر مومنان منع کرده است از این که کسی با او سخن گوید علی تازیانه را بلند کرد و به چهره شتر مروان کوبید و گفت: دور شو خدا تو را در آتش اندازد سپس ابوذر را بدرقه کرد و با سخنانی که شرح آن به طول می انجامد با وی به گفتگو پرداخت و هر یک از همراهان وی نیز به سخن پرداخته و باز گشتند و مروان به نزد عثمان برگشت و میان عثمان و علی در این مورد کدورت هائی بوجود آمد و سخنان کین توزانه ای در میانه در گرفت.

و ابن سعد آورده است که احنف بن قیس گفت: به مدینه و سپس به شام رفتم و نماز جمعه را در ک کردم و مردی دیدم که به هر جماعتی می رسد ایشان می گریزند، نماز می گزارد و نمازش را کوتاه می خواند من نزد او نشستم و گفتمش: بنده ی خدا تو کیستی گفت من ابوذر تو کیستی گفتم من احنفم گفت از نزد من برخیز که

[صفحه ۱۰۶]

گزندی به تو نرسد گفتم چگونه از تو گزندی به من رسد گفت این- یعنی معاویه- جارچی اش را بر آن داشته که جار بزند هیچکس با من ننشیند.

و ابویعلی آورده است که ابن عباس گفت: ابوذر از عثمان اجازه ورود خواست و او گفت: وی ما را آزار می دهد پس چون داخل شد عثمان به او گفت: توئی که می پنداری از بوبکر و عمر بهتری گفت نه ولی من از پیامبر شنیدم می گفت: محبوب ترین شما نزد من و نزدیک ترین شما به من کسی است که بر پیمانی که با من بسته پایدار بماند و من بر پیمان او پایدارم عثمان دستور داد تا به شام رود و او در آن جا با مردم گفتگو می کرد و می گفت: شبانگاه زدهیچ کس از شما زر و سیمی نباید بماند مگر آن را در راه خدا انفاق کنید یا برای تاوان خواه آماده گردانید پس معاویه به عثمان نوشت: اگر نیازی به شام داری در پس ابوذر بفرست عثمان به او نوشت که به سوی من آی و او بیامد.

برگردید به الانساب ۵:۵۲ تا ۵:۵۴، صحیح بخاری- دو کتاب زکات و تفسیر- طبقات ابن سعد ۴:۱۶۸، مروج الذهب ۱:۴۳۸، تاریخ یعقوبی ۲:۱۴۸، شرح ابن ابی الحدید از ۲۴۰ تا ۲۴۲، فتح البای ۳:۲۱۳، عمده القاری ۴:۲۹۱

[صفحه ۱۰۷]

سخن امیر مومنان هنگامی که ابوذر را به سوی ریزه بیرون کردند

اشاره

ای ابوذر تو برای خدا خشم گرفتی پس به همان کسی امیدوار باش که برای او خشم گرفتی، این گروه از تو بر دنیای خویش ترسیدند و تو از ایشان بر دینت ترسیدی، پس آن چه را از تو بر آن می ترسند در دست ایشان رها کن و برای حفظ آن چه از ایشان بر آن می ترسی بگریز که چه بسیار نیازمندند ایشان به آن چه ایشان را از دستبرد به آن منع کردی (که همان دین تو است) و چه بسیار بی نیازی تو از آن چه ایشان تو را از دسترسی به آن باز داشتند (که همان دنیا است) و فردا خواهی دانست که چه کس سود برده و چه کس بیشتر رشک برده. و اگر آسمان ها و زمین بر بنده ای بسته باشد و سپس از نافرمانی خدا پرهیزد خداوند راه رهایی

از آن دو را برای او قرار می دهد. جز به حق انس مگیر و جز از باطل به وحشت میا که اگر تو دنیای ایشان را می پذیرفتی تو را دوست می داشتند و اگر چیزی از آن برای خود جدا می کردی تو را در امان می داشتند.

ابن ابی الحدید در شرح ۳۷۵:۲ تا ۳۸۷ داستان ابوذر را به گسترده‌گی آورده و آن را مشهور و تایید شده می داند و این هم عین سخنانش: پیشامد ابوذر و تبعید او به ربنده یکی از رویدادهائی است که موجب نکوهش عثمان گردید و این کلام را ابوبکر احمد بن عبد العزیز جوهری در کتاب سقیفه از عبد الرزاق از پدرش از عکرمه از ابن عباس نقل کرده که گفت: چون ابوذر به ربنده تبعید شد عثمان دستور داد میان مردم جار زدند که هیچ کس نه با ابوذر سخن گوید و نه او

[صفحه ۱۰۸]

را بدرقه کند به مروان بن حکم نیز دستور داد که او را بیرون ببرد او نیز بیرونش برد همه ی مردم نیز از وی پرهیز کردند مگر علی و برادرش عقیل و حسن و حسین و عمار. که ایشان با وی بیرون شده بدرقه اش کردند و حسن با ابوذر به سخن پرداخت و مروان به او گفت. هان حسن مگر نمی دانی که امیرمومنان از گفتگو با این مرد منع کرده اگر نمیدانی بدان. علی به مروان حمله کرد و با تازیانه اش میان دو گوش شتر وی کوفت و گفت دور شو خدا تو را به آتش اندازد مروان خشمگین به سوی عثمان برگشت و گزارش کار را به او داد و او نیز بر علی خشمگین شد. ابوذر بایستاد و آن گروه با وی وداع کرده ذکوان مولای ام هانی دختر ابوطالب نیز که با ایشان بود و حافظه ای نیرومند داشت سخنان ایشان را هنگام بدرود به خاطر سپرد علی گفت:

ابوذر! تو برای خدا خشم گرفتی و این دسته از تو بر دنیای خویش ترسیدند و تو از ایشان بر دین خود ترسیدی تو را با کین تیزی های خویش بیازمودند و به دشت بی آب و گیاه تبعید کردند به خدا اگر آسمان ها و زمین بر بنده ای بسته باشد و سپس از نافرمانی خدا بپرهیزد خداوند راه گریزی از آن برای وی قرار می دهد. ای ابوذر جز با حق انس مگیر و جز از باطل وحشت مکن.

سپس به همراهانش گفت: عمویتان را بدرود کنید و به عقیل گفت: برادرت را بدرود کن عقیل به سخن پرداخت و گفت ای ابوذر چه بگوئیم تو می دانی که ما دوست داریم و تو نیز ما را دوست داری پس تقوی پیشه کن که تقوی رستگاری است و شکیاباش که شکیبائی بزرگواری است و بدان که اگر شکیبائی بر تو گران آید از بی تابی است و اگر سلامت را کند رو بشماری نومییدی نموده ای. نومییدی و بی تابی را واگذار.

سپس حسن به سخن پرداخت و گفت: ای عمو اگر نبود که شایسته نیست تودیع کننده خاموشی گزیند و بدرقه کننده برگردد، سخن کوتاه می شد هر چند که افسوس بسیار گردد از این دسته به تو چیزها رسید که می بینی پس دست دنیا را از خود- با یاد از تهی شدن آن- باز دار و سختی ها و دشواری های آن را با امیدواری به آینده ی آن، و شکیا باش تا چون پیامبرت را دیدار می کنی از تو خشنود باشد.

[صفحه ۱۰۹]

سپس حسین به سخن پرداخت و گفت: ای عمو خداوند توانائی دارد که آن چه را می بینی دگرگون سازد، خداوند هر روز درکاری است این دسته تو را از دسترسی به دنیای خویش بازداشتند و تو ایشان را از دستبرد به دینت بازداشتی چه بی نیازی تو از آن چه ایشان از آن بازت داشتند و چه نیازمندند ایشان به آن چه تو از آن بازشان داشتی، از خدا یاری و شکیبائی بخواه و آن را از بیتابی و آزمندی گوارتر شمار زیرا شکیبائی از دینداری و بزرگواری است نه آزمندی روزی را پیش می اندازد و نه بی تابی مرگ

را به تاخیر می افکند.

سپس عمار خشمگین به سخن پرداخت و گفت: هر کس تو را نگران کند خدا آرامش از دل او ببرد و هر کس تو را بترساند خدا او را بترساند و خدا او را امان ندهد به خدا سوگند که اگر دنیای ایشان را می خواستی تو را در امان می داشتند و اگر به کارهایشان خشنودی می دادی دوست می داشتند و مردم از گفتن آن چه تو گفتی باز نماندند مگر برای خرسندی به دنیا و بی تابی از مرگ گرایش به سمتی یافتند که قدرت گروهشان بر آن بود- که سلطنت از کسی است که چیرگی یابد- پس دین خود را به ایشان بخشیدند و آن گروه نیز از دنیاشان به آنان دادند و زیانکار دنیا و آخرت شدند که آن است زیان آشکار.

ابوذر خدا بیامرز که پیری بزرگ بود بگریست و گفت: ای خاندان رحمت خدا شما را بیامرزد شما را که می دیدم با دیدن شما به یاد رسول (ص) می افتادم مرادر مدینه به جز شما کسی نبود که دلم به او آرام گیرد یا برایش اندوه بخورم همان گونه که بودن من در شام بر معاویه گران می آمد بودنم در حجاز نیز بر عثمان گران آمد و خوش نداشت که در یکی از دو شهر با برادر یا پسر خاله اش همسایه باشم و کار مردم را در فرمانبری از او تباه کنم پس مرا به شهری فرستاد که نه یآوری در آن دارم و نه پشتیبانی- بجز خدا- که جز خدائیز هیچ یآوری نخواهم و با خدا هیچ هراسی ندارم.

[صفحه ۱۱۰]

این دسته که به مدینه رسیدند علی به نزد عثمان شد و عثمان گفت چه تو را بر آن داشت که پیک مرا برگردانی و دستور مرا کوچک بشماری علی گفت: پیک تو می خواست مرا برگرداند و من نیز او را برگرداندم و دستور تو را نیز خرد نشمردم گفت مگر به تو نرسید که من از هم سخنی با ابوذر منع کرده ام گفت آیا هر دستوری از تو که مستلزم معصیت هم باشد باید ما فرمان بریم؟ عثمان گفت: داد مروان را از خویش بده گفت برای چه کاری؟ گفت برای این که دشنامش دادی و شترش را کشیدی گفت در مورد شتر او که شتر من در برابر آن، اما این که به من ناسزا بگوید به خدا سوگند هر ناسزائی به من بگوید من همانند آن را نثار خودت خواهم کرد به گونه ای که در آن دروغی هم بر تو نبسته باشم عثمان در خشم شد و گفت: چرا او تو را دشنام ندهد؟ مگر تو بهتر از او هستی علی گفت آری به خدا سوگند هم از او هم از تو. سپس برخاست و بیرون شد و عثمان در پی بزرگان مهاجر و انصار و امویان فرستاد و شکایت علی را به ایشان کرد آنان گفتند تو بر او فرمانروائی داری و اصلاح آن بهتر است گفت من نیز همین را دوست دارم پس به نزد علی شدند و گفتند چه شود اگر به نزد مروان شوی و از او عذر بخواهی گفت هرگز من نه سراغ مروان می روم و نه از او عذر می خواهم ولی اگر عثمان خواهد به نزد خویش شوم پس به نزد عثمان برگشتند و او را خبر کردند و عثمان در پی او فرستاد تا همراه با هاشمیان به نزد او شدند و علی به سخن پرداخت و خدا را حمد و ثنا گفت و سپس گفت: اما آن چه از سخن با ابوذر و تودیع او بر من خشم گرفتی به خدا قسم من خیال بد رفتاری با تو و سرپیچی از فرمان تو را نداشتم و می خواستم حق او را بگزارم در مورد مروان هم چون او می خواست مرا از ادای حقی که خدا بر من واجب کرده بود باز دارد من برش گردانیدم و کار من در برابر کار او. اما آنچه میان من و تو گذشت بخاطر آن بود که تو مرا بر سر خشم آوردی و غضب سخنی بر زبان من آورد که خود نمی خواستم.

عثمان به سخن پرداخت و پس از حمد و ثنای خدا گفت: اما آن چه از تو بر خود من گذشت که آن را به تو بخشیدم آن چه هم از تو بر مروان گذشت خداوند آن را بر تو عفو کرد. اما آن چه بر سر آن سوگند یاد کردی پس تو نیکوکار راستگوئی پس دستت را نزدیک بیاور پس دست او را بگرفت و به سینه چسباند

[صفحه ۱۱۱]

و چون برخاست قریش و امویان به مروان گفتند: یعنی تو مردی هستی که علی، شترت را بزند و از وی تو دهنی بخوری؟ با آن که تیره ی وائل برای دفاع از یک شتر خود را به هلاکت دادند و تیره های ذبیان و عبس برای سیلی ای که به یک اسب خورده بود و تیره های اوس و خزرج برای یک تکه ریسمانی که بارها را با آن محکم می بندند. آن گاه با این همه آیا آن چه را از علی بر سر تو آمد بر خویش هموار می کنی؟ مروان گفت به خدا اگر هم می خواستم پاسخ او را بدهم قدرت بر این کار نداشتم.

درگیری ابوذر با عثمان

ابن ابی الحدید می نویسد: بدان آن چه بیشتر سرگذشت نویسان و دانشمندان اخبار برآند این است که عثمان ابوذر را نخست به شام تبعید کرد و چون معاویه از وی شکایت کرد وی را به مدینه خواست و سپس از مدینه به ربه تبعید کرد زیرا او در مدینه نیز به همان گونه رفتار می کرد که در شام معمولش بود. و اصل این پیشامد آن بود که چون عثمان خزانه های اموال رابه مروان بن حکم و جز او بخشید و چیزی از آن را نیز ویژه ی زید بن ثابت گردانید ابوذر میان مردم و در راه ها و خیابان ها می گفت: گرد آرندگان گنج ها را مژده ده به کیفری دردناک. این سخن را با صدائی بلند می خواند و این آیت بر زبان می راند: و کسانی که زر و سیم را تل انبار می کنند و در راه خدا انفاق نمی نمایند بشارت ده ایشان را به کیفری دردناک. این خبر را بارها به عثمان رسانیدند و او خاموش ماند تا سپس یکی از غلامانش را به نزد او فرستاد که کاری را که خبرش به من رسیده ترک کن ابوذر گفت: آیا عثمان مرا منع می کند که نامه ی خدا را بخوانم و ایراد آن کس را که دستور خدا را ترک کرده بگویم؟ بخدا اگر با خشمگین ساختن عثمان خدا را خشنود گردانم نزد من محبوب تر و بهتر است تا با خشمگین کردن خدا، عثمان را خشنود گردانم. عثمان از این سخن در خشم شد و آن را نگاه داشت و شکییائی و خودداری نمود تا یک روز که مردم پیرامونش بودند گفت: آیا امام می تواند چیزی از بیت المال وام بگیرد و چون توانگر شد بپردازد؟ کعب الاحبار

[صفحه ۱۱۲]

گفت ایرادی ندارد ابوذر گفت: ای زاده ی یهودیان تو به ما دین ما را می آموزی؟ پس عثمان گفت چه بسیار به من گزند می رسانی و به یاران من می آویزی. به شام رو پس او را به آن جا تبعید کرد و ابوذر در آن جا نیز کارهائی را که معاویه می کرد نکوهش می نمود تا یک روز معاویه سیصد دینار زر برای او فرستاد و ابوذر به پیک وی گفت: اگر این ها از حقوق من است که امسال از آن محروم داشته اید می پذیرم و اگر عطیه است مرا نیازی به آن نیست و آن را به وی برگردانید سپس معاویه کاخ سبز را در دمشق بساخت و ابوذر گفت: معاویه اگر این را از مال خدا ساخته ای خیانت کرده ای و اگر از مال خودت است که اسراف است و ابوذر در شام می گفت: به خدا کارهائی پدید آمده که نیکو نمی دانم و به خدا سوگند که این ها نه بر پایه ی کتاب خدا است نه بر بنیاد سنت رسولش و به خدا من می بینم نور حق خاموش می شود و باطلی زنده و راستگویی تکذیب می شود و گزینشی که بر پایه ی تقوی نیست و نیکمردی که به زیان او همه چیز را بخود اختصاص دهند پس حبیب بن مسلمه فهری به معاویه گفت: ابوذر شام را بر شما تبه کرده اگر نیازی به آن دارید مردم آن را دریابید.

و شیخ مابو عثمان جاحظ در کتاب سفینیه آورده است که جلام بن جندل غفاری گفت: من در روزگار خلافت عثمان غلام معاویه بودم بر دو منطقه قنسرین و عواصم. پس روزی به نزد او شدم تا درباره ی کارم از او پرسش کنم که ناگاه آوای فریادگری

از در خانه ی اوبه گوشم رسید که می گفت: قطار شتران با باری از آتش آمد خدایا لعنت کن آن امر بمعروف کنندگانی را که خود کار نیکو نمی کنند و لعنت کن آن نهی از منکر کنندگان را که خود کار زشت بجا می آرند. معاویه خود را برای بدی و شرارت آماده کرد و رنگش دگرگون گردید و گفت ای جلام این فریادگر را می شناسی گفتم نه گفت کیست که چاره ی جندب بن جناده (ابوذر) را برای من بکند که هر روز به نزد ما می آید و درب کاخ ما همان فریادی را که شنیدی سر می دهد سپس گفت: او را بر من وارد کنید پس گروهی رفته ابوذر را رانده بیاوردند تا پیش روی او بایستاد معاویه به وی گفت: ای دشمن خدا و رسول هر روز می آئی تا آن چه می کنی بکنی اگر من کسی از یاران محمد

[صفحه ۱۱۳]

را بی اجازه امیرمومنان عثمان می کشتم البته تو را می کشتم ولی من درباره تو از او اجازه می گیرم جلام گفت: من دوست داشتم ابوذر را بینم چون او از قبیله ی من بود پس وی رو به معاویه کرد و دیدم که مردی است گندمگون و جالاک و تیز خاطر با گونه هائی فرو رفته و پشت خمیده. رو به معاویه کرد و گفت من دشمن خدا و رسول او نیستم بلکه تو و پدرت دشمنان خدا و رسولید نمایش به مسلمانی می دهید و کفر را در درون خود نگاه داشته اید و راستی که رسول (ص) بارها بر تو لعنت فرستاد و نفرین کرد که سیر نشوی از رسول شنیدم می گفت: هنگامی که سرپرستی توده با کسی افتد که سیاهی، بسیاری از چشمش را گرفته باشد و حلقومی فراخ دارد که می خورد و سیر نمی شود، آن گاه توده باید با او راه پرهیز پیش گیرد معاویه گفت: آن کس من نیستم بوذر گفت بلکه تو همانی و این را رسول (ص) به من خبر داد و چون بر وی می گذشتم از او شنیدم می گفت خدایا او را لعنت کن و جز با خاک سیرش مکن و شنیدم می گفت: پائین تنه ی معاویه در آتش است معاویه بخندید و دستور داد او را حبس کردند و درباره او با عثمان مکاتبه کرد و عثمان به معاویه نوشت "جندب (ابوذر) را برناه موارترین و دشوارترین مرکب ها سوار کن" پس او را با کسی فرستاد که شبانه روز او را راه می آورد و او را بر شتری پیر و سالخورد که پالان آن رو انداز نداشت سوار کرد تا او را به مدینه رسانید و گوشت ران هایش از رنج راه بریخت و چون رسید عثمان به او گفت به هر سرزمینی خواهی برو او گفت به مکه روم گفت نه گفت به بیت المقدس گفت نه گفت به یکی از دو شهر (مصر و بصره) گفت نه ولی من تو را تبعید می کنم به ربذه پس به آنجا تبعیدش کرد و همچنان در آن جا بود تا در گذشت

و در روایت واقدی آمده که چون ابوذر بر عثمان درآمد او به وی گفت: خدا هیچ چشمی را با دیدار قین متنعم نسازد آری و هیچ روز آن را زیوری

[صفحه ۱۱۴]

نبیند و هنگامی که به او برخوریم درود ما خشم است

ابوذر گفت: من هرگز نامی به عنوان قین برای خود نشناختم و به روایت دیگر عثمان گفت: ای جنیدب خدا هیچ چشمی را با دیدار تو متنعم نسازد و ابوذر گفت: من جندبم و پیامبر مرا عبد اله نامید و من نیز همان نام را که پیامبر بر من نهاده بود اختیار کردم عثمان گفت توئی که پنداری ما می گوئیم دست خدا بسته است و خدا بی چیز است و ما توانگر؟ ابوذر گفت اگر چنین نمی گفتید مال خدا را به بندگان او اتفاق می کردید ولی من شنیدم رسول (ص) می گفت: چون فرزندان ابو العاص به سی مرد رسند مال خدا را چون گوی دست به دست می گردانند و بندگان او را بردگان و دین او را مایه ی تبهکاری می گردانند. عثمان از حاضران پرسید

آیا شما هم این را از رسول (ص) شنیده اید گفتند نه عثمان گفت وای بر تو ابوذر بر پیامبر دروغ می بندی ابوذر گفت: آیا نمی دانید من راست می گویم گفتند نه بخدا نمی دانیم عثمان گفت: علی را برای من بخوانید چون پیامد عثمان به ابوذر گفت: حدیثی را که درباره فرزندان ابو العاص خواندی برای او بازگو کن. او آن را بازگو کرد و عثمان به علی گفت آیا این را از پیامبر شنیده ای گفت نه ولی ابوذر راست می گوید گفت از کجا می دانی راست می گوید گفت چون من از پیامبر شنیدم می گفت: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در برنگرفت کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد حاضران گفتند: این سخن را ما نیز همگی از رسول شنیده ایم ابوذر گفت از قول رسول برای شما حدیث نقل می کنم و شما مرا متهم به ناراستی می دارید؟ گمان نمی کردم زندگی من به آن جا کشد که چنین چیزی از یاران محمد (ص) بشنوم.

و واقعی در خبری دیگر به اسناد خود از صهبان مولای اسلمیان آورده است که گفت روزی که ابوذر را بر عثمان وارد کردند وی را دیدم، عثمان به وی گفت توئی که چنین و چنان کردی؟ ابوذر گفت: تو را خیرخواهی نمودم و گمان خیانت به من بردی و رفیق (معاویه) را خیرخواهی نمودم و گمان خیانت به من برد عثمان گفت دروغ می گوئی و می خواهی آشوب کنی و دوستدار فتنه ای شام را بر ما شوراندی ابوذر گفت شیوه ی دو رفیق (بوبکر و عمر) را پیش گیر تا هیچ کس

[صفحه ۱۱۵]

را بر تو جای سخن نباشد عثمان گفت: بی مادر تو را چه به این کارها؟ بوذر گفت: به خدا که هیچ عذری برای من نمی یابی مگر امر بمعروف و نهی از منکر. عثمان خشمگین شد و گفت: به من بگوئید با این پیر دروغگو چه کنم؟ بزمنش یا حبسش کنم یا بکشمش؟ که او همداستانی توده ی مسلمان را به پراکندگی کشانیده یا از سرزمین اسلام تبعیدش کنم علی که در میان حاضران بود به سخن پرداخت و گفت: من به تو همان پیشنهادی را می کنم که مومن خاندان فرعون (درباره ی موسی به ایشان) کرد و گفت: اگر دروغگو باشد که دروغش به زیان خودش است و اگر راستگو باشد بهی از آن چه به شما وعده می کند به شما خواهد رسید به راستی خداوند کسی را که افراط کار و دروغگو باشد هدایت نمی کند عثمان در پاسخ وی سخنی درشت بر زبان راند و علی نیز پاسخی همانند آن داد که از آن دو شرم داریم دو جوابشان را یاد کنیم.

واقعی گفت: سپس عثمان مردم را از همنشینی و هم سخنی با ابوذر منع کرد و چند روز که بر این شیوه گذشت سپس او را آوردند و در برابر وی ایستاد، ابوذر گفت: وای بر تو عثمان مگر تو پیامبر و بوبکر و عمر را ندیده ای آیا شیوه ی تو مانند شیوه ی ایشان است؟ آیا تاخت و تاز و سختگیری تو بر من به شیوه ی گردنکشان نیست؟ عثمان گفت: بیرون شواز نزد ما و از شهرهای ما ابوذر گفت: چه بسیار دشمن دارم همسایگی با تو را ولی بگو کجا روم گفت: هر جا می خواهی گفت: پس من به سرزمین شام که جا جهاد در راه خداست می روم گفت من که تو را از شام به این جا کشاندم برای آن بود که آن جا را تباه کردی آیا به آن جا بازت گردانم گفت: پس به عراق می روم گفت نه، اگر تو به آن جا روی در میان گروهی فرود می آئی که کارشان ناسازگاری و ایجاد پراکندگی است و برپیشوایان و فرمانروایان طعن می کنند گفت پس به مصر شوم گفت نه گفت پس به کجا روم گفت: به بیابان ابوذر گفت: پس از کوچیدن به مرکز اسلام، بیابان نشینی پیشه کنم؟ گفت آری ابوذر گفت: به بیابان نجد بیرون شوم عثمان گفت بلکه به دورترین نقطه ی شرق برو- هرچه دورتر و دورتر- از همین سوی خود برو و از ریزه گام فراتر منه پس او به سوی آن جا شد.

[صفحه ۱۱۶]

و نیز واقدی از زبان مالک بن ابی الرجال از موسی بن میسره آورده است که ابو الاسود دولی گفت: من دوست می داشتم بوذر را بینم تا علت رفتنش را به ربنده بیرسم پس به نزد وی شدم و از او پرسیدم مرا خبر نمی دهی که آیا به میل خود از مدینه بیرون شدی یا به زور تبعیدت کردند؟ گفت: من در یکی از سرحدات مسلمانان بودم و ایشان را کفایت می کردم پس مرا به مدینه راندند و گفتم آن جا شهری است که خود و یارانم به آن جا کوچیده ایم ولی از مدینه نیز مرا به این جا که می بینی تبعید کردند. سپس گفت: شبی به روزگار رسول (ص) در مسجد خوابیده بودم که او (ص) بر من بگذشت و نوک پائی بمن زد و گفت: نینم که در مسجد بخوابی گفتم: پدرم و مادرم فدایت باد خواب بر چشمم چیره شده خوابم برد. گفت: چه می کنی آن گاه که تو را از این جا بیرون کنند گفتم: آن گاه به شام می روم که سرزمین مقدس است و جای جهاد در راه خدا گفت: چه می کنی که از آن جا نیز بیرونت کنند گفتم: بر می گردم به مسجد (الحرام) گفت از آن جا نیز بیرونت کنند چه می کنی گفتم شمشیر را می گیرم و ایشان را با آن می زنم گفت: "آیا تو را راهی بهتر از این ننمایم؟ به هر جا برانندت با ایشان برو و بشنو و فرمانبر باش" من هم شنیدم و فرمانبردم و می شنوم و فرمان می برم و به خدا سوگند عثمان در حالی حق را دیدار می کند که در مورد من بزهکار است.

سپس ابن ابی الحدید اختلافی را که در مورد قصه ی ابوذر هست یاد کرده و حدیث بخاری را که در ص آوردیم از قول ابو علی آورده و گوید: ما می گوئیم هر چند این گونه اخبار هم روایت شده ولی شهرت و کثرت آن ها مانند آن اخبار نخستین نیست و توجیهی که برای عذر آوردن از سوی عثمان و خوش بینی به کار او می توان کرد این است که بگوئیم او از اختلاف کلمه ی مسلمانان ترسید و گمان قوی بر آن یافت که تبعید ابوذر به ربنده هم برای ریشه کن کردن ماده ی تباهی بهتر است و هم برای بر کندن آزمندی ها از دل کسانی که کمر به اختلاف انداختن بسته بودند این بود که برای مصلحت او را تبعید کرد و چنین کاری برای امام جایز است. و این سخن یاران ماست از معتزلیان. و پذیرفتن آن با داشتن خوی های نیک سزاوارتر است زیرا شاعر گفته:

[صفحه ۱۱۷]

"هر گاه از دوست لغزشی سر زد در پی آن باش که برای لغزشش عذری بتراشی"

و یاران ما این گونه توجیه و تاویل ها را درباره ی کسانی مانند عثمان می پذیرند که احوال او شایسته ی توجیه و تاویل باشد اما در مورد کسانی مانند معاویه و همگانش که این شایستگی را ندارند هر چند هم صحبت پیامبر را دریافته باشند چنین توجیه و تاویل هائی را روا نمی دارند و اگر احوال و کارهای کسانی چنان باشد که نتوان آن را راست انگاشت و نادرستی آن را چاره نمود دلیلی برای توجیه آن نیست. پایان.

بسیار دشوار است که میان این دو خلیفه (عثمان و معاویه) و میان کارهایشان جدائی بنهیم زیرا هر دو از یک ریشه برآمده و در کارهایشان با یکدیگر برادر و برابرند، که هیچ یک از راه دیگری سر بر نمی تابند و اکنون اندکی تامل کن تا در آینده از حقیقت جریان آگاهت گردانیم.

با من بیائید تا دیده ی کاوشگرانه را به کار گیریم.

امینی گوید: می دانی که ابوذر در ایمان به حق چه مقامی داشته و بر مبنای عقیدتی اش چه استوار و جایگاه او در جهان فضیلت چه والا بوده؟ دانش او به کجا رسیده و در راستگویی تا چه پایگاهی بر رفته و در پارسائی و بزرگی و سختگیری در کار خدا چه محلی را اشغال کرد و حضرت برانگیخته ی خدا او را در چه مرتبه ای می شناخته؟ اگر نمی دانی بیا و بنگر:

پیشگامی اش در مسلمانی، پایداری اش بر مبانی حقه

۱- ابن سعد در طبقات ۴: ۱۶۱ آورده است که عبد الله بن صامت گفت: ابوذر گفت: من سه سال پیش از مسلمان شدن و برخورد به پیامبر (ص) نماز می گزاردم. عبد الله پرسید: برای که؟ پاسخ داد برای خدا باز پرسید: رو به کدام سوی می کردی؟ گفت: به هر سوی که خدا روی مرا به آن بگرداند.

و نیز از طریق ابو معشر نجیح آورده است که گفت ابوذر در دوره جاهلیت نیز خداپرست بود و می گفت لا اله الا الله و بت ها را نمی پرستید. تا پس از آن که

[صفحه ۱۱۸]

خدا بر پیغمبر وحی فرستاد مردی بر ابوذر بگذشت و به او گفت: مردی در مکه هست که او نیز مانند تو می گوید لا اله الا الله و گمان می کند که پیغمبر است- سپس حدیث مسلمان شدن ابوذر را در ص ۱۶۴ آورده است-

در بخش مناقب از صحیح مسلم ۷: ۱۵۳ نیز نخستین از دو حدیث بالا- را به همان عبارت ابن سعد آورده و در ص ۱۵۵ نیز به این عبارت: دو سال پیش از بعثت پیغمبر نماز گزاردم عبد الله گفت پرسیدم: روی خود را به کدام سو می کردی؟ گفت: به همان سوی که خدا روی مرا بدان بگرداند

و به عبارت بو نعیم در حلیه ۱: ۱۵۷ بوذر گفت: برادرزاده ام من چهار سال پیش از اسلام نماز گزاردم (ابن جوزی نیز در صفة الصفوه ۱: ۲۳۸ حدیث بونعیم را آورده است)

در گزارشی که ابن عساکر در تاریخ خود ۷: ۲۱۸ آورده می خوانیم که بوبکر دست ابوذر را گرفت و گفت ابوذر آیا تو در زمان جاهلیت هم خدا پرست بودی گفت آری مرا می دیدی که نزدیک به آفتاب می ایستادم و همچنان نماز می گزاردم تا گرمای آن آزارم می داد و مانند ردا و روپوشی می افتادم پرسید: به کدام سوی رو می کردی گفت نمی دانم به سوی که خدا روی مرا به آن می گردانید.

۲- ابن سعد در طبقات ۴: ۱۶۱ آورده است که ابوذر گفت من پنجمین کسی بودم که اسلام آورد و در عبارت بو عمر و ابن اثیر آمده که وی پس از چهار کس مسلمان شد و در عبارتی دیگر " گویند که او پس از سه کس مسلمان شد و گویند پس از چهار کس " و در عبارت حاکم آمده که وی گفت: من یک چهارم مسلمانان بودم. پیش از من سه تن مسلمان شدند و من چهارمی بودم و به عبارت بونعیم، وی گفت: من چهارمین مسلمان بودم و پیش از من سه تن مسلمان شدند و من چهارمی بودم و به عبارت مناوی وی گفته: من چهارمین مسلمان بودم و در عبارت ابن سعد از طریق ابن ابی وضاح بصری می خوانیم که: ابوذر چهارمین یا پنجمین مسلمان بوده است

برگردید به حلیه الاولیاء ۱: ۱۵۷، مستدرک حاکم ۳: ۳۴۲، استیعاب ۱: ۸۳ و ۲: ۶۶۴، اسد الغابه ۵: ۱۸۶، شرح جامع الصغیر از مناوی ۵: ۴۲۳، الاصابه ۴: ۶۳

[صفحه ۱۱۹]

۳- ابن سعد در طبقات ۴: ۱۶۱ آورده است که بوذر گفت من نخستین کسی بودم که پیامبر را با تحیت اسلامی درود فرستادم و

گفتم درود بر تو باد ای رسول خدا گفت بر تو باد رحمت خدا- و به عبارت بو نعیم ابوذر گفت: پیامبر نمازش را که گزارد به نزد او شدم و گفتم درود بر تو باد گفت: بر تو باد درود.

این گزارش را مسلم نیز در بخش مناقب از صحیح خود ۱۵۵ و ۱۵۴:۷ و بونعیم در حیلہ ۱۵۹:۱ و بوعمر در استیعاب ۶۶۴:۲ آورده اند.

۴- ابن سعد و بخاری و مسلم- هر دو در صحیح خود- از طریق ابن عباس آورده اند که:- عبارت ما از ابن سعد است- چون به ابوذر خبر رسید که مردی در مکه ظهور کرده و خود را پیامبر می شمارد برادر خویش را فرستاد و گفت برو و خبر این مرد و آن چه را از وی می شنوی برای من بیاور. آن مرد برفت تا به مکه رسید و سخن پیامبر را بشنید و به نزد ابوذر برگشت و او را خبر داد که پیامبر امر بمعروف و نهی از منکر می کند و به داشتن خوی های نیکو دستور می دهد. ابوذر گفت: دردمرا دوا نکردی پس ظرفی برگرفته آب و توشه ی خود در آن نهاد و به سوی مکه رهسپار شد و چون به مقصد رسید ترسید که از کسی درباره ی امری مربوط به پیامبر سوال کند و چون پیامبر را ندید و شب شد در گوشه ی مسجد شب را گذراند و چون دستار بیست علی بر او بگذشت و گفت: این مرد از کجا است. گفت: مردی از قبیله ی غفاریان هستم گفت: برخیز به سوی منزلت رو پس گفت او را به منزلش برد و هیچ یک از آن دو پرسشی از دیگری نکرد و فردا ابوذر در جستجوی او برآمد و دیدارش نکرد و خوش نداشت که از کسی سراغ او را بگیرد پس برگشت و خوابید تا چون شب شد علی بر او بگذشت و گفت: وقت آن نیامده که منزلت را بشناسی پس او را برد و شب را آن جا سر کرد و چون صبح شد باز هم هیچ یک از آنان پرسشی از دیگری نکرد پس از علی پیمان گرفت که اگر آن چه را در دل دارم برایت فاش کنم آیا پوشیده و پنهانش می داری گفت آری و چون روز سوم شد پس گفت به من خبر رسیده که این جا مردی ظهور کرده و خود را پیغمبر می داند و من برادرم را فرستادم تا خبر او و آن چه از او شنیده برای من بیاورد و او سخنی که درد مرا درمان کند نیاورد. و من خودم آمدم تا وی

[صفحه ۱۲۰]

را دیدار کنم علی به او گفت فردا که شد من می روم و تو هم دنبال من بیا و من اگر چیزی دیدم که بر تو ترسیدم مانند کسی که بخواهد آب بریزد اندکی خم می شود و سپس نزد تو می آیم و اگر کسی را ندیدم تو دنبال من بیا تا به هر جا که من وارد شدم تو هم وارد شوی " او نیز چنین کرد تا در پی علی بر پیامبر درآمد و خبر را برای او بازگفت و او سخن پیامبر را شنید و همان ساعت مسلمان شد و سپس گفت: ای پیامبر چه دستوری به من می دهی گفت: به سوی قبیله ات برگرد تا دستور من به تو برسد او به وی گفت: سوگند به آن که جانم در دست او است بر نمی گردم تا در مسجد الحرام فریاد به شعار مسلمانی بر ندارم پس به مسجد درآمد و با بلندترین آواز ندا در داد: گواهی می دهم که خدائی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و رسول او است بت پرستان گفتند: این مرد دین خود را عوض کرده این مرد دین خود را عوض کرده پس چندان او را بزدند تا بیفتاد پس عباس به نزد وی شد و خود را به روی او انداخت و گفت ای گروه قریش کشتید این مرد را شما بازرگان هستید و راه شما از کنار قبیله ی او- غفار- است مگر می خواهید که ایشان راه را بر شما بزنند و ببندند پس دست از او برداشتند سپس روز دیگر برگشت و به همان گونه رفتار کرد و ایشان نیز او را کتک زدند تا بر زمین افتاد و عباس خود را به روی او انداخت و با ایشان مانند دیروز به سخنی پرداخت تا دست از او برداشتند.

و ابن سعد داستان مسلمان شدن او را به این گونه آورده که: چند تن از جوانان قریش، او را به جرم مسلمانی زدند و او به نزد پیامبر شد و گفت ای رسول (ص) من قریش را رها نمی کنم تا داد خویش را از آنان بگیرم که مرا کتک زدند پس بیرون شد تا در

عسفان مسکن گزید و هر گاه کاروانی از قریش که بار خوراکی داشتند می آمدند بر تپه ی غزال فراری شان می داد و بارهاشان را برداشته گندم ها را جمع می کرد و به قبیله اش می گفت: هیچ یک از شما دانه ای از آن را برنگیرد مگر پس از آن که بگوید خدائی جز خدای یگانه نیست ایشان نیز این کلمه را می گفتند و جوال های خوراکی را بر می گرفتند.

برگردید به: طبقات ابن سعد ۱۶۶ و ۱۶۵:۴، صحیح بخاری کتاب المناقب

[صفحه ۱۲۱]

بخش اسلام آوردن ابوذر ۲۴:۶، صحیح مسلم کتاب مناقب ۱۵۶:۷، دلائل النبوه از بونعیم ۸۶:۲، حلیه الاولیاء از همو ۱:۱۵۹، مستدرک حاکم ۳۳۸:۳، استیعاب ۶۶۴:۲

و ابو نعیم در حلیه ۱:۱۵۸ از طریق ابن عباس آورده است که ابوذر گفت: در مکه با رسول (ص) اقامت کردم و اسلام را به من آموخت و چیزی از قرآن خواندم و گفتم ای رسول من می خواهم دینم را آشکار کنم رسول گفت: من می ترسم تو را بکشند. گفتم باید چنین کنم اگر چه کشته شوم. پس رسول پاسخی به من نداد و من آمدم و قریش در حلقه هائی چند در مسجد نشسته و سخن می گفتند من گفتم گواهی می دهم که خدائی جز خدای یگانه نیست و محمد رسول خدا است. حلقه ها از هم پاشیده شد برخاستند و مرا زدند چندان که وقتی رهایم کردند مانند بت سرخ (خونرنگ) بودم و گمان می کردند که مرا کشته اند من به هوش آمدم و نزد رسول (ص) شده و حال و روز مرا که دید گفت: تو را منع نکردم؟ گفتم ای رسول نیازی در دل من بود که آن را برآوردم پس کنار رسول (ص) اقامت کردم تا گفت: به قبیله ی خویش بپیوند تا چون از آشکار شدن دعوت من خبر یافتی به نزد من آئی.

وهم آورده است که عبد الله بن صامت گفت: ابوذر به من گفت: به مکه شدم و گفتم آن که دین خود را بگردانیده کجاست گفتند: آن که دین خود بگردانیده آن که دین خود بگردانیده. پس روی به من آورده با هر سنگ و استخوانی که داشتند به من زدند تا مرا مثل بت سرخ (خون آلود) گردانیدند.

گزارش بالا را هم احمد در مسند ۵:۱۷۴ به صورتی گسترده آورده و هم مسلم در مناقب و هم - به گونه ای که در مجمع الزوائد ۹:۳۲۹ می خوانیم - طبرانی.

حدیث دانش ابوذر

۱- ابن سعد در طبقات کبری ۵:۱۷۰ چاپ لیدن از طریق زاذان آورده است که از علی درباره بوذر پرسیدند گفت: چنان دانشی را در خود گرفت که دیگران از نگهداری آن ناتوان شدند در رسیدن به مقامات عالی در دینش حریص بود و در از دست دادن دین خود سخت دریغ می ورزید. در تحصیل علم حرص داشت بسیار

[صفحه ۱۲۲]

می پرسید گاهی پاسخ او داده می شد و گاهی نه و چندان ظرف دانش خویش پر کرد که لبریز گردید.

بو عمر می نویسد: گروهی از یاران رسول از او روایت کرده اند و از پیمانه های دانش بود که در پارسائی و پرهیزگاری و حق گوئی به پایگاه برتر رسید از علی درباره بوذر پرسش کردند و او گفت: وی مردی است که دانشی را در دل نگاهداشت که مردم از

حفظ آن ناتوان شدند سپس آن را در خویش حمل کرد به گونه ای که چیزی از آن از دست وی به در نرفت استیعاب ۶۶۴:۲ و ۸۳:۱.

سخن علی را ابن اثیر در اسد الغابه ۱۸۶:۵ آورده و مناوی نیز در شرح جامع الصغیر ۴۲۳:۵ آن را با این عبارت یاد کرده که: او پیمانه ای است که از دانش لبریز شده و سپس آن را در خویش حمل کرده و ابن حجر نیز در الاصابه ۶۴:۴ آن را آورده و می نویسد: این حدیث را ابو داود با سندی نیکو آورده است.

۲- محاملی در امالی خود و نیز طبرانی آورده اند که ابوذر گفت رسول (ص) از آن چه جبرائیل و میکائیل در سینه او ریخته بودند هر چه بود همه را در سینه ی من ریخت.

مجمع الزوائد ۳۳۱:۹، الاصابه ۴۸۴:۳

بونعیم در حلیه ۱۵۶:۱ می نویسد: آن خدا پرست بسیار پارسا، آن یگانه فرمانبر همیشه گی حق، آن چارمین مسلمان و آن رها کننده ی تیرهای بت پرستی پیش از فرود آمدن شریعت و دستورهای آن. سال ها و ماه ها پیش از پیدایش دعوت اسلام خدا را پرستید و نخستین کسی بود که رسول را با تحیت مسلمانان درود فرستاد نه در راه حق سرزنش هیچ کس او را از کار بازداشت و نه خشم فرمانروایان و امیران بی تابش گردانید نخستین کس بود که در دانش فناء در خدا و بقاء به خدا سخن راند و بر سختی ها و دشواری ها پایداری نمود و پیمان ها و سفارش ها را نگاهداشت و بر محنت ها و مصیبت ها شکیبائی کرد و از آمیختن با مردمان خودداری نمود تا رخت به جهان دیگر برد. آری ابوذر غفاری که رسول را خدمت کرد و اصول را فرا گرفت و زیادتیه ها را رها کرد... در ص ۱۶۹ نیز می نویسد: شیخ گوید ابوذر همنشین و همراه رسول بود و

[صفحه ۱۲۳]

بر پرسیدن از او و فرا گرفتن دانش از وی حرص داشت و به برخاستن بر کارهایی که از وی می آموخت انسی داشت درباره اصول و فروع، ایمان و نیکوکاری، لقاء پروردگار، محبوب ترین سخنان به نزد خدا و این که آیا شب قدر نیز با رفتن پیامبران از میان می رود یا نه از وی پرسید و حتی درباره این که مس کردن سنگ ریزه در نماز چه حکمی دارد از وی پرسش کرد. سپس راوی از طریق عبد الرحمن بن ابی لیلی آورده است که ابوذر گفت: از پیامبر درباره هر چیزی پرسش کردم تا آن جا که درباره مس سنگریزه نیز پرسیدم و او پاسخ داد: یا یک بار آن را مس کن یا فروگذار. و احمد در مسند ۱۶۳:۵ آورده است که ابوذر گفت: از پیامبر درباره هر چیزی پرسش کردم تا آن جا که درباره مس سنگریزه نیز از او پرسیدم و او گفت: یک بار یا فروگذار. و ابن حجر در اصابه ۶۴:۴ می نویسد: در دانش همدوش ابن مسعود بود.

داستان راستگویی و پارسایی ابوذر

ابن سعد و ترمذی مرفوعاً از طریق عبدالله بن عمرو بن عاص و عبد الله بن عمر و ابو درداء آورده اند که پیامبر گفت: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در برنگرفت کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد. و روایت ترمذی با این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت گوینده ای را که راستگوتر و باوفا تر از ابوذر- شبیه عیسی پسر مریم- باشد، عمر بن خطاب مانند کسی که حسد برده باشد گفت: ای رسول آیا این صفات را برای او میشناسانی؟ گفت آری بشناسیدش. و روایت حاکم با این عبارت است: زمین در بر نمی گیرد و آسمان سایه بر سر نمی افکند کسی را که راستگوتر و باوفا تر از ابوذر-

شبهه عیسی بن مریم- باشد، عمر برخاست و گفت ای رسول آیا این ویژگی را برای او بشناسیم گفت آری آن را برای او بشناسید. و روایت ابن ماجه از طریق عبد الله بن عمرو به این عبارت است: پس از همه پیامبران، آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد.

[صفحه ۱۲۴]

و روایت ابو نعیم از طریق ابوذر با این عبارت است: آسمان سایه به سر نمی افکند و زمین در بر نمی گیرد گوینده ای را که راستگوتر از ابوذر- شبهه پسر مریم- باشد.

و روایت ابن سعد از طریق ابو هریره به این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت گوینده ای را که راستگوتر از ابوذر باشد هر کس شادمان می شود که فروتنی عیسی را بنگرد در ابوذر نگاه کند.

و روایت بونعیم به این عبارت است: مانده ترین مردم به عیسی در عبادت و پارسائی و نیکوکاری ابوذر است.

و روایتی که از طریق هجیع بن قیس رسیده به این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت گوینده ای را که راستگوتر از ابوذر باشد و سپس مردی پس از من، هر که شادمان می شود که پارسائی و رهروی عیسی را بنگرد به ابوذر بنگرد.

و روایتی که از طریق علی رسیده به این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت گوینده ای را که راستگوتر از ابوذر باشد و او جوینده چنان پارسائی ای است که مردم از رسیدن به آن ناتوان اند.

و روایتی که از طریق بوهریره رسیده به این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت گوینده ای را که راستگوتر از ابوذر باشد اگر خواهید شبهه ترین مردم را به عیسی در نیکوکاری و خداپرستی و رفتار بنگرید بر شما باد به ابوذر.

و روایتی که از طریق بو درداء رسیده به این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت گوینده ای را که راستگوتر از ابوذر باشد.

و روایتی که از طریق مالک بن دینار رسیده به این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت گوینده ای را که راستگوتر از ابوذر باشد هر کس شادمان می شود که پارسائی عیسی را بنگرد ابوذر را ببیند.

حدیث راستگوئی و پارسائی بوذر را با عبارت مختلفه ابن سعد، ترمذی، ابن ماجه، احمد، ابن ابی شیبه، ابن جریر، ابو عمر، بونعیم، بغوی، حاکم،

[صفحه ۱۲۵]

ابن عساکر، طبرانی و ابن جوزی آورده اند برگردید.

به طبقات ابن سعد ۴: ۱۶۷ و ۱۶۸ چاپ لیدن، صحیح ترمذی ۲: ۲۲۱، سنن ابن ماجه ۱: ۶۸، مسند احمد ۲: ۱۶۳ و ۱۷۵ و ۴۴۲: ۶ و ۱۹۷: ۵ و ۲۲۳، مستدرک حاکم ۴: ۴۸۰ و ۳: ۳۴۲- که در هر دو جا جداگانه نیز حکم به صحت حدیث داده و ذهبی هم به حکم وی اعتراف کرده، مصابیح السنه ۲: ۲۲۸، صفه الصفوه ۱: ۲۴۰، استیعاب ۱: ۸۴، تمیز الطیب از ابن دبیع ص ۱۳۷، مجمع الزوائد ۹: ۳۲۹، اصابه از ابن حجر ۴: ۶۴ و ۳: ۶۲۲، جامع الصغیر سیوطی- از چند طریق- شرح جامع الصغیر از مناوی ۵: ۴۲۳- که می نویسد: ذهبی گفته: سند این حدیث نیکو است و هیثمی گفته: میانجیان زنجیره ی احمد مورد اطمینانند و درباره بعضی شان اختلاف است- کنز العمال ۸: ۱۵ و ۶: ۱۶۹ و ۲: ۱۷- ترمذی در صحیح خود ۲: ۲۲۱ مرفوعا آورده است که پیامبر گفت: ابوذر در روی زمین با زهد

عیسی‌راه می‌رود و روایت بو عمر در جلد ۲ ص ۶۶۴ استیعاب به این عبارت است: ابوذر در امت من بر پارسائی عیسی است و در ج ۱ ص ۸۴ به این عبارت: ابوذر در میان امت من در پارسائی مانند عیسی است و با عبارت دیگر: هر کس شادمان می‌شود که فروتنی عیسی را بنگرد ابوذر را ببیند.

این حدیث را ابن اثیر نیز در اسد الغابه ۵: ۱۸۶ به همان نخستین عبارت بو عمر آورده است

۳- طبرانی مرفوعاً آورده است که پیامبر گفت: هر کس دوست دارد عیسی را با نیکوکاری و راستگوئی و جدیتش بنگرد ابوذر را ببیند کنز العمال ۶: ۱۶۹، مجمع الزوائد ۹: ۳۳۰

۴- طبرانی از طریق ابن مسعود مرفوعاً آورده است که پیامبر گفت: هر کس شادمان می‌شود کسی مانند عیسی را در آفرینش و اخلاق بنگرد ابوذر را ببیند. مجمع الزوائد ۹: ۳۳۰ کنز العمال ۶: ۱۶۹

۵- طبرانی از طریق ابن مسعود مرفوعاً آورده است که پیامبر گفت: ابوذر در خدا پرستی اش با عیسی مسابقه می‌دهد کنز العمال ۶: ۱۶۹ داستان برتری او

[صفحه ۱۲۶]

داستان برتری ابوذر

۱- از زبان بریده آورده اند که پیامبر گفت: خدا به من دستور داده که چهار تن را دوست بدارم و مرا آگاه کرد که خود ایشان را دوست می‌دارد: علی، بوذر، سلمان، مقداد.

این گزارش را هم ترمذی در صحیح خود ۲: ۲۱۳ آورده است و هم ابن ماجه در سنن خود ۱: ۶۶ و هم حاکم در مستدرک ۳: ۱۳۰- که جداگانه نیز حکم به صحت آن داده- و هم ابو نعیم در حلیه ۱: ۱۷۲ و هم بو عمر در استیعاب ۲: ۵۵۷ و هم ابن حجر در اصابه ۳: ۴۵۵ چنان که سیوطی نیز در جامع الصغیر آن را آورده و جداگانه نیز حکم به صحت آن داده و حکم او را مناوی نیز در شرح جامع الصغیر تصدیق کرده ۲: ۲۱۵، و سندی در شرح سنن ابن ماجه می‌نویسد: ظاهر آن است که دستور خدا در این مورد، حکم واجب است و شاید هم که مستحب باشد و در هر یک از دو صورت آن دستوری که به پیامبر داده شده امت وی نیز باید فرمان برند و برای مردم سزاوار چنان است که به ویژه این چهارتن را دوست داشته باشند.

۲- ابن هشام در سیره ۴: ۱۷۹ مرفوعاً آورده است که پیامبر گفت: خدا پیامرزد ابوذر را تنها می‌رود تنها می‌میرد و تنها برانگیخته می‌شود

و ابن هشام در سیره و ابن سعد در طبقات کبری ۴: ۱۷۰ در ضمن گزارش دفن ابوذر می‌نویسند: در آن هنگام عبد الله بن مسعود به آوای بلند گریست و می‌گفت: راست گفت پیامبر، تنها می‌روی و تنها می‌میری و تنها برانگیخته می‌شوی. این گزارش را بو عمر در استیعاب ۱: ۸۳ و ابن اثیر در اسد الغابه ۵: ۱۸۸ و ابن حجر در اصابه ۴: ۱۶۴ نیز آورده اند.

۳- بزار از طریق انس بن مالک مرفوعاً آورده است که پیامبر گفت: بهشت مشتاق سه کس است: علی و عمار و ابوذر.

این گزارش را هم هیشمی در مجمع الزوائد ۹: ۳۳۰ یاد کرده و می‌نویسد: اسناد آن نیکو است.

۴- بویعلی از طریق حسین بن علی آورده است که جبرئیل بر پیامبر فرود آمد و گفت: ای محمد خدا سه تن از یاران تو را دوست دارد تو هم ایشان را دوست بدار: علی، ابوذر مقداد بن الاسود. مجمع الزوائد ۹: ۳۳۰

[صفحه ۱۲۷]

۵- طبری آورده است که چون ابو درداء، ابوذر را یاد کرد گفت: رسول هنگامی او را امین می شمرد که هیچ کس را امین نمی شمرد و هنگامی با او راز می گفت که با هیچ کس راز نمی گفت کثر العمال ۱۵:۸

و احمد در مسند ۱۹۷:۵ آورده است که عبد الرحمن بن غنم گفت: من ابو درداء را در حمص ملاقات کرده چند شب نزد او ماندم و آن گاه گفتم تا خرم را آورده پالان نهادم و ابو درداء گفت من نیز باید در پی تو بیایم پس دستور داد خرش را آورده زین کردند و آن گاه هر دو سوار بر خر راه افتادند تا مردی که دیروز در جابیه، جمعه را نزد معاویه درک کرده بود آندو را بدید و بشناخت ولی آن دو وی را نشناختند پس آن دو را از گزارش کارهای مردم آگاه کرد و سپس مرد گفت: خبر دیگری هم هست که خوش ندارم از آن آگاهتان کنم زیرا شما خود نیز آن را خوش نمی دارید ابو درداء گفت: شاید خبر تبعید ابوذر است؟ گفت آری به خدا. پس ابو درداء و یار همراهش نزدیک ده مرتبه گفتند انا لله و انا الیه راجعون سپس ابو درداء گفت: مواظبشان باش و شکیبائی کن (و این همان سخن خدا است به صالح پیامبر در مورد پی کنندگان آن ناقه. (خدایا اگر ایشان ابوذر را تکذیب کردند من او را تکذیب نمی کنم خدایا اگر ایشان به او تهمت زدند من به او تهمت نمی زنم خدایا اگر ایشان او را خیانت کارشمرند من او را خیانتکار نمی شمارم زیرا پیامبر هنگامی او را امین می شمرد که هیچ کس را امین نمی شمرد و هنگامی با او رازگوئی می کرد که با هیچ کس رازگوئی نمی کرد سوگند به آن کس که جان ابودرداء در دست او است که اگر ابوذر دست راست مرا هم می برید او را دشمن نمی گرفتم آن هم پس از آن که شنیدم رسول می گفت: آسمان سایه بر سر نیفکند...

خلاصه ی گزارش بالا را حاکم نیز در مستدرک ۳:۳۴۴ آورده و جداگانه نیز حکم به صحت آن داده و ذهبی هم گوید: سندی نیکو دارد.

۶- از طریق ابن حارث آورده اند که چون در نزد ابو درداء ابوذر را یاد کردند وی گفت: به خدا که چون او حاضر می شد رسول (ص) او- و نه ما را- به خویش نزدیک می کرد و چون غایب می شد سراغ او را می گرفت و راستی که دانستم درباره او گفت: زمین بر روی خود بر نمی دارد و آسمان سایه بر سر

[صفحه ۱۲۸]

نمی افکند، انسانی را که راستگوتر از ابوذر باشد.

کثر العمال ۱۵:۸، مجمع الزوائد ۹:۳۳۰، اصابه ۴:۶۳- به نقل از طبرانی و با این عبارت: رسول خدا (ص) هنگامی که ابوذر حاضر بود با او آغاز به سخن می کرد و چون غایب بود از او سراغ می گرفت

۷- احمد در مسند خود ۵:۱۸۱ از طریق ابو الاسود دولی آورده است که او گفت: یاران پیامبر را دیدم و همانندی برای ابوذر ندیدم گزارش بالا را حافظه‌یثمی در مجمع الزوائد آورده است

۸- شهاب الدین ابشهی در المستطرف ۱:۱۶۶ آورده است که جبرئیل در صورت دحیه ی کلبی نزد پیامبر بود که ابوذر بر ایشان بگذشت و سلام نگفت جبرئیل گفت این ابوذر است اگر سلامی می داد پاسخ او را می دادیم گفت: جبرئیل مگر می شناسی اش؟ گفت: سوگند به آن کس که تو را به راستی به پیغمبری برانگیخت که او در ملوک هفت آسمان معروف تر است تا در زمین پرسید چگونه خود را به این مقام رسانده گفت با پارسائی اش در برابر اموال نابود شونده ی جهان. این گزارش را زمخشری نیز در باب ۲۳ از ربيع الابرار یاد کرده است.

[صفحه ۱۲۹]

پیامبر بزرگ با ابوذر

۱- حاکم در مستدرک ۳: ۳۴۳- از طریقی که آن را صحیح خوانده- آورده است که ابوذر گفت پیامبر گفت: ای ابوذر چگونه خواهی بود هنگامی که در میان فرومایگی باشی؟- و انگشتانش را از هم باز کرد- گفتم ای رسول می فرمائی چه کنم؟ گفت شکیبائی کن شکیبائی کن شکیبائی، با مردم به اخلاق ایشان به نیکوئی معاشرت کنی و در کارهایشان با آنان مخالف باشی

۲- بونعیم در حلیه ۱: ۱۶۲ از طریقی سلمه بن اکوع آورده است که ابوذر گفت: من با رسول (ص) ایستاده بودم که به من گفت: ای ابوذر تو مردی شایسته ای و پس از من بلائی به تو خواهد رسید گفتم در راه خدا؟ گفت در راه خدا. گفتم خوشا به امر الهی.

۳- ابن سعد در طبقات کبری ۴: ۱۶۶ از چاپ لیدن از طریقی ابوذر آورده است که پیامبر گفت: ای ابوذر چگونه خواهی بود آنگاه که فرمانروایان، غنیمت ها را به خود اختصاص دهند، من گفتم: در آن هنگام سوگند به آن کس که تو را به راستی برانگیخت شمشیر می زنم تا به خدا ملحق شوم گفت: آیا راهی بهتر از این بتو ننمایم؟ شکیبائی کن تا مرا دیدار کنی

این حدیث در روایت احمد و ابو داود به این عبارت آمده: چگونه خواهی بود با امامان پس از من که این غنیمت را ویژه خود گردانند؟ ابوذر گفت: گفتم: در آن هنگام سوگند به آن که تو را به راستی فرستاد شمشیرم را بر شانه ام می گذارم و چندان با آن زد و خورد می کنم تا تو را دیدار کنم (یا به تو ملحق شوم) گفت: آیاراهی به تو ننمایم که بهتر از این باشد؟ شکیبائی کن تا مرا دیدار کنی- و به عبارت برخی روایات: چگونه خواهی بود نزد فرمانروایانی که این غنیمت را

[صفحه ۱۳۰]

ویژه ی خود گردانند؟

مسند احمد ۵: ۱۸۰، سنن بوداد ۲: ۲۸۲، این حدیث را احمد از دو طریق روایت کرده است که هر دو طریق آن صحیح است و همه ی میانجیان گزارش آن مورد اطمینانند و عبارتند از:

۱- یحیی بن آدم

۲- زهیر بن معاویه کوفی

۳- یحیی بن ابی بکر کوفی

۴- مطرف بن طریف

(و این هر چهار تن از روایاتی هستند که نگارندگان هر شش کتاب صحیح روایات ایشان را آورده و شایسته ی ذکر دانسته اند. و همه ی محدثان سخنان ایشان را مورد اطمینان می شمارند)

۵- ابو الجهم سلیمان بن جهم حارثی از شاگردان صحابه است که هیچ کس را در لزوم اطمینان به روایت او اختلافی نیست.

۶- خالد بن وهبان از شاگردان صحابه و مورد اطمینان است.

۷- احمد در مسند ۵: ۱۷۸ در حدیثی از طریقی ابو السلیل از زبان ابوذر آورده است که پیامبر گفت: ای ابوذر اگر از مدینه اخراج کنند چه خواهی کرد گفتم می روم به سراغ آسایش و زندگی سبک و پهناور، تا کبوتری از کبوتران مکه باشم گفت اگر از مکه

اخراج شدی چه خواهی کرد گفتم می روم به سراغ آسایش و زندگی سبک و پهن‌آور و به سوی شام و سرزمین مقدس گفتم اگر از شام اخراج کردند چه می کنی گفتم: در آن هنگام سوگند به آن کس که تو را به راستی برانگیخت شمشیرم را بر شانه ام می نهم. گفت: یا بهتر از این؟ گفتم: آیا بهتر از این هم هست؟ گفت بشنو و فرمانبر هر چند بنده ای حبشی باشد.

میانجیان گزارش این حدیث نیز همگی مورد اطمینان و عبارتند از:

۱- یزید بن هارون بن وادی همه بر لزوم اطمینان به گزارش او همداستانند

۲- کهمس بن حسن بصری که مورد اطمینان است و مانند یزید بن هارون از کسانی است که بخاری و مسلم روایات او را شایسته ی ذکر شمرده اند

[صفحه ۱۳۱]

۳- ابو السلیل ضریب بن نقیر بصری که مورد اطمینان و خود از کسانی است که مسلم و صاحبان چهار صحیح- به جز بخاری- روایات او را شایسته ی ذکر شمرده اند

روایت بالا- به این عبارت هم نقل شده که: چه خواهی کرد هنگامی که از آن جا- مسجد پیامبر- اخراج شوی؟ گفت: به شام می روم گفت از آن جا اخراج شوی چه می کنی؟ گفت به این جا- مسجد- برمی گردم. گفت: چه خواهی کرد هنگامی که از آن جا اخراج کنند گفت: با شمشیرم زد و خورد می کنم گفت راهی بهتر از این که نزدیک تر به صواب باشد به تو بنمایم؟ بشنو فرمان بر و هر کجا تو را راندند بپذیر.

فتح الباری ۳: ۲۱۳، عمده القاری ۴: ۲۹۱

۵- واقدی از طریق ابو الاسود دولی آورده است که گفت: من دوست می داشتم ابوذر را بینم تا علت بیرون شدنش از مدینه را بپرسم پس در ربهذ فرود آمدم و به او گفتم: مرا خبر نمی دهی که آیا به میل خود از مدینه بیرون شدی یا به زور تبعیدت کردند؟ گفت: من در یکی از سرحدات مسلمانان بودم و ایشان را کفایت می کردم پس مرا به مدینه راندند و گفتم آن جا شهری است که خود و یارانم به آن جا کوچیده ایم ولی از مدینه نیز مرا به این جا که می بینی تبعید کردند. سپس گفت شبی به روزگار رسول (ص) در مسجد، خوابیده بودم که او (ص) بر من بگذشت و نوک پائی به من زد و گفت نبینم که در مسجد بخوابی گفتم پدر و مادرم فدایت باد خواب بر چشمم چیره شد و خوابم برد گفت چه می کنی آن گاه که تو را از این جا بیرون کنند گفتم: آن گاه به شام می روم که سرزمین مقدس است و سرزمین نیکان مسلمان و سرزمین جهاد در راه خدا گفت: از آن جا بیرونت کنند چه می کنی گفتم: بر می گردم به مسجد (الحرام) گفت: از آن جا بیرونت کنند چه می کنی گفتم شمشیرم را می گیرم و با آن زد و خورد می کنم گفت: آیا راهی بهتر از این به تو بنمایم؟ به هر جابرانندت با ایشان برو و بشنو و فرمانبر باش. من هم شنیدم و فرمانبردم و می شنوم و فرمان می برم و به خدا سوگند عثمان در حالی حق را دیدار می کند که در مورد من بزهکار است ابن ابی الحدید

۲۴۱:۱

روایت بالا را- به همین عبارات و از همین طریق- احمد نیز در مسند ۵: ۱۵۶

[صفحه ۱۳۲]

آورده و اسناد آن صحیح و حلقه های سلسله ی گزارش آن همگی مورد اطمینان اند بدین قرار:

۱- علی بن عبدالله مدینی گروهی او را مورد اطمینان خوانده اند و نسائی گفته: او امین و مورد اعتماد و خود یکی از پیشوایان است در فن حدیث

۲- ابو محمد معمر بن سلیمان بصری که در اطمینان به او همه ی محدثان همداستان اند و همه ی نگارندگان شش کتاب صحیح گزارش هایش را نقل کرده اند.

۳- ابو محمد داود بن ابو الهند بصری که در اطمینان به او همه ی محدثان اتفاق نظر دارند و همه ی نگارندگان شش کتاب صحیح به جز بخاری، گزارش هایش را نقل کرده اند و خود بخاری نیز در کتاب التاریخ خود روایات او را آورده است بدون آن که جای ایرادی در وی بیابد.

۴- ابو الحرب بن ابو الاسود دولی مورد اطمینان و خود از کسانی است که مسلم روایات او را نقل کرده است

۵- ابو الاسود دولی از شاگردان صحابه است که همه ی محدثان در اعتماد به او اتفاق نظر دارند و از کسانی است که نگارندگان شش کتاب صحیح همگی، روایات او را نقل کرده اند.

۶- در ص ۱۰۰ در داستان تبعید ابوذر گذشت که عثمان گفت: من تو را می فرستم به ربه ابوذر گفت: بزرگ است خدا، راست گفت برانگیخته ی خدا (ص) که مرا از همه ی آن چه بر سرم می آید آگاه ساخت، عثمان گفت: مگر به تو چه گفت؟ گفت مرا آگاه ساخت که از بودن در مدینه و مکه ممنوع می شوم و در ربه می میرم.

این بود ابوذر و برتری ها و برجستگی ها و دانش و پرهیزگاری و اسلام و ایمان و بزرگواری ها و جوانمردی ها و روحیات او و خوی های برتر و آغاز و انجام کار و پیشینه و لاحقه ی او. آیا در کدام یک از این ها خلیفه موجب ایرادی بر وی یافته که پرداخته است به شکنجه کردن او و راندنش از زندانی به تبعیدگاهی و دستور جلب او را می دهد آن هم بر روی مرکبی که پالان آن روانداز نداشت و پنج برده ی سختگیر از خزریان

[صفحه ۱۳۳]

آن را مانند باد می راندند تا او را که به مدینه رساندند کشاله رانش پوست انداخته و چیزی نمانده بود تلف شود و همچنان او را با بدترین شکنجه ها آزار می کرد تا جان وی را در آخرین تبعیدگاهش - ربه - باز ستاند همان جا که نه آبی بود و نه گیاهی، گرمای توان فرسا رواندازش بود نه هیچ دوست و یآوری داشت که پرستاری اش کند و نه کسی از قبیله ی وی در کنارش بود تا بدن پاکش را به خاک سپارد تنها در گذشت و تنها برانگیخته می شود. چنان که پیامبر (ص) که آن همه برتری ها را ارزانی وی داشت این ها را برایش پیش بینی کرده بود و برتر از این دو، خداوند پاک بهترین پشتیبان و دادخواه ستمدیدگان است و بنگر که در آن روز، رستگاری از چه کسی خواهد بود.

راستی را که خلیفه در حاتم بخشی به خاندان خود و به کسانی که با گام نهادن در راه آنان به وی تقرب می جستند با باد مسابقه گذاشته بود تا از بذل و بخشش های او صاحب ملیون ها ثروت شدند با آن که در میان ایشان هیچ کس نبود که در سوابق و برتری هایش به پای ابوذر رسد و در هیچ بزرگواری ای با او همسنگ باشد، با این همه، چه عاملی ابوذر را از آنان عقب انداخت تا حقوق مقرر او را بریدند و از رسیدن بهره ای ناچیز از آسایش به او جلوگیری کردند و او را از درون خانه اش و از همسایگی با پیامبر به دور ساختند تا زمین با همه ی فراخی اش بر وی تنگ شد. چرا در شام جار زدند که هیچ کس با وی همنشینی ننماید و چرا مردم را در مدینه از گرد او می پراکندند و چرا عثمان مردم را از همنشینی و هم سخنی با او منع می کرد و چرا مشایعت از او به دستور خلیفه ممنوع شد و چرا خلیفه به مروان دستور داد که نگذارد هیچ کس با وی سخن گوید. تا بر آن یار بزرگوار پیامبر، جز فرود آمدن در

مکانی خشک و سخت را روا نشناختند و وی را جز به جایگاهی هراس انگیز کوچ ندادند که گوئی ابوذر فقط برای شکنجه آفریده شده بود و بس با آن که همان احادیثی که یاد کردیم برای شناساندن او کافی است و به حیات الهی سوگند که داستان او لکه ی ننگی است بر دامن تاریخ اسلام و خلیفه ی آن، که هرگز فراموش نمی شود.

[صفحه ۱۳۴]

آری انتقادهای ابوذر برای این بود که چرادر بذل و بخشش، آن همه ریخت و پاش می شود و آن همه اموال به افرادی نالایق داده می شود. انتقادهای او در این باره- و در هر مورد دیگر- برای آن بود که چرا سرپیچی از شیوه نیکوی پیامبر، روشی عادی گردیده و چرا پیشینه داران توده ستم می بینند و آن هم به دست فرمانروایان اموی یا همان مردان هرزه و تبهکار که می پنداشتند تخت سلطنت آن روز بر آن گونه کارها استوار شده و می دیدند که گوش فرا دادن مردم به سخن ابوذر و همگنان او از نیکان صحابه موجب می شود که پایه های آن تخت به لرزه درآید و از جای خود دور شود یا کسانی که با چهار نعل تاختن به سوی آزمندی ها بر آن همه دارائی های گزاف دست یافته بودند ترس آن را داشتند که اگر کسی سخنان او را در بیابد آن چه دارند از دستشان به در رود و این بود که پیرامون او گرد آمدند و با فریبکاری های گوناگون خلیفه ی آن روز را بر علیه او به اقدام واداشتند تا شد آن چه شد زیرا خلیفه همچون برده ای بود در دست هوس های فامیلش که خواسته های ایشان او را به هر سوی می خواست می راند و او خود تحت تاثیر مهر ورزی به فرزندان نیاکانش بود هر چند ایشان همان شجره و درختی بودند که وصف ایشان در قرآن آمده است و گر نه ابوذر ایشان را در به دست آوردن ثروت از راه صحیح باز نمی داشت و نمی خواست کسانی را که مالکیت ایشان به نحو مشروعی حاصل شده خلع ید نماید و انتقاد او به کسانی بود که حقوق مسلمانان را ربوده و به خود اختصاص داده و مال خدا را چنان می خوردند که شتران گیاه بهاری را. آری خواست او همان بود که خداوند پاک در این آیه آشکار ساخته: کسانی که- از زر و سیم- گنجینه ها می سازند و آن را در راه خدا نمی دهند مژده ده آنان را به کیفری دردناک. و همان بود که پیامبر در زمینه های مالی آورده است.

احمد در مسند خود ۵: ۱۶۴ و ۱۷۶ از طریق احنف بن قیس آورده است که گفت: من در مدینه بودم که ناگهان مردی را دیدم که چون چشم مردم به او می خورد از وی می گریختند از او پرسیدم تو کیستی گفت: من ابوذر یار رسول خدا هستم گفتم چرا مردم از تو می گریزند گفت من به همان گونه مردم را از فراهم

[صفحه ۱۳۵]

آوردن گنجینه ها باز می دارم که پیامبر بازمی داشت و به عبارت مسلم در صحیح خود ۳: ۷۷: احنف بن قیس گفت: من میان گروهی از قریش بودم که ابوذر بگذشت و می گفت: گنجینه سازان را مژده ده که پشت ها و پهلوهاشان را داغ نهند و نیز پس گردن هایشان را چنان داغ می نهند که از پیشانی ایشان بیرون آید احنف گفت: سپس وی کناری گرفت و نزدیک ستونی نشست پرسیدم این کیست گفتند این ابوذر است من برخاسته بسوی او شدم و پرسیدم، چه بود که شنیدم پیشتر گفتی؟ گفت: من چیزی نگفتم مگر همان چه را از پیامبرشان شنیدم گفت: گفتم درباره حقوقی که من می گیرم چه می گوئی گفت: آن را بگیر زیرا هزینه ی امروزه است ولی هر گاه همچون بهای دینت گردید آن را رها کن " سنن بیهقی ۶: ۳۵۹ "

و بونعیم در حلیه ۱:۱۶۲ از طریق سفیان بن عیینه به اسناد خود از ابوذر آورده است که امویان مرا به تهیدستی و قتل بیم دادند و زیرزمین برای من محبوب تر است از روی زمین، و تهیدستی نزد من محبوب تر است از توانگری. مردی به او گفت: ای ابوذر چرا هر گاه تو نزد گروهی می نشینی برمی خیزند و تو را ترک می کنند گفت: چون من ایشان را از فراهم کردن گنج‌ها باز می دارم و در فتح الباری ۳:۲۱۳ به نقل از دیگران می نویسد: "درست آن است که انتقاد ابوذر به سلاطینی بوده که دارائی ها را برای خویش می گرفتند و آن را در راه لازم به مصرف نمی رساندند" و نووی دردنباله ی این سخن، پرداخته است به اثبات نادرست بودن آن به این بهانه که در آن هنگام، سلاطین کسانی همچون بوبکر و عمر و عثمان بودند و این ها هم خیانت نکردند پایان.

و این سخن وی پرده پوشی آشکاری در بر دارد زیرا روزی که ابوذر عقاید خود را اعلان کرد نه روزگار بوبکر و عمر بلکه روزگار عثمان بود که شیوه ی او، هم با روش آن دو مخالفتی آشکارا داشت و هم- مطابق همه مواردی که ذکر کردیم- با شیوه ی پیامبر منافی و مغایر بود و از همین روی نیز ابوذر (ع) در روزگار آن دو، دم فرو بسته و ایرادی نداشت و به عثمان نیز می گفت: افسوس بر تو ای عثمان آیا پیامبر را ندیدی و آیا بوبکر و عمر را ندیدی؟ آیا شیوه ی ایشان این بوده تو با

[صفحه ۱۳۶]

من به گونه ی گردنکشان خشم می گیری و سختگیری می نمائی و می گفت: پیرو شیوه ی دو دوست (بوبکر و عمر) باش تا هیچ کس را بر تو سخنی نباشد بر گردید به ص

ابوذر چاره ای نداشت جز آن که آوای خود را، هم برای دعوت به کارهای نیکوئی که از بین رفته بود بلند کند و هم برای جلوگیری از کارهای زشتی که رایج شده بود زیرا اودر سراسر شبانه روز این آیه را می خواند که: باید در میان شما گروهی باشند که مردم را به نیکوکاری بخوانند و از کار بد باز دارند و ایشان اند رستگاران ابن خراش گفت: ابوذر را در ریزه در سایبانی موئین یافتم و گفت: همچنان امر بمعروف و نهی از منکر کردم تا حق گوئی برایم دوستی نگذاشت

آری ایراد او به معاویه بود که با تن آسائی و گشاد بازی و اختصاص دادن اموال عمومی به خود، عادت و روش پادشاهان ایران و روم را در پیش گرفته بود با آن که در روزگار پیامبر یک گدای بی چیز بیشتر نبود و پیامبر نیز او را به همین گونه وصف کرد. و به عبارتی گفت: معاویه مستمند و تنگدست است

در این هنگام ابوذر چه باید بکند؟ مگر او همان نیست که پیامبر هفت موضوع را به او سفارش کرده یکی این که حق را بگوید هر چند تلخ باشد و دیگر این که از سرزنش هیچ کس نهراسد. در این حال چه سودی برای او دارد که عثمان بگوید:

[صفحه ۱۳۷]

تو را چه به این ها؟ مادر مباد تو را؟ و ابوذر را رسد که بگوید همچنان که گفت: به خدا که عذری برای من می یابی مگر امر بمعروف و نهی از منکر.

آن چه ابوذر آوای خود را برای اعلان به آن برداشت مطلب تازه ای نبود که در روزگار پیامبر سابقه نداشته باشد و او نیز آوای خود را تنها به شنوایدن سخنی برداشت که از کتاب خدا و سنت پیامبر آموخته و از دو لب دعوت کننده ای بس بزرگوار فرا گرفته بود. و پیامبر هم هیچ کس از یارانش را از ثروت وی عاری نساخت با آن که در میان ایشان بازرگانان و افراد مرفه و ثروتمند بودند. و از ایشان افزون بر آن حقوقی که خدا بر گردنشان نهاده بود نگرفت و ابوذر هم در دعوت و و تبلیغ به راه او رفت.

پیامبر (ص) ابوذر را از گرفتاری‌ها و رنج‌هایی که بر سر وی می‌آید و از آن چه با او می‌کنند- تبعید او از شهرهای پایگاه اسلام: مکه، مدینه، بصره، کوفه، شام- آگاه ساخت و گفت که او در آن هنگام از نیکمردان است و بایستی شکیبائی نماید و آن چه را بر سرش می‌رود در راه خدا به شمار آرد و ابوذر نیز گفت: خوشا به فرمان خدا. پس شایستگی ابوذر او را مانع از آن می‌گردد که بر خلاف دستور پیامبر کاری کند که نظام جامعه از هم بپاشد و این که گرفتاری‌اش در راه خدا است مانع می‌شود که کارهای او را- که موجب پدید آمدن آن گرفتاری‌ها برای وی شد- ناروا بشماریم.

زیرا اگر آن کارها هم با مصالح عمومی و با رضای خدا و پیامبر مخالف بود می‌بایستی پیامبر وی را از ایراد و اعتراض‌هایی که در آینده به آن می‌پردازد باز دارد زیرا می‌داند که آن دعوت سیل بلا و آسیب را به سوی او سرازیر می‌کند و خلیفه‌ی مسلمانان را بدنام گردانیده صفحه‌ی تاریخش را سیاه می‌سازد و لکه‌ی ننگی به او می‌چسباند که هرگز برداشته نمی‌شود.

نه آئین آسانگیر ما چنان حکم دشواری که ابوذر را به آن متهم داشته‌اند آورده و نه خود او هرگز چنان مقصودی داشته است زیرا- به گواهی پیامبر- وی در میان توده‌ی محمدیان در پارسائی و عبادت و نیکوکاری و کوشش و روش و راستگویی و اخلاق همانند عیسی است با این همه چه‌باید کرد که عثمان چون بر

[صفحه ۱۳۸]

وی خشم گرفت گفت: به من بگوئید با این پیر دروغگو چه کنم؟ بزنمش، زندانش کنم؟ یا بکشمش؟ و آنگاه نیز که حدیث مربوط به فرزندان عاص را از وی شنید او را به دروغگویی نسبت داد. شگفتا آیا این است پاداش کسی که در راه خدا و پیامبر اندرز دهد و نیکخواهی نماید و با راستی از سوی آنان پیامگزاری کند؟ نه به خدا این ادبی است ویژه‌ی خلیفه! و شگفت تر آن که چون سرور ما علی (ع) به پشتیبانی از ابوذر گفت: من همان پیشنهادی را به تو می‌دهم که مومن خاندان فرعون (درباره موسی به ایشان) داد... عثمان چنان پاسخ زنده‌ای بر زبان آورد که واقعی آن را پنهان کرده و خوش نداشته است آن را یاد کند و ما نیز گرچه از طریق دیگری از آن آگاهی یافتیم ولی نامه‌ی خویش را با یاد از آن نمی‌آلاییم.

والبته عثمان یک بار دیگر هم با ترشروئی در برابر امیرمومنان سخنانی زنده بر زبان راند و این همان هنگامی بود که حضرت و دو فرزند او- دختر زادگان پیامبر- به مشایعت بوذررفتند و او را که زیر نظر مروان به سوی تبعیدگاهش رهسپار بود راهنمایی کردند که گسترده داستان در ص تا گذشت و دیدیم که عثمان به علی گفت: تو نزد من برتر از مروان نیستی.

راستی این از پستی گیتی نزد خدا است که به برتری نهادن میان علی با مروان- همان قورباغه قورباغه زاده و نفرین زده نفرین زده زاده- پردازند. من نمی‌دانم آیا آن همه گفته‌های آشکار و بی‌چون و چرای پیامبر درباره مروان در برابر خلیفه نبوده؟ و آیا مروان و آن همه گرایش‌های تبهکارانه‌اش دوراز چشم و گوش وی بوده؟ یا این که قوم و خویش بازی، وی را برانگیخته است تا از همه این‌ها صرف نظر کند و پسر حکم را همسنگ کسی بشمارد که خدای بزرگ او را پاک شمرده و او را در نامه‌ی فرزانه‌اش جان پیامبر برتر شمرده. گران است سخنی که از دهان ایشان به درمی‌آید...

آیا داوری روزگار جاهلیت را می‌خواهید؟

و برای گروهی که یقین دارند کیست که بهتر از خدا داوری نماید؟

[صفحه ۱۳۹]

تبهکاری تاریخ

اشاره

چه بسیار است تبهکاری تاریخ بر خداوندان برتری ها و ارجمندی ها که توده، هم از تاریخ زندگی شان بهره برداری ها می کنند و هم از خوی های بزرگوارانه شان و هم از نشانه های سرافرازی هاشان و هم از روحيات رسایشان و هم از بنده های گفتارشان و هم از اندرزه های بلیغ ایشان و هم از حکمت های گهربار ایشان و هم از موارد عمل و پرهیز ایشان.

در این جاها می بینی تاریخ چه شتابان ورق می خورد و یاد ایشان را از دل ها برده و برتری ایشان را ناچیز می نماید یا در این باره تنها به سخنی کوتاه به گونه ای تحقیر آمیز بسنده می نماید یا گفتار را پیچ و تاب داده با گزارشی دروغ و زشت در هم می آمیزند و همه ی این کارها برای آن است که یک اصلی را تایید کنند و برای گرایشی پشتیبان درست کنند و بر بدی های گروهائی دیگر پرده بکشند که روشن شدن حقیقت ثابت، به شخصیت و آبروی ایشان بر می خورد و نیز برای آن که از خواسته ها و هوس های سیاستمداران روز و پیشوایان روزگار پیروی بنمایند.

برای همین جهات بوده است که تاریخ، از تفصیل لازم در شرح زندگی ابوذر کوتاه آمده با آن که وی با شخصیت و کمال خود نمونه ی برتری ها و برجستگی هائی است که باید آن را در راه زندگی و پیرایش روان، پیشوا گرفت و برای توده سرمشق پرهیزگاری و اعتقاد به مبدا گردانید.

بلاذری

که می بینی بلاذری داستان تبعید ابوذر به ربذه را به صورتی که در ص گذشت از چندین طریق یاد کرده و گفته ی ابوذر به حوشب فزاری را نیز آورده که: مرا به زور بیرون کردند و با آن که ابوذر همان است که به گفته ی پیامبر: آسمان سایه

[صفحه ۱۴۰]

بر سر نیفکنند... در دنبال سخن وی دروغ سعید بن مسیب را آورده که از دشمنان خاندان پاک پیامبر و پیروان ایشان بوده و خبر تبعید او به امر عثمان را پذیرفته و بر آن رفته است که او با میل خود به آن جا رفت چون دلش می خواست در آن جا سکنی گزیند. مردک بی خبر نمی داند که با این سخن خود گفتار رسول خدا را دروغ می شمارد که چنان چه در ص روایت آن را از طرق صحیح آوردیم پیش بینی فرمود که ابوذر را از مدینه تبعید می کنند و نیز سخن امیر مومنان (ع) را دروغ می شمارد که پس از وفات ابوذر در تبعیدگاه چون عثمان تصمیم گرفت به دنبال او عمار را هم تبعید کند علی به وی گفت: عثمان از خدا بترس زیرا تو نیکمردی از مسلمانان را تبعید کردی تا در تبعیدگاه هلاک شد و نیز سخن ابوذر را دروغ می شمارد که در همان روایتی که خود بلاذری با سند صحیح آورده و ما نیز نقل کردیم گفت: پس از کوچیدن من به پایگاه اسلام عثمان مرا به حالت بیابانگردی برگرداند.

و نیز سخن خود عثمان را دروغ می شمارد که هم بلاذری آورده و به موجب آن چون گزارش مرگ بوذر به وی رسید گفت: خدا پیامرزدش عمار گفت: آری خدا از سوی همه ی ما پیامرزدش عثمان گفت ای گزنده... پدرش آیا گمان میکنی من از تبعید او پشیمان شدم؟ که تمام داستان در ضمن بحث از درگیری هایش با عمار بیاید.

و نیز سخن کمیل بن زیاد نخعی را دروغ می شمارد که گزارش آن را در ص از قول خود بلاذری آوردیم و نیز سخن بسیاری دیگر

را دروغ می شمارد.

بیچاره نمی داند که آن پیش آمد دردناک که مربوط به بزرگمردی از بزرگان یاران پیامبر بوده پیرامونش آن همه گفتگو و گیر و دار روی داده و بسیار اعتراض ها و نکوهش ها برانگیخته تا از سهمگین ترین رخ داده ها به شمار رفته و به زبان مسافران از شهری به شهری نقل شده و اهل ایمان رابه خشم آورده و زخم زبان ها بر سر آن زده شده و خلیفه را برای آن نکوهش کردند و از جمله نتایج آن این که: گروهی از مردم کوفه

[صفحه ۱۴۱]

به ابوذر در ربنده گفتند این مرد با تو کرد آن چه کرد آیا درفشی برای ما برافراشته نمی داری تا با او بجنگیم گفت نه، اگر عثمان مرا از مشرق به مغرب هم تبعید کند من حرف شنو و فرمانبردارم.

و به گونه ای که در عمده القاری به خامه ی عینی می خوانیم ۴:۲۹۱ ابن بطال گفته: علت این که معاویه به عثمان نامه نوشت و از ابوذر شکایت کرد این بود که ابوذر بسیار به او اعتراض می کرد و به ایستادگی در برابر وی می پرداخت و در میان سپاه او نیز گرایشی به ابوذر بود پس عثمان از بیم شورش، او را بخواست زیرا او کسی بود که در راه خدا از سرزنش هیچ کس نمی ترسید. و تو در آن روزگار به هر یک از شهرهای مسلمانان که گذارت می افتاد ممکن نبود که اهل آن را شناور در این گفتگوها و داستان ها نبینی و در نتیجه آن رویداد سنگین جوششی در همه ی گوشه های آن نیابی.

آن گاه پیشامدی به این گونه را تنها با تکذیب کسی همچون ابن مسیب نمی توان پوشاند که انگیزه ای جز دهن کجی به آل علی نداشته است ولی چه باید کرد که بلاذری خواسته است و گفته است و فراموش کرده که هیچ خردمندی از او نمی پذیرد که کسی مانند ابوذر، پایگاه اسلام را که بدانجا کوچیده بود رها کند و از همسایگی پیامبرش و مرکز آبرویش روی برتابد و برای سکونت خود و خانواده اش بیابان ربنده را برگزیند که نه آب دارد و نه گیاه و نه ساکن... تازه اگر او خود این راه را پیش گرفت پس دیگر آن اشک ها که اندوه گرفتاری و غم گلوگیر بر چهره روان ساخت چه بود و آن سخنانی که موقع تودیع و هنگام جدائی از یاران بر زبان او و مشایعت کنندگانش در آن دشت ناهموار جاری شد چه معنی داشت.

و این را هم از امانت بلاذری در نقل حوادث بشنوید که او هنگام یاد از داستان ابوذر و بدرقه شدن او بوسیله ی امیرمومنان فقط می نویسد: "در این باره میان علی و عثمان سخنانی در گرفت" ولی دیگر آن چه را در گرفته نمی نویسد زیرا می داند که برای پیشوایش اسباب آبروریزی است.

ابن جریر طبری

تو می بینی که طبری در تاریخ خود چون به سرگذشت ابوذر می رسد می نویسد:

[صفحه ۱۴۲]

"در همین سال- سال ۳۰- بود که درگیری های یاد شده ابوذر و معاویه و تبعید او به وسیله ی معاویه از شام به مدینه روی داد. و در مورد این که چرا او را از آن جا به آن جا تبعید کرد پیشامدهای بسیاری یاد کرده اند که یاد کردن بیشتر آن ها را ناخوش می دارم اما کسانی که معاویه را در کار خویش معذور می دارند در این باره داستانی ذکر کرده اند " پایان.

چرا طبری آن همه پیشامدهای بسیار را رها کرده و فقط داستانی را نقل می کند که عذر آرندگان برای معاویه ساخته و پرداخته اند

تا به وسیله ی آن، دست آویزی برای معاویه تراشیده و خلیفه رادر کار خود تبرئه کنند. آری او خوش ندارد حقایق ثابتۀ ای را یاد کند که اظهار آن ها آبروی این دو مرد را به خطر می انداخته و از همان نخستین روز بگیر و بیا تا روزگار کنونی سرگذشت واقعی توده ی محمدیان بوده است. او پنداشته است که اگر جلوی خامه را بگیرد و یادی از آن ها نکند آن ها پوشیده و پنهان خواهد ماند و ندانسته که در گوشه های روزگار و لا- به لای تاریخ و میان کتاب های حدیث نکته هائی از آن بر جای می ماند که هم برای کسانی که بخواهند روایات مخالفان ابوذر را بشناسند بسنده است هم برای کسانی که بخواهند راست در آمدن پیش گوئی های پیامبر بزرگوار را در داستان ابوذر بدانند و معجزات او را بشناسند.

سپس طبری داستان ابوذر را به گونه ای سراپا دروغ و ساختگی آورده که هیچ بخش آن درست نیست و همه ی فرازهایش را تاریخ صحیح و احادیثی که همگان درستی اش را پذیرفته اند تکذیب می کند و برای سستی آن نیز همین بس که سند آن بسی جای خدشه دارد و این هم از حلقه های سند روایت:

۱- سری در ج ص از ترجمه فارسی غدیر گذشت که این نام مشترک است میان دو تن که هر دو به دروغگوئی و حدیثسازی معروف اند

۲- شعیب بن ابراهیم اسیدی کوفی در ج ص از ترجمه فارسی غدیر قول دو تن از حافظان- ابن عدی و ذهبی- را درباره او آوردیم که به موجب آن این مرد، ناشناس و ناشناخته است.

۳- سیف بن عمر تمیمی کوفی در ج ص از ترجمه فارسی غدیر

[صفحه ۱۴۳]

آراء حافظان و پیشوایانی را که امین و خائن راویان را از هم جدا می کنند درباره این مرد آوردیم که به موجب آن، گزارش های وی سست است و از چشم محدثان افتاده و آن را رها کرده اند. و خود حدیث ساز و توده ی حدیث هایش ناستوده است و گزارش های ساختگی را از زبان میانجیان استوار گوی بازگو کرد، حدیث می ساخت و از کسانی شمرده شده که به گناه بد کیشی و بیرون شدن از آئین آلوده بوده است (و به ماخذی که در آن جا یاد کردیم این ها را بفزائید " استیعاب " ۵۳۵:۲ سرگذشت قعقاع"، الاصابه " ۲۳۹:۳"، مجمع الزوائد " از هیشمی ۲۱:۱۰)

۴- عطیه بن سعد عوفی کوفی درباره این مرد نیز جماعت سنیان نظریات مختلفی دارند برخی او را شایسته ی اطمینان شمرده و برخی دیگر، گزارش هایش را سست می شمارند، ساجی گفته: سخن او را پشتوانه نشاید گرفت زیرا علی را از همه مقدم می دانسته و ابن سعد می نویسد: حجاج به محمد بن قاسم نوشت که به او پیشنهاد کند علی را دشنام بدهد و اگر نپذیرفت چهارصد تازیانه به او بزند و ریشش را بتراشد وی نیز او را بخواست و چون از دشنام دادن سرباز زد فرمان حجاج را درباره وی عملی نمود و ابن کثیر در تفسیر خود ۵۰۱:۱ از صحیح ترمذی از طریق عطیه مرفوعا درباره علی نقل کرده است که پیامبر به او گفت: جز من و تو هیچ کس را نرسد در این مسجد جنب شود سپس می نویسد " این حدیث ضعیف است و ثابت شدنی نیست زیرا یک حلقه سند آن سالم است که گزارش های او را رها کرده اند و دیگری نیز استاد وی عطیه است که گزارش های او سست شمرده شده " پایان.

و به هر حال بودن نام این مرد در سند روایت نشانه دروغ بودن آن است زیرا شیعه ای تردست همچون عوفی، داستان خرافی بازگو نمی کند.

۵- یزید فقعی. نمی شناسمش و یادی از او در سرگذشت نامه ها نیافتم

پس از این ها بنگر که طبری نسبت به امانت های تاریخ چقدر امین بوده که از آن همه روایات ثابت و صحیح چشم پوشیده و اکتفا

کرده است به نقل نامه ی سری که پر از گزارش های دروغ و ساختگی است. و راستی که زنده باد امانت

[صفحه ۱۴۴]

نگاهی ارجدار به تاریخ طبری

راستی که طبری روی تاریخ خود را سیاه کرده است و با چه؟ با نامه های سری همان دروغگوئی خبرساز که به وساطت شعب مجهول الهویه و ناشناس از زبان سیف یا همان گزارشگری روایت می کند که هم خبرساز است و هم او را رها کرده اند و از چشم همه محدثان افتاده و متهم به بی دینی هم هست آری با همین زنجیره تباه و سیاه ۷۰۱ گزارش در کتاب خود نقل می کند که همگی ساخته شده تا حقایق ثابتۀ ای را که در رویدادهای سال های یازدهم الی سی و هفتم هجری بوده- و تنها به روزگارسه خلیفه مربوط می شده- دیگرگون نماید و همه مجلدات کتاب را که بنگریم با پشتگرمی به این سند ناهموار هیچ حدیثی در زمینه ی دیگر نتوان یافت (به جز یک خبر از رویدادهای سال دهم) بلکه بازگو گری این دسته گزارش های ساختگی از شرح پیش آمدهای همان سالی آغاز می شود که پیامبر اکرم درگذشت و پس از آن دیگر نقل گزارش های کذائی- در بخشی از مجلد سوم و سراسر مجلدات چهارم و پنجم- همچنان ادامه دارد تا با پایان جلد پنجم، این گزارش ها نیز پایان می یابد. به این ترتیب که:

در جلد سوم از ص ۲۱۰ به بعد که رویدادهای سال ۱۱ را آغاز می کند ۵۷ حدیث از طریق مزبور می آورد.

و در جلد چهارم که حوادث سال دوازدهم را می نگارد ۴۲۷ حدیث

و در جلد پنجم که حوادث سال ۲۳ تا ۳۷ را می نگارد ۲۰۷ حدیث

که بر رویهم ۷۰۱ حدیث از این طریق آورده است از جمله امور شایان توجه این که طبری از ص ۲۱۰ ج ۳ تا ص ۲۴۱ روایات سری را با این مقدمه نقل می کند: "سری مرا گزارش داد" و این نشان می دهد که اخبار مزبور را از دهان وی شنیده و از ص ۲۴۱ تا پایان کتاب همه جا اخباری را که از زبان وی می آورد به این گونه شروع می کند: "سری به من نوشته " مگر تنها یک گزارش را که در ص ۸۲ از جلد چهارم آورده و در آغاز آن می نویسد: (سری ما را حدیث کرد)

و پس از این ها کاش می دانستم که آیا سری و سیف بن عمر آگاهی های

[صفحه ۱۴۵]

تاریخی شان تنها در پیرامون رویدادهای همان چند سال معین بوده و بس؟ و آیا از میان رویدادهای آن سال ها نیز تنها از پیشامدهائی خبر داشته اند که با زمینه های مذهبی برخورد داشته و بس؟ یا این که موضوعات مورد اطلاع آن دو فقط آن سلسله از حوادث مخصوص مذهبی بوده که در روزهای چند از سال های معین روی داده و گذشته؟ و چون این حوادث، سنگ زیربنا برای اصول و عقاید و نظریه ها بوده خواسته اند تاریخ صحیح را مشوب گردانیده و سرچشمه صافی آن را با ساخته های کذائی تیره گردانند و به این وسیله در آستان کسانی تقرب یافته و صف دیگران را تضعیف کنند؟ و هر کس که در این گزارش ها نیک بیاندیشد می بیند که همه آن ها بافته ی یک دست و زائیده یک نفس است و گمان نمی کنم که این همه نقاط ضعف آن بر کسی همچون طبری پوشیده مانده باشد ولی چه کنیم که دوستی انسان را کور و کر می سازد.

همین دروغ ها و بافته های گوناگون است که هم تاریخ ابن عساکر و کامل ابن اثیر و بدایه ابن کثیر و تاریخ ابن خلدون و تاریخ

ابو الفدا را سیاه کرده است و هم نگاشته های دیگر مردمی را که کورکورانه راه طبری را دنبال کردند و پنداشتند آن چه او در تاریخ، سر هم کرده بنیادی شایسته ی پیروی است که جای سخن در آن وجود ندارد با آن که دانایان از شرح حال روات، هیچ اختلافی بر سر این موضوع ندارند که هر حدیثی که یک تن از حلقه های زنجیره این سند در میان روایانش باشد همچون درم ناسره بی ارزش است چه رسد که همه آن ها در زنجیره یک گزارش فراهم آیند.

آن گاه تالیفاتی هم که متاخران در روزگار ما بیرون داده و آن را از سخنان بی خردانه ای که زائیده خواسته ها و هوس ها است پر کرده اند ماخذ همه آن ها همان یاوه هائی است که چگونگی آن را شناختی و اگر خدا خواهد در مجلدات آینده نمونه ای از آن ها را به اطلاعاتان خواهیم رسانید.

[صفحه ۱۴۶]

ابن اثیر جزری

تو می بینی که ابن اثیر در کتاب خود کامل - ناقص - در یاد کردن و ندیده گرفتن گزارش ها پیرو طبری است چنان که در همه ی مواردی از تاریخ که با او اتفاق عقیده دارد همین شیوه را دارد جز آن که گرفتاری های تازه ای هم درست کرده و می نویسد: در همین سال بود آن چه در جریان ابوذر یاد شد و نیز فرستادن معاویه او را از شام به مدینه. و در انگیزه یابی این قضیه و مقدمات آن، سخنان بسیاری هم گفته شده است (از دشنام دادن معاویه به او و تهدید او به قتل و فرستادن او از شام به مدینه بر روی شتری بدون رو انداز و نیز تبعید او از مدینه به گونه ای زشت) که نقل کردن آن ها کار صحیحی نیست و اگر هم گزارش های رسیده درست باشد بایستی عذر هائی برای عثمان یاد کرد زیرا امام می تواند زیر دستانش را ادب کند - و عذر های دیگر - نه آن که این کارها را وسیله ای برای انتقاد از وی گردانند که یاد کردن آن را خوش ندارم پایان.

آن چه را این مرد نقل آن را کار درستی ندانسته دیگران حکم به صحت آن داده و پیش از او و پس از او آن را نقل کرده و نگذاشته اند که این بیچاره به خواسته اش برسد. او پنداشته است که اگر با دامن امانت خود حقایق ثابت را بپوشاند آن ها از چشم مردم پنهان می ماند غافل از آن که نگارندگان منصف و گزارشگرانی که در جستجوی حقیقت پیشاهنگ مردمانند در آینده هیچ کار کوچک و بزرگی را ندیده نگرفته و همه آنها را بر توده خواهند شمرد و تاریخ تدوین شده منحصر به کتاب او نمی باشد.

و تازه گرفتیم که او با قصور و مسامحه خود بر روی تاریخ پرده بکشد ولی با محدثان چه می کند که داستان تبعید ابوذر از مدینه و رانده شدن او از مکه و شام را در بخش معجزات پیامبر و پیش گوئی او از فتنه های پس از خود آورده اند آیا این ها بر ابوذر و بر دوستان او از مردان خاندان پیامبر و بر دیگر شایستگان توده که با او هم عقیده اند گران و دشوار نمی آید؟ به ویژه آن که سابقه تبعید از مرکز

[صفحه ۱۴۷]

رسالت را فقط کسانی داشته اند همچون حکم - دعوی خلیفه - و پسر او و خانواده اش که لشکر - تباهی و بزهکاری بودند و باید پایتخت اسلام از پلیدی های ایشان دور باشد و ایشان با ماندگار شدن در آن جا، ساحت پاک آن را آلوده نگردانند و آن گاه ابوذر، آن دارنده ی پایگاه والا در نزد خدا و پیامبر و آن همانند عیسی در میان توده ی محمدیان و آن کس که آسمان سایه بر سر

نیفکند و زمین در برنگرفت کسی را که راستگوتر از او باشد و همان کس که خدای پاک پیامبرش را دستور به داشتن او داد و خود از آن سه تن است که بهشت شیفته ایشان است و نیز از آن سه تن است که محبوب خدای برتر است.

آیا چنین کسی با آن رانده شده نفرین زده (حکم) برابر است که همان مجازات رادرباره ی وی روا دارند و سپس نیز با برابر انگاری او نامش را لکه دار کرده در میان اجتماع چنین داغ ننگی بر وی بزنند و مردم را از نزدیک شدن به او باز داشته با خواری و سبک انگاری در پیرامون وی جار بزنند و مردم را از انبوه دانش هایش که او ظرف آن ها است محروم دارند؟ و سوگند به حیات خداوند و به ارج اسلام و به بزرگواری انسانیت و به پاکی ابوذر که دو نیمه شدن با اره ها و ریز ریز شدن با قیچی ها برای یک متدین غیرتمند آسان تر است از هموار کردن گوشه ای از این لکه های زشت بر خویش

وان گهی خلیفه باید کسانی از زیردستان خود را ادب کند که آداب دینی را از دست داده و منجیق های نادانی، او را به دورترین پرتگاه های پستی افکنده و نابودش ساخته اما کسی همچون ابوذر که پیامبر او را چنان ستوده که هیچ کس را به آن گونه نستوده بود و نیز او را مقرب داشته و بخویش نزدیک کرده و آموزش داده و چون در کنار خود نیافته سراغش را گرفته و گواهی داده که او در پارسائی و خداپرستی و راستی و نیکوکاری و در خوی و روش و خوشرفتاری همانند عیسی است، چنین کسی را چگونه و برای چه ادب کنند؟ و این چه ادب کردنی است که پیامبر آن را نوعی گرفتاری و آزمایش برای ابوذر در راه خدا می شمرد و به او دستور می دهد که در برابر آن شکیا باشد و پاسخ وی نیز آن است که: خوشا به فرمان خدا. و چگونه و چرا ابوذر سزاوار ادب کردن باشد با آن که کار او در نزد

[صفحه ۱۴۸]

خداوند پاک نیکو شمرده شده و شایسته سپاسگزاری است و امیرمومنان او را کسی می بیند که در راه خدا خشم گرفته و به او می گوید: امید به کسی بند که برایش خشم گرفتی

آری ابوذر خود باید ادب کننده مردم باشد زیرا از دانش پیامبر و فرمان ها و حکمت های دین و روحیات بزرگوارانه و منش های برتر چندان در نهاد او گرد آمده که وی را در میان توده محمدیان همانند عیسی گردانیده است.

چگونه خلیفه در پی آن است که ابوذر کسی با این شخصیت را ادب کند ولی بر وی گران می آید که ولید بن عقبه ی همیشه مست را برای می گساری و به بازی گرفتن نماز واجب ادب نمایند؟

و بر وی گران می آید که عبید الله پسر عمر را برای ریختن خون بی گناهان ادب کنند؟

و بروی گران می آید که مروان را که خود وی او را متهم به جعل نامه از طرف خویش می نماید ادب کنند؟

و بر وی گران می آید که آن بیشرم یاو سرا- مغیره بن اخنس- را ادب کنند که به وی می گوید: من تو را در برابر علی بس هستم و امام نیز به او پاسخ می دهد: ای پسر نفرین شده و ای درخت بی شاخ و بن تو مرا بسنده ای؟ به خدا هر کس را که تو یاور وی باشی خدا به ارجمندی نمی رساند الخ

چه شده که خلیفه ابوذر را تبعید می کند و کسانی دیگر از نیکان را نیز در پی او می فرستد و پیشوای پاک امیرمومنان را برای تبعید، سزاوارتر از ایشان می داند و آن رانده شدگان به وسیله ی پیامبر را که حکم و پسرش با سوابق و لواحق آن چنانی باشند پناه می دهد و به ایشان بذل و بخشش می کند؟

چه شده است که خلیفه کارهای خطیر جامعه را دو دستی به مروان می سپارد و کلیدهای مصالح توده را به سوی او می افکند و اعتنائی هم به گفته ی نیک مردم ملت

[صفحه ۱۴۹]

امیر مومنان ندارد که به او می گوید: آیا تو از مروان و مروان از تو خشنود نخواهید شد مگر با رو گرداندن تو از خرد و کیش خود تا همچون شتران سواری گردی که هر جا برانندش برود. به خدا که مروان در کیش و در شخصیت خود دارای تدبیری درست نیست و به خدا که او تو را (به پرتگاه ها) وارد می کند و سپس از آن به در نمی آردت. و من نیز پس از این بار، دیگر برای سرزنش کردن تو بر نمی گردم ارجمندی خویش را بردی و بر کار خویش مغلوب گردیدی- که اگر خدا خواهد همه داستان در جلد نهم خواهد آمد.

چرا خلیفه زمام امور خود را به دست مروان می دهد و برنامه شایسته را چنان رها می کند که همسرش نائله دختر فرافصه او را نکوهش می کند و می گوید: از مروان فرمان بردی تا هر جا که دلش خواهد تو را براند می پرسد پس چه کنم می گوید از خدا بترس و از شیوه آن دو دوست (بوبکر و عمر) پیروی کن که تو اگر از مروان فرمان ببری می کشدت و مروان را نزد مردم ارج و شکوه و دوستی ای نیست و مردم به خاطر او تو را ترک کرده اند پس به دنبال علی بفرست و اصلاح کار را از او بخواه زیرا او، هم با تو خویشاوند است و هم مردم از دستور او سر نمی پیچند ای کاش خلیفه گوش شنوا داشت و سخن حکمت آمیز زنش را که رستگاری دو جهانیش در گرو آن بود می شنید.

شایسته خلیفه چنان بود که ابوذر را به خویش نزدیک کند و از دانش و خوی و خداپرستی و درستکاری و پرهیزگاری و پارسائی او بهره برد ولی چنین نکرد و چه سودها به او می رساند اگر چنین می کرد با آن که در پیرامون او امویان بودند که او در دوستی ایشان به مرحله ی جان سپاری رسیده و ایشان نیز این برداشت استوار را استوار نمی دانستند زیرا در نقطه مقابل خوی های ایشان قرار داشت از آزمندی و سیری ناپذیری شان بگير تا زر و سیم اندوزی و رفتار بر بنیاد دلخواه و هوس خویش. آن گاه ایشان تسلط تامی بر خلیفه داشتند و ابوسفیان می گوید: ای فرزندان امیه فرمانروائی را مانند گوی میان خویش بگردانید زیرا سوگند به آن که بوسفیان به او سوگند یاد می کند من همیشه امیدوار بودم شما به آن برسید و البته در آینده

[صفحه ۱۵۰]

نیز به وراثت به کودکانان خواهد رسید یابہ عثمان می گوید پس از تیم و عدی (تیره بوبکر و عمر) کار از آن تو گردید پس آن را مانند گوی به گردش در آر و میخ های ساختمان خلافت را از امویان قرار ده که راستی را این به جز پادشاهی چیزی نیست و من نمی دانم بهشت و دوزخ چیست برگردید به ص

و عثمان نیز هر چند در آن هنگام او را می راند ولی عقیده او درباره امویان که می خواستند با کیش خدا همچون گوی بازی کنند عوض نشد و من نمی دانم آیا هرگز به دل وی گذشت که ابوسفیان را برای آن سخن کفر آمیز ننگین ادب کند؟ همچنان که درباره ابوذر نیکوکار پرهیزگار و همانندان شایسته و پرهیزگار او تصمیم گرفت و عمل کرد؟ آری ابن اثیر هیچ یک از این را ندیده و برای خلیفه عذر آورده است که وی زیر دستانش را ادب می کند

عماد الدین ابن کثیر

ابن کثیر دمشقی هم آمده است و در البدایه و النهایه ۱۵۵:۷ کار را بر همان مبنائی که پیشینانش داشتند- از ندیده گرفتن تبهکاری

هائی که بر ابوذر رفته- بنیاد نهاده و سپس نغمه هائی تازه از خود ساز کرده، و می گوید: ابوذر کار توانگرانی را که مالی می اندوختند ناپسند می شمرد و ایشان را از ذخیره کردن چیزی بیش از قوت لازم باز می داشت و واجب می دانست که زیادتى را صدقه دهند و این آیه را نیز به سود برداشت خود تفسیر می کرد که خداوند می گوید: و کسانی که از زر و سیم گنجینه فراهم می آرند و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند مژده ده ایشان را به کیفری دردناک. معاویه او را از نشر این سخنان باز می داشت و چون دید نمی پذیرد، کس به نزد عثمان فرستاد و از او شکایت کرد عثمان به ابوذر نوشت که به مدینه نزد وی آید و چون پیامد عثمان او را برای پاره ای از کارها که کرده بود سرزنش کرد و از او خواست که از آن سخنان برگردد و چون نپذیرفت او را دستور داد که در ربه- در مشرق مدینه- اقامت کند، و گویند که عثمان از او خواست در مدینه بماند و او گفت: پیامبر به من فرمود که چون ساختمان های مدینه به کوه سلع رسید

[صفحه ۱۵۱]

از آن جا بیرون شو و اینک ساختمان ها به سلع رسیده است پس عثمان به او اجازه داد که در ربه ساکن شود و بفرمودش تا گاه گاهی به مدینه سر بزند که پس از کوچیدن به پایگاه اسلام از بیابانگردان نشود و او نیز چنین کرد و همچنان در آن جاساکن بود تا درگذشت. پایان

و در ص ۱۶۵ به هنگام یاد از مرگ او می نویسد: در برتری وی حدیث های بسیار رسیده است و از مشهورترین آن ها همان است که اعمش از زبان ابو الیقظان عثمان بن عمیر و او از بوحرب پسر ابوالاسود و او از عبد الله پسر عمرو روایت کرده که پیامبر گفت آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگیرد کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد که در سند این حدیث ضعفی هست. پس از درگذشت پیامبر و مرگ بوبکر، ابوذر به شام بیرون شد و همان جا بود تا آن درگیری ها میان وی و معاویه روی داد و عثمان او را به مدینه خواست و سپس در ربه ساکن شده و همان جا بود تا در ذیحجه آن سال درگذشت و کسی نزد او نبود به جز زن و فرزندان و در همان گیر و داری که ایشان خود را بر خاک سپردن او توانا نمی دیدند به ناگاه عبد الله بن مسعود با گروهی از یارانش از سوی عراق سر رسیدند و در دم مرگ کنار او حاضر شدند و او ایشان را وصیت کرد که با بدن وی چه کنند. برخی هم گفته اند: ایشان پس از مرگ او سر رسیدند و غسل و دفن او را به گردن گرفتند و او خانواده اش را دستور داده بود که گوسفندی از ربه اش را برای ایشان بپزند تا پس از مرگ وی آن را بخورند و عثمان بن عفان به دنبال خانواده اش فرستاد و ایشان را ضمیمه خانواده خویش ساخت. پایان

این بود تمام ساخته هائی که در انبان ابن کثیر در این مورد می توان یافت و از جهات متعدد شایسته بررسی است.

۱- متهم داشتن ابوذر به این که اندوختن ثروت را بر توانگران ناپسند می شمرد الخ... این نظریه دروغی و ساختگی را از خیلی پیش به این بزرگ یار پیامبر بسته اند و در روزگاران اخیر به گونه زشتی دگرگونی یافته و شده است انتساب ابوذر به کمونیسم که اگر خدا بخواهد با گستردگی درباره

[صفحه ۱۵۲]

آن سخن خواهیم داشت.

۲- پنداشته است که فرود آمدن ابوذر در شام و سپس ربه به اختیار خود او بوده با آن که دستور عثمان به اقامت او در ربه را هم

به اشاره یاد کرده. که در مورد ریزه ما پیشتر تو را آگاه ساختم که وی به آن جا تبعید شده و از شهر پیامبر او را به گونه ای ناشایست بیرون کردند و در آن گیر و دار میان علی، یک بار با مروان و یک بار با عثمان، و نیز میان عثمان با عمار درگیری هائی به وجود آمد و عثمان خود اقرار کرد که وی را تبعید کرده و امیر مومنان نیز این کار او را مسلم شمرد و بسیار کسان نیز داستان ابوذر را از زبان راستگوی خودش شنیدند و این را که پس از کوچیدن وی به شهر مرکز اسلام، عثمان وی را به بیابان نشینی برگردانده گذشته از آن که پیشگوئی های پیامبر از حوادث آینده وی نیز همین را تایید می کند زیرا به موجب آن وی را از مدینه بیرون می کنند و از شام و مکه می رانند، در مورد رانده شدنش از شام- و این که بیرون شدن او از آن جا نیز به اختیار خودش نبوده- گزارش های لازم گذشت.

۳- اما داستان رسیدن ساختمان ها به کوه سلع دروغی است که بافته و برام در بسته اند و حاکم آن را در مستدرک ۳: ۳۴۴ آورده و چنان چه در ص گذشت بلاذری نیز آن را یاد کرده و علتی شمرده است برای بیرون شدن ابوذر به شام با اجازه عثمان- و نه علتی برای بیرون شدنش به ریزه، آن گونه که در روایت طبری می خوانیم-

و تازه این قصه را ابن کثیر از طبری و تاریخ او گرفته و همه هنری که درباره آن نشان داده این است که آن را خلاصه کرده و به گونه ای که دلش می خواسته به آن دستبرد زده است و حلقه هائی که زنجیره سند این روایت هستند- به گونه ای که در ج ۱۵ ص و همین جلد ص گذشت- تشکیل می شوند

از افرادی که یا دروغ پرداز و حدیث سازند یا مجهول الهویه و ناشناس یا ضعیف و متهم به زندقه و عبارتند از:

۱- سری ۲- شعیب ۳- سیف ۴- عطیه ۵- یزید فقعی

و روایتی که یک تن از نامبرداران هم در زنجیره اسنادش باشد شایسته پشتگرمی

[صفحه ۱۵۳]

نیست و اگر هم گیریم که معتبر باشد نمی تواند در برابر آن همه احادیث صحیحی بایستد که با آن مخالف است و می رساند که پیامبر خبر داده که او را بیرون می کنند و از مکه و مدینه و شام می رانند برگردید به ص تا که در تایید آن، هم سخنان ابوذر و عثمان و جز آن دو را می توان یاد کرد- که مانیز آوردیم و همه دلالت می کند بر تبعید شدن او به وسیله عثمان- و هم بهانه های خنکی را که بزرگان جماعت برای تبرئه عثمان در این گناه ننگینش آورده اند.

۴- این هم که می نویسد عثمان به ابوذر بفرمود یکسره از مدینه نبرد تا از بیابان نشینان نگردد، این هم از فرازهای همان داستان دروغ شمرده شده ای است که قصه ی سلع در آن است و در ص از طریق بلاذری با اسناد درست خواندید که ابوذر گفت: پس از کوچیدن به پایگاه اسلام، عثمان مرا از بیابان نشینان گردانید و تازه هیچ کس ننوشته است که ابوذر از هنگام تبعید شدنش در سال سی ام تاهنگام در گذشتش در سال سی و دوم یک بار هم پا به مدینه نهاده باشد تا دستور عثمان به نبریدن از شهر پیامبر را عملی کرده باشد.

۵- این که می نویسد: در برتری او حدیث های بسیاری آمده و از مشهورترین آن ها الخ

راستی را عادت این مرد در ذکر برتری ها بر آن است که چون خواهد به درهم بافتن تاریخ محبوبان خود از امویان یا کسانی از پیوستگان ایشان پردازد که از پیشگامان در آزمندی و سیری ناپذیری اند، در آن هنگام مطالب بسیاری می آورد و گزارش های ناچیز و ساختگی را به گونه اخبار درست ردیف می کند بدون آن که به اسناد آن ها پردازد یا درباره مضمون آن ها سخنی در دنباله اش بیاورد و هرگز هم از این گونه افسانه پردازی ها خسته نمی شود هر چند که مثنوی هفتاد من کاغذ در پیرامون آن سیاه

کند اما موقعی که نوبت می‌رسد به یاد از برتری‌های کسی از اهل بیت یا پیروان و خاصان ایشان- از بزرگان و نیکان توده همچون ابوذر- آن گاه می‌بینی زمین با همه فراخی‌اش بر وی تنگ می‌گردد و در می‌ماند و لنگ می‌شود که گوئی زبانش را بریده و لبانش را دوخته‌اند یا گوئی در هنگام شنیدن آن‌ها گوشش سنگین می‌شود که آن‌را به خود راه نمی‌دهد. و اگر هم موقعیت، او را

[صفحه ۱۵۴]

ناگزیر به ذکر آن نماید آن‌را به گونه‌ای خرد و ناچیز می‌آورد چنان که در این جا می‌بینی آن چه را از مشهورترین برتری‌های ابوذر است ضعیف می‌شمارد با آن که خود می‌داند گزارش این خبر منحصر به راه ابن عمرو که او ذکر کرده- و ابن سعد و ترمذی و ابن ماجه و حاکم آورده‌اند- نیست بلکه از طریق امیر مومنان علی و ابوذر و ابو درداء و جابر بن عبد الله و عبد الله بن عمر و ابو هریره نیز گزارش شده و ترمذی در صحیح خود ۲۲۱:۲ چندین طریق آن را صحیح شمرده است. و اسناد احمد- در مسند خود ۱۹۷:۵- از طریق ابو درداء نیز صحیح است و همه مردانی که حلقه‌های زنجیره سند آن اندمورد اطمینان‌اند و چنان که در المستدرک ۳۴۲:۳ و ۴۸۰:۴ می‌بینیم حاکم اسناد خود را از طریق ابوذر و علی و باز از ابوذر صحیح شمرده و ذهبی نیز داوری او را اقرار دارد.

اما اسناد آن چه ابن کثیر از طریق پسر عمرو آورده- به گونه‌ای که مناوی در شرح جامع الصغیر می‌نویسد- ذهبی درباره آن گفته: سند آن نیکو است و هیثمی در مجمع الزوائد می‌نویسد: حلقه‌های میان احمد تا پسر عمرو مورد اطمینان شمرده شده‌اند و در پیرامون برخی شان اختلاف نظر هست سیوطی نیز در الجامع الصغیر آن را حدیثی نیکو می‌خواند، و با این مقدمات، آن ضعیفی که ابن کثیر در آن پنداشته کجا است؟

دیگر سخنان او نیز که بی‌هیچ پروائی از درست و نادرست آن بر خامه آورده ارزش نقد و بررسی ندارد زیرا آن‌ها را از طبری گرفته بدون آن که کار اخذ و اقتباس را به نیکوئی انجام داده باشد و شاید هم می‌خواسته پریشانگوئی گزارش‌های او را اصلاح کند و ابرویش را که درست نکرده چشمش را هم کور نموده و به هر حال اصل روایت از جمله افسانه‌هایی است که در ص ساختگی بوده آن را برای روشن کردیم.

کسی که در نوشته‌های محدثان نیکو بیاندیشد در می‌یابد که دامن کتاب‌های حدیث نیز از این تبهکاری‌هایی که به برخی از آن‌ها اشاره کردیم پاک نمانده و این است می‌بینی آن چه را باید از قلم بیاندازندگان گذشته‌اند و آن چه را باید بنویسد به

[صفحه ۱۵۵]

قلم نیآورده‌اند که ما شناخت این مساله را بر عهده دانش و زیرکی خوانندگان گرامی می‌گذاریم.

راستی که تو از این‌ها بی‌خبر بودی پس ما پرده را از پیش روی تو کنار زدیم و اینک دیده‌ات تیزین است سوره ق ۲۲

[صفحه ۱۵۶]

سرور ما ابوذر نیز- همچون دیگر همگنانش بود که در پیروی از نشانه‌های کتاب خدا و سنت پیامبر، صلاح توده و رستگاری ملت خویش را می‌خواستند و انحراف از آن دو راهنمای ارجدار را به اندازه بند انگشتی بر ایشان سزاوار نمی‌دانستند و می‌خواستند منش نکوهیده بخل را از مردم دور سازند تا ناتوانان توده بهره‌ای از بخشش‌های توانگران نداشته باشند و از آن حقوقی که خدا بر ایشان نهاده محروم نگردند انتقاد او متوجه بود به غضب کنندگان حقوق تنگدستان و به کسانی که با اختصاص دادن ثروت‌ها به خویش، پوست‌های گاو را پر از زر و سیم کرده در سرای‌هایشان بر روی هم چیده بودند و شمش‌های طلاشان برای بخش کردن با تبرها شکسته می‌شد بدون آن که حقوق واجبه آن از زکات و خمس پرداخت شود و بی‌آن که به دادخواهی جگر سوختگانی پردازند که گرسنگی خوراکشان بود و تشنگی نوشابه ایشان و دشواری و رنج، آسایش ایشان با آن که در نزد آن جماعت، ثروت‌های تل انبارشده‌ای بود که دهان‌های بازمانده سودی از آن نمی‌برد و از فرونی آن بهره‌ای به اجتماع نمی‌رسید و چیزی از آن در مصالح عامه مصرف نمی‌شد با آن که خداوند پاک چنان خواسته است که زر و سیم دست به دست برود و در راه پیشه‌ها و کارها و صنعت‌های گوناگون به گردش درآید تا توده در جستجوی آن به این سوی و آن سوی روند، خداوندان زر و سیم سودها از سرمایه خود برند و ناتوانان دستمزدها بگیرند، شهرها آبادان و زمین‌ها زنده و دانش و هدایت همه جا گیر و پراکنده گردد و جامعه دانش پژوهان، با دانشگاه‌ها و دانشکده‌ها و کتاب‌ها و مجلات برخوردار آیند و بیچارگان به حقوق خدائی خویش رسند و لشکریان به جیره و مرکب و زاد و برگ شخصی و نظامی، و مرزهای اسلام به تجهیزات و نفقات لازم و به استحکاماتی که

[صفحه ۱۵۷]

موقعیت‌ها مقتضی آن است. تا توده با این آمادگی‌هایی که از آن جهات برایش فراهم می‌آید و با کوششی که برای پیروزی او در کار است خوشبخت گردد و از همین روی است که خداوند پاک، ساختن ظروف طلا و نقره را ناروا شناخته تا به صورت جامد نمانند زیرا در آن حال بزرگترین بهره‌ها و بیشتر آن‌ها- که یاد شد- و توقع به دست آمدن آن‌ها هست- از همان قبیلش که یاد کردیم- از دست می‌رود.

اعتراض سرور ما ابوذر نیز به کسانی همچون آنان بود که یاد کردیم مانند معاویه که ابوذر هر روز بانگ خود را بر در سرای او بلند می‌کرد و این آیه را می‌خواند: کسانی که از زر و سیم گنجینه می‌سازند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند بشارت ده ایشان را به کیفری دردناک. و چون می‌دید اموالی برای او گرفته و می‌آوردند می‌گفت: قطار شتران با بارهای آتش آمد.

و مانند مروان که تنها یکی از ارقام بخشش عثمان به وی یک پنجم همه غنائم افریقیه بود که پانصد هزار دینار طلای ارزید. و مانند عبد الرحمن بن عوف که چندان طلا بر جای گذاشت که آن را با تبرها تکه تکه می‌کردند تا جائی که دست‌های تبر داران آبله زد و نیز چهار زن از وی ماند که سهم الارث هر یکی شان هشتاد هزار بود و تازه این از طلاهای تل انبار شده اش بوده نه دیگر ارقام ثروتش- برگردید به ص

و مانند زید بن ثابت که گذشته از املاک آبادان وی و غیر از انبوه چارپایانی که از وی ماند، هنگام مرگ چندان زر و سیم داشت که برای بخش کردن آن از تبرها استفاده می‌شد.

و مانند طلحه که صد پوست گاو از وی بر جای ماند و در هر پوست سیصد پیمانه پر از طلا. و آنوقت این همان ثروتی است که عثمان درباره او می‌گوید وای من بر پسر آن زن حضرمی (طلحه را می‌گوید) من به او چنین و چنان پوست گاو پر از طلا دادم و او خون مرا می‌خواهد و مردم را بر من می‌شوراند یا بگو: همان طلحه- که چنان چه از قول ابن جوزی گذشت- صد شتر زر بر جای

گذاشت.

[صفحه ۱۵۸]

و مانده های این کسان که از انفاق اموال در میان اجتماع اسلام خودداری می نمودند، ابوذر خلیفه روزرا می بیند که بو موسی پیمانه ای از زر و سیم برایش می آورد و او آن را میان زنان و دخترانش بخش می کند بدون آن که پروائی از ناسازگاری کار خود با شیوه ارجمند پیامبر داشته باشد، ابوذر می داند چه بسیار پول ها بر روی هم انباشته شده که در آینده در روز هجوم به خانه عثمان به یغما خواهد رفت، آرایش یافته است - برای مردم - دوست داشتن خواستنی ها از زنان و فرزندان و بسته های فراهم شده زر و سیم و اسبان داغ خورده و چارپایان و کشت کارهای این کالای زندگی گیتی است و بازگشت گاه نیک نزد خدا است

آن گاه چه گمان می بری درباره مرد دین دار که از نزدیک در کنار این همه گنج ایستاده است و با توجه به دانش پهنآوری که پیشگوئی های پیامبر به او بخشیده و نیز با توجه به روحیات آن توده که به چشم می بیند خود می داند که آن ثروت های تل انبار شده، در آینده بیشتر آن به هزینه کشاندن مردم به راه نادرست خواهد رسید و به هزینه گردآوری و آماده سازی سپاهيانی از کسانی که بیعت امام پاک را شکستند و بر او شوریده همسر پیامبر را از پشت پرده عصمت و از کنج خانه اش بیرون کشیدند، و نیز دستمزد کسانی خواهد گردید که در برتری های امویان گزارش بیافرینند و مردان خاندان پیامبر (ص) را نکوهش نمایند و به نامه خدا دستبرد زده مفاهیم آن را از جای خود بگردانند و نیز به کسانی بخشیده خواهد شد که سرور ما امیر مومنان را نفرین فرستاده و نیکان و پاکان از دوستان خاندان پاک پیامبر را بکشند و بسیاری از آن نیز به هزینه باده گساری ها و تبهکاری ها و دیگر اقسام بد کنشی ها خواهد رسید.

آن گاه گمان می بری آن مرد - که این ها را می بیند - چه باید بکند؟ مگر آوای آواز دهنده ی بزرگوار در گوشش نیست که: "چون فرزندان ابو العاص به سی مرد رسند مال خدا را دست به دست گردانند و بندگان خدا را بردگان خویش و کیش خدا را انگیزه تبهکاری و نادرستی گیرند ". و آن گاه با چشم خود می بیند که فرزندان ابو العاص به سی مرد رسیده و آمده اند و چنان با حکومت بازی می کنند که کودکان

[صفحه ۱۵۹]

با گوی بازی کنند مال خدا را دست به دست می گردانند و...

آن گاه می گوئی چنین کسی بر همه این رویدادها شکیبائی نماید و چنان باشد که گویا نه می بیند و نه می شنود و نه می داند؟ یا این که جهان را از فریاد خود بیاکند و نگاه ها را به سوی آن چه جهات حکمت و وجوه فساد کارها است متوجه سازد؟ تا شاید چیزی از بدی های موجود را از میان ببرد و از سپاه تا زنده ی بزه کاری ها جلو بگیرد چرا که بنیاد این کیش یگانه پرستی بر دعوت به حق است و بر امر بمعروف و نهی از منکر و باید باشند کسانی از شما که به نیکوکاری دعوت کنند و فرمان به کار شایسته دهند و از کردار بد باز دارند و ایشان اند رستگاران

ابوذر نیز به همین امر خطیر دینی برخاسته زیرا او همان کس است که در راه خدا سرزنش هیچ کس او را از کار باز نمی دارد و جز این کلام الهی سخنی بر زبان نمی راند که: کسانی که از زر و سیم گنجینه ها می سازند و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند مژده ده ایشان را به کفیری دردناک، در تاویل آیه نیز از آن چه مقتضای ظاهر آن است به دور نیافتاده زیرا روی سخن او با همان کسانی

است که یادی از ایشان رفت و دیدیم که ایشان از راه ناروا آن همه ثروت را فراهم آورده و به ناحق آن ها را ذخیره کرده اند و حقوق واجبه اموالی را که بر خود مباح شمرده و از آن گنجینه درست کرده اند نداده اند و از این روی اعتراضی به مردمان دیگر- از دوستان و هم عصران خودش- که از توانگران بودند نداشت- همچون قیس بن سعد بن عبادہ انصاری که گذشته از پرداخت حقوق واجبه ای که برگردن وی بود هزارها هزار می بخشید و گزارش هائی از توانگری او در ج ۲ ص گذشت.

و مانند بوسعید خدری که می گفت: هیچ خاندانی در میان انصار شناسم که ثروتش از ما بیشتر باشد.

و مانند عبد الله بن جعفر طیار که ذکر ثروت و بخشش های او شهر به شهر رفته و ابن عساکر در تاریخ خود ۳۲۵:۵-۳۴۴ و دیگران با گستردگی از آن سخن گفته اند.

[صفحه ۱۶۰]

و مانند عبد الله بن مسعود که به نوشته صفه الصفوه ۹۰۰۰۰ از وی برجای ماند و مانند حکیم بن حزام که دار الندوه در دست او بود و آن را به صد هزار درم به معاویه فروخت و عبد الله بن زبیر به او گفت: وسیله سرفرازی قریش را فروختی حکیم گفت: برادرزاده من همه وسایل سرفرازی- به جز پرهیزگاری- بر باد رفته است و من با بهای آن، خانه ای در بهشت می خرم و تو را گواه می گیرم که آن را در راه خدا قرار دادم، آن گاه که حکیم به حج رفت صد شتر و گاو فربه همراه داشت که آن ها را برای قربانی به سوی حرم راند.

و از پارچه برد یمانی بر آن ها جل نهاد و صد برده در روز عرفه وقف کرد که در گردن ایشان گردن بندهای نقره بود و بر سر آن این نشانی حک شده بود- آزاد شدگان خدای گرامی و بزرگ از سوی حکیم- و سپس ایشان را آزاد کرد و هزار گوسفند قربانی به سوی حرم راند. و نیز مردمان دیگری از توانگران که همسنگ اینان اند و آن گاه گوش جهان نشنید که ابوذر به هیچ یک از این توانگران سرزنشی نماید زیرا می دانست که ایشان ثروت خود را از راه مشروع اندوخته اند و آن چه برگردن شان بوده- و بلکه بیش از آن- پرداخته و به گونه ای که باید، حقوق مردانگی را مراعات کرده اند و او نیز جز همین اندازه از مردم نمی خواست.

چرا ابوذر کاخ سبز معاویه را که در دمشق می بیند می گوید: ای معاویه!

[صفحه ۱۶۱]

اگر این خانه را از مال خدا ساخته ای خیانت است و اگر از مال خودت ساخته ای زیاده روی است معاویه خاموش می شود و ابوذر می گوید: به خدا کارهائی پدید آمده که آن را (خوب) نمی دانم و به خدا که این هانه در نامه خداوندی است و نه در سنت پیامبر است و به خدا من حقی را می بینم خاموش می شود و باطلی را که زنده می شود و راست گوئی را که دروغ گو شمرده می شود و ثروتی را که با ناپرهیزگاری به کسانی اختصاص می یابد و نیکمردی را که حقوق وی را دیگران ویژه خود می گردانند.

و آن گاه همین ابوذر مقدار را می بیند که خانه خود را در مدینه در ناحیه جرف ساخته- و به گوه ای که در مروج الذهب ۴۳۴:۱ آمده- درون و برون آن را گچکاری کرده ولی بر وی اعتراضی نمی کند و او را از کار باز نمی دارد و کلمه ای بر زبان نمی آورد و این جز برای آن نیست که میان دو مال و دو بنا و مالکان آن تفاوتی آشکارا می بیند.

اما این که گزارش سازها به سرور ما ابوذر بسته اند که می گفته باید هر چه را بیشتر از قوت ضروری است یکسره انفاق کرد این از بافته ها و تهمت های ایشان است که نه ابوذر چنان ادعائی داشته و نه مردم را به این کار خوانده و چگونه چنان نسبتی به وی ممکن

است با آن که ابوذر از قانون حق، ضرورت زکات را گرفته و پذیرفته بود و آن گاه مگر پرداخت زکات جز با توانگری و داشتن مال زائد بر خرج امکان دارد؟ خداوند پاک می گوید: "از اموال ایشان صدقه ای بگیر تا ایشان را پاک و پاکیزه گردانی" که نکره بودن صدقه و نیز کلمه "از" که پیش از اموال آمده نشانه آن است که بایستی مقداری از اموال برای صدقه گرفته شود نه همه آن.

و تازه نصاب هائی که برای تعلق زکات به طلا و نقره و گاو و گوسفند و شتر و گندم و جو و کشمش و خرما معین شده همه دلیل است بر این که بقیه مال بر صاحبش حلال است و خود بوذر هم درباره احکام زکات احادیثی دارد که بخاری و مسلم و دیگر نگارندگان کتاب های صحیح و نیز احمد و بیهقی و جز ایشان آن ها را آورده اند.

پس اگر بعد از دادن زکات واجب هنوز هم انفاق و بخششی واجب باشد

[صفحه ۱۶۲]

پس تعیین کردن آن نصاب ها و کنار گذاشتن آن کمیت ها از اصل مال چه معنی دارد؟ و این موضوع روشنی است که بر هیچ مسلمانی پوشیده نمی ماند تا چه رسد به ابوذر که پیمانه دانش بوده است و با آن احاطه اش به آئین نامه های ارجمند پیامبر.

و اگر فرد مکلف، پس از دادن زکات هنوز هم چیزی بر گردن وی واجب باشد که آن را نپرداخته است پس چه معنی دارد آن رستگاری ای که خدای برتر، مومنان را- در صورت پرداخت زکات- به یافتن آن شناسانده و گفته است: راستی که رستگار شدند مسلمانان، همانان که در نمازشان فروتنی می نمایند و همانان که از کارهای بیهوده روی گردانند و همانان که (دستور) زکات را به کار می بندند سوره مومنون آیه ۱ تا ۴

و ای کاش می دانستم اگر بر انسان واجب باشد که جز هزینه زندگی خود هر چه ثروت دارد بدهد پس با چه سرمایه ای کار و پیشه خود را ادامه دهد آخر او که بیجز همان چه باید خرج کند چیزی ندارد. آیا با همان چه برای هزینه خود اندوخته کار کند؟ یا با آن چه دریافتن آن دست از پا درازتر بازگشته؟ و از کجا بیاورد که زکات بدهد و به وسیله آن، هم رخنه زندگی ناتوانان را پر کند و هم خودش در آینده که آغاز تهیدستی اش است قوت خود گرداند؟ آیا می شود گمان برد که ابوذر چشم پوشی از همه این امور را ضروری می شمرده و می خواسته است که جهان پر باشد از دهان های بازمانده و خواهند گانی که دستشان برای گدائی دراز است؟ تا دیگر، گدا، کسی بجز گدائی دیگر مانند خود را نبیند و روزی خواهند هیچ کس را نیابد که برای رفع پریشانی و درمان تهیدستی اش روی به او آرد به نیکوکاری او امید بندد. زیرا اگر نظریه ای را که به ابوذر بسته اند یکسال و بلکه کمتر، عملی شود نتیجه ای جز این به بار نخواهد آورد.

نه به خدا، ابوذر برای اجتماع مسلمانان این گونه پستی را نمی خواست زیرا او برای ایشان جز همه نیکوئی ها را دوست نمی داشت و آن گاه این گونه حال و روز را هیچ انسان مصلح و مصالحی طالب نیست چه رسد به ابوذر که از دانایان یاران پیامبر و از مصلحان و صالحان ایشان به شمار آمده است.

[صفحه ۱۶۳]

آری چنان که امیر مومنان گفت: ابوذر برای خدا به خشم آمد و نیز برای مسلمانان به خشم آمد که می دید مالیات ها و غنائم ایشان را به جای رساندن به مصرف خودشان تل انبار کرده و دلالان سیری ناپذیری و آزمندی از آن بهره مند می گردند: می دید که

غنائم و مالیات های ایشان در میان دیگران بخش می شود و دست خود ایشان از آن غنائم تهی است.

پس همه آن چه برای آن اعتراض ها و درگیری ها بر سر وی آمد در برابر خداوند و در راه او بود چنان که پیامبر (ص) نیز در سفارش هایش به او گفت: تو مردی شایسته هستی و پس از من دچار گرفتاری و آزمایشی می شوی پرسید در راه خداست؟ گفت در راه خداست گفت پس خوشا به فرمان خدا برگردید به ص از همین جلد

و تازه کشمکش که میان ابوذر و معاویه درباره این آیه "کسانی که از زر و سیم گنجینه می سازند و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند پس مژده ده ایشان را به کیفری دردناک" در گرفت بر سر این بود که معاویه می گفت: این آیه فقط درباره اهل کتاب است ولی ابوذر- به گونه ای که بخاری گزارش کرده و عین گزارش او در ص گذشت- معتقد بود که هم درباره ایشان است و هم درباره مسلمانان. و همین روایت که برای تهمت زندگان به ابوذر یگانه مدرک است آشکارا می رساند که میان ابوذر و معاویه در مورد مقداری که انفاق آن واجب است اختلافی نبوده و اختلاف بر سر آن بوده که آیه درباره چه کسانی است پس معاویه بر آن رفته که درباره اهل کتاب است و ابوذر با تعلیم از آبشخوروحی و از لحن آیه چنان دانسته که آیه درباره کلیه مکلفان است بنابراین یا بایستی هر دو را معتقد به لزوم انفاق هر چه زائد بر قوت است دانست یا هر دو را از این عقیده تبرئه کرد و این که فقط ابوذر را متهم می دارند زائیده کین توزی ها و دشمنی ها است.

و به هر حال که مقصود آیه انفاق بخشی از مال است نه همه آن و هر چند که دیده کوتاه بینان در آغاز کار، شق دوم را می فهمد و این آیه به نسبت دیگر آیاتی که در مایه های همانند آن رسیده چیز تازه و شگفت آوری ندارد چنان که در یک جا

[صفحه ۱۶۴]

می خوانیم: نمونه کسانی که دارائی هاشان را در راه خدا انفاق می کنند مانند دانه ای است که هفت خوشه برویاند تا پایان آیه ۲۶۱ از سوره بقره

و در جای دیگر: کسانی که دارائی هاشان را در روز و شب و پنهان و آشکار انفاق می کنند پادشاه ایشان نزد پروردگارشان است بقره ۲۷۴

و در جای دیگر: کسانی که دارائی هاشان را در راه خدا انفاق می کنند و در دنباله انفاق خود منت و آزاری روا نمی دارند مزد ایشان نزد پروردگارشان است بقره ۲۶۲

و در جای دیگر: و نمونه کسانی که دارائی هاشان را در طلب خشنودی خدا انفاق می کنند... تا پایان آیه ۲۶۵ از سوره بقره و تازه این آیات از آن آیه که ابوذر می خوانده با صراحت بیشتری آن عقیده را که بوی نسبت داده اند تایید می کند چرا که کلمه دارائی ها، هم به صیغه جمع آمده و هم مضاف قرار گرفته، ولی با توجه به ضروریات کیش اسلام دانسته می شود که مقصود مقداری از دارائی ها است نه همه آن و شاید این که صیغه آن به صورت جمع و مضاف آمده می خواهد این نکته را برساند که کسانی که وصفشان در این آیات هست به مرحله ای از پاکی روان و بزرگواری سرشت و بلندی همت رسیده اند که با داشتن آن اگر دستور داده شود همه دارائی هاشان را نیز انفاق کنند باکی ندارند یا شاید غرض آیه آن بوده که ایشان با بخشیدن بخشی از اموال خود در راه خدا جوانمردی می نمایند ولی خداوند به لطف خود کار ایشان را به حساب بخشش همه اموال می گذارد و ثواب آن کار نکرده را به ایشان می دهد و از همین جاست که راز نهفته در آیه ای روشن می شود که می گوید: کسانی که کافر شدند دارائی هاشان را انفاق می کنند تا مردم را از راه خدا باز دارند و نیز راز این آیه: و کسانی که دارائی هاشان را برای نمایش به مردم انفاق می کنند تا پایان آیه ۳۸ از سوره نساء.

مفهوم آیات فوق الذکر از مضمون این آیه دیگر دور نیست که به موجب آن: به نیکوئی نمی رسید تا از همان چه خود دوست دارید انفاق کنید آل عمران آیه ۹۲

و نیز این آیه: بگوبه بندگان من که گرویدند نماز را بر پای دارند و آشکارا و پنهانی از آنچه روزی شان کرده ایم انفاق کنند سوره ابراهیم آیه ۳۱

[صفحه ۱۶۵]

نیز این آیه: کسانی که به غیب می گروند و نماز را بر پای می دارند و از آن چه روزی شان کردیم انفاق می کنند بقره ۳

نیز این آیه: کسانی که نماز را بر پا می دارند و از آن چه روزی شان کردیم انفاق می کنند انفال ۳

نیز این آیه: و بر پا دارندگان نماز و از آن چه روزی شان کردیم انفاق می کنند حج ۳۵

نیز این آیه: و بدی را به نیکی دفع می کنند و از آن چه روزی شان کردیم انفاق می کنند قصص ۵۴

نیز این آیه: ای کسانی که ایمان آورده اید از چیزهای نیکو و پاکیزه ای که به دست آورده اید انفاق کنید بقره ۲۶۷

نیز این آیه: پیش از آن که کسی از شما را مرگ دریابد از آن چه شما را روزی کردیم انفاق کنید منافقون ۱۰

و تازه به طوری که دانشمندان تفسیر و حافظان حدیث، آشکارا گفته اند، پاره ای از این آیات دستور به انفاق مستحب می دهد و معذلک باز هم خدای پاک، آن ها را به گونه ای رها نکرده است که از ترکیب آن- که به صورت جمع مضاف آمده- چنان توهمی پیش آید زیرا خداوند با فرازهایی چند روشن ساخته است که وجوب انفاق به صورت نامحدود نیست چنانکه یک جا می گوید: دست خود را (با خودداری از بخشش) به گردنت بسته مدار و یک باره (با زیاده روی در بخشش) آن را مگشای تا سرزنش شده و حسرت زده بنشینی (اسراء ۲۹) و جای دیگر گوید: (و بندگان پروردگار آنان اند که) چون انفاق کنند زیاده روی نمایند و بخل نورزند که اعتدال در میان این دو است (فرقان ۶۷)

آیا گمان می کنی همه این آیات شریفه و مبانی چون و چرا ناپذیر از چشم ابوذر پنهان مانده یا در برابر حقایق ثابت، برداشتی ویژه در تاویل آن ها داشته تا پس از گذشت چندی از زندگی جهان، روزگار آروغی زد و جوجه هائی را قی کرد که از آن گنجینه های پنهانی آگاهی یافتند؟

اگر ابوذر در مورد یک دستور خداوند، کمترین انحرافی از شیوه برتر

[صفحه ۱۶۶]

داشت که آن انحراف موجب اخلال در تشکیلات جامعه، بر هم زدن صلح و سازش، به راه انداختن آشوب ها، شوراندن احساسات، لطمه به آسایش یا دور کردن مردم از بنیادهای اسلام می شد البته سرور ما امیر مومنان نخستین کسی بود که جلوی او را می گرفت و او را از انجام نیت بدش باز می داشت و ابوذر نیز در برابر وی بیش از اندازه ای تابع بود که یک سایه تابع صاحبش باشد. ولی حضرت به جای این کار به او می گفت: تو در راه خدا خشم گرفتی و اکنون امید به کسی دار که برایش خشم گرفتی و می گفت: به خدا که از بدرقه کردن ابوذر هیچ قصدی نداشتم مگر خشنودی خدا و به عثمان می گفت: از کیفر خدا پرهیز که تو به راستی نیکمردی از مسلمانان را تبعید کردی تا در تبعیدگاه نابود شد و امیر مومنان نیز همان کسی است که او را به سر سختی و دلیری در راه خدا می شناسی و می دانی که او در راه خدا از سرزنش هیچ کس پروا ندارد و در هر چه بگوید و بکند او با حق

است و حق با او.

و نیز آیا چنان می بینی که پیامبر خدا (ص) با آن که می داند ابوذر در پایان کارش در ترویج مسلکی چنین نادرست جد و جهد می کند باز هم می پردازد به ستایش و بزرگداشت او و او را میان جامعه به منش هائی برتر می شناساند تا پایگاهش والا گردد و جایگاهش در اجتماع بزرگ شود و در دل های نیکان جای بگیرد و عمر نیز به حضرت (ص) بگوید: ای پیامبر خدا آیا این مقامات عالیه را برای او بشناسیم؟ و پاسخ می شنود: آری آن را برای او را بشناسید. و بر این بنیاد، رسول هم می شود تایید کننده تبهکاری های وی و بنیاد نهنده نادرستی هایش و نیک شمارنده گمراهی هایش که چنین امری هم از پیامبر بزرگوار بسی دور است و کیست ستمگرتر از آن که دروغی بر خدا ببندد که از بی دانشی، مردم را گمراه کند. بگو آیا نزد شما دانشی هست تا برای ما به در آرید. وقتی آن را دهان به دهان نقل می کردید به زبان های خویش چیزهایی گفتید که درباره آن، چیزی نمی دانستید، نه ایشان و نه پدرانشان رادانشی درباره آن نیست ایشان جز از گمان پیروی نمی کنند و جز دروغ نمی گویند.

[صفحه ۱۶۷]

ابوذر و مسلک اشتراکی

تیرهائی که در تیردان پیشینیان بوده و آن را به سوی بنده شایسته و همانند عیسی در میان امت محمد (ص) رها کرده اند شناختی و اینک به سراغ لجن کارهای دیگران از مقلدان روزگار اخیر برویم که بی هیچ بصیرتی به گفتگو بر می خیزند و ابوذر را که بسی پاک تر از این ها می شماریم گاهی به مسلک اشتراکی و گاهی دیگر به کمونیست ها می بندند. آیا این نو خاستگان ناآگاه، اصول کمونیسم و مواد مسلک اشتراکی را که در ردیف آن اولی و نزدیک به آن است به خوبی شناخته اند؟

و آیا از لا به لای سخنان و دعوت های مصلح بزرگ- ابوذر- هیچگونه آشنائی ای با خواسته ها و مقاصد او پیدا کرده اند تا بتوانند سازشی میان این دو مکتب پدید آرند؟

گمان نمی کنم که ایشان چیزی از آن مقاصد دریافته باشند و من دور نمی دانم ایشان خود کمونیست هائی باشند که نیش را در میان نوش نهفته و زیر نیم کاسه شان کاسه ای دیگر دارند و آنچه را گفته و بلکه درهم بافته اند بهترین افزار گردانیده اند برای ترویج بنیادهای آن مکتب که هم با مرزهای اسلام و بنیادهای تمدن کنونی و هم با پاره ای از قوانین طبیعت ناسازگار است. چرا که آمده اند کسی همچون ابوذر بزرگ را کمونیست و پیرو مسلک اشتراکی شمرده اند و آن گاه ما می دانیم که بیشتر صحابه- اگر نگوئیم همه ایشان- که خود و برداشتشان اهمیتی داشت، در مورد مرام وی با او همدست بودند و کسانی را که با او کینه ورزیده و به وی آسیب رساندند نکوهیدند و از گرفتاری هائی که به خاطر آن مرام به وی رسید دل آزرده شدند و پیشاپیش آنان نیز سرور ما امیر مومنان علی (ع) بود و دو فرزندش

[صفحه ۱۶۸]

که چه بنشینند و چه برخیزند امام اند و نیز عمار که پیامبر خدا (ص) درباره او گفت: عمار با حق است و حق با عمار هر کجا حق بگردد عمار نیز با او خواهد گردید و نیز بسیاری دیگر که با اینان- در نکوهش و بد شمردن رفتار خلیفه- همداستان شدند پس

ابوذر در اندیشه خود تنها و تک رو نبود و هیچ گزارشی نیافته ایم که برساند هیچ کس از یاران پیامبر با او ناسازگاری نموده باشد و اینک تو و برگ های تاریخ و نامه های حدیث.

آری کسانی با او ناسازگاری نمودند که می خواستند مال خدا را چنان بخورند که شتران گیاه بهاری را از ریشه بر می کنند، همانان که از زر و سیم، گنج ها می ساختند و آن چه را بر ایشان واجب بود انفاق کنند انفاق ننموده و توده را از آن چه باید به ایشان داد- و از منافع آن- بی بهره گردانیده و می خواستند ناتوانان مانند گاو شخم زن باشند که بیدادگرانه چوب بر گردنشان نهند و ایشان را با نیزه برانند و در زنجیرهای تهیدستی و بیچارگی همچون جانورانی به بند کشند تا در برابرشان سر فرود آورده تن به بردگی ایشان دهند و آن گاه آنان از دارائی ایشان کاخ هائی سر به آسمان کشیده بسازند- و پستی هائی ردیف و فرش های گسترده- تا دارائی خدا را یک جا بخورند و سخت بخواهند که آن را احتکار کنند.

آری همان کسانی با او ناسازگاری نمودند که یزید بن قیس ارحبی در روز صفین با این چند فراز از سخنانی اش ایشان را شناساند: کسی از ایشان در انجمن خویش چنین و چنان می گوید و دارائی خدا را ستانده می گوید: در این کار گناهی بر من نیست- که گوئی ارث پدرش را به او داده اند و چگونه این شدنی است با آن که این دارایی خدا است که پس از به کار افتادن شمشیرها و نیزه های ما آن را به ما غنیمت داده است. بندگان خدا پیکار کنید با گروه ستمگرانی که بر مبنائی جز آنچه خدا فرو فرستاده است داوری و فرمانروائی می کنند و در رفتار با ایشان از سرزنش هیچ کس باک مدارید که ایشان اگر بر شما چیره شوند کیش و دنیای شما را به تباهی خواهند کشاند و ایشان همانانند که شناخته و آزموده اید

[صفحه ۱۶۹]

آن گاه کدام انسان است که بشنود آن همه بزرگان که نامشان را بردیم- که دارندگان آن همه برتری ها و دانش هاینده- به پیروی از مبنائی تن در دهند که او دنباله روی ایشان را خوش ندارد؟ بی آن که بدانند چنین نسبت ساختگی را در هم بافته اند تا راه پرت خود را تبلیغ نموده و سخن نادرستشان را ترویج کنند و پرده بر کثری هاشان بکشند.

این ها همه را رها کن و با من بیا تا در اصول کمونیسم و گروه های اشتراکی نگاهی بیفکنیم تا بدانیم که ایشان با همه گروه های متعددی که دارند، (اشتراکی های دموکرات، اشتراکی های میهن پرست و نازی، کمونیست ها و مارکسیست ها و کسانی که اشتراک در سرمایه را پذیرفته اند) و با اختلافات فراوانی که از دیدگاه های گوناگون با یکدیگر دارند باز هم در سه مورد با یکدیگر هیچ اختلافی ندارند و ما به الاتفاق آن ها- در میان آن همه اختلافات- همان هاست:

۱- ویران کردن نظام کنونی و برپا کردن نظامی تازه بر روی ویرانه های آن، که تقسیم دارائی ها را- بصورتی دادگرانه میان افراد تضمین کند

۲- الغاء مالکیت خصوصی نسبت به ثروتهایی که زاینده ثروت است مثل: سرمایه و زمین و کارخانه ها. به اینصورت که همه آن ها به مالکیت دولت درآید تا آن را ملک توده قرار داده و برای مصالح توده بکار اندازد.

۳- همه اشخاص به حساب دولت بکار پردازند و در برابر آن دستمزدهایی برابر به ایشان داده شود و بنیاد تعیین دستمزد نیز ارزش کاری باشد که هر یک از ایشان به انجام میرسانند و در نتیجه، افراد هیچگونه درآمدی بجز دستمزدها نداشته باشند.

کمونیست ها در برابر دیگر افرادی که مسلک اشتراکی دارند در دو مورد برنامه ای خاص خود دارند:

۱- الغاء همه مالکیت های خصوصی بدون اینکه هیچ تفاوتی ما بین ثروتهای زاینده ثروت و ثروتهایی که بکمک نیروی فکر یا بازو بدست میاید، گذاشته شود.

۲- تقسیم ثروت در میان اشخاص بصورتیکه به هر کس به اندازه نیازهایش داده شود و از هر کس به اندازه توانائیش کار کشیده شود و از کارگر به اندازه ای

[صفحه ۱۷۰]

که نیرو دارد کار بخواهند و به اندازه ای که نیازمند است برای او هزینه زندگی معین کنند. اینک بر ماست که برگردیم به یادآوری آنچه ابوذر در موارد مختلف، آوای خود را بدان برداشته بود و آنچه درباره دارائیه‌ها از پیامبر خدا (ص) گزارش کرده و آنچه بزرگان یاران پیامبر، چه در ستایش از او گفته اند و چه در دفاع از او پس از آنکه آوای خود را بدان سخنان برداشت و نیز آنچه درباره او از برانگیخته خدا (ص) رسیده است از ستایشهای نیکو و پیش بینی گرفتاریهائیکه به او خواهد رسید و مابا دیده ای که حقیقت را به روشنی بنگرد در این زمینه ها چشم میدوزیم تا ببینیم آیا هیچیک از آنها با زمینه های مسلک اشتراکی و کمونیسم سازگار هست یا با این بررسی، دروغ هائی آشکار می شود که به ناروا بر او بسته و به پرتگاه بهتان و افترا افتاده اند.

آنجا که ابوذر به عثمان میگوید: افسوس بر تو ای عثمان آیا برانگیخته خدا (ص) را ندیدی و آیا ابوبکر و عمر را ندیدی آیا شیوه و روش آنان را بدینگونه دیدی؟ راستی که تو با من به گونه خونخواران و سرکشان، رفتاری سخت و زورگویانه داری. و نیز آنجا که به او میگوید: از شیوه دو دوست گذشته ات پیروی کن تا هیچکس را بر تو سخنی نباشد. و عثمان گفت: ترا چه به اینها مادر مباد تو را. ابوذر گفت: به خدا که برای من هیچ عذری بجز فرمان دادن به کار نیک و بازداشتن از کار بد نمی بینی. در این هر دو مورد می بینیم ابوذر نظر عثمان را بر میگرداند به روزگار پیامبر و سپس به روزگار دو خلیفه قبلی و از او دعوت می کند به پیروی از آن شیوه ها و بسیار روشن است که در آن هر سه دوره، هم مالکیت خصوصی در کار بوده است و هم توانگران اعم از مالکان و بازرگانان وجود داشته اند و در تملک ثروت ها آزاد بوده اند- چه ثروتهائیکه زاینده ثروت است و چه ثروتهائیکه با بکار انداختن مغز و بازو بدست میاید- و نیز هر مالی از زر و سیم یا کشتزار و زمین یا کارگاهها یا خوراکیها ویژه صاحبانش بوده و از قوانین بی چون و چرا در نزد پیامبر اسلام (ص) یکی این

[صفحه ۱۷۱]

است که بهره برداری از دارائی هیچکس (بر دیگران) روا نیست مگر با رضایت قلبی خودش و در نامه فرزانه خداوندی میخوانیم: "دارائیهای یکدیگر را به ناحق مخورید مگر بازرگانی و داد و ستدی از روی رضا و رغبت کرده باشید" که می بینیم دارائیه‌ها را به صاحبانش نسبت داده و آنان را مضاف الیه این گردانیده. و خوردن آنها به ناحق، ناروا شناخته است، مگر با داد و ستد مشروع و در پی خوشنودی مالک و ویژه، بهره برداری از مالی روا گردد. و در آیات ارجمند بسیاری هم که نزدیک به پنجاه آیه میشود از انتساب دارایی هابه صاحبان آن چشم پوشی نشده و بخشی از آنها در صفحه گذشت.

پس در این جا ابوذر دعوت به برنامه ای ناساز با شیوه معتقدان به مسلک اشتراکی دارد که ایشان مالکیت خصوصی را برانداخته اند. و ناسازگاری با برنامه خود را از کارهای ناشایستی میدانند که بایستی دیگران را از آن بازداشت و در اینراه حتی سخن عثمان هم که به او می گوید: ترا چه به اینها مادر مباد ترا. او را از کاری که به آن برخاسته باز نمی دارد و اینکه وقتی معاویه کاخ سبزش را می ساخت به او گفت: اگر این سرای را از دارایی خدا ساخته ای نادرستی نموده ای و اگر از دارایی خودت است ریخت و پاش

ناروا کرده ای.

در اینجا هم می بینیم ابوذر روا می شمارد که مال را تقسیم کنند به دارایی خدا و به آنچه ویژه خود آدمی است. که حکم مربوط به بخش اول، نادرستکاری است و حکم مربوط به بخش دوم نیز ریخت و پاش بیهوده و ناروا. ولی او نفس تصرف در مال را بر معاویه ایراد نگرفته و تنها چیزی را که بر او ایراد گرفته دچار بودن او به یکی از این دو کار زشت است: نادرستکاری و ریخت و پاش بیهوده و ناروا. در حالیکه اگر ابوذر معتقد به الغاء مالکیت بود میبایستی اصل تصرف او در آن اموال را نکوهش کند. و می بینیم که دارایی مسلمانان اعم از مالیاتها و صدقات و غنیمتهای جنگی رادارایی خدا می نامد و این نامگذاری را به پیامبر خدا (ص) نسبت داده به عثمان می گوید: گواهی می دهم که شنیدم پیامبر خدا (ص) می گفت هنگامی که فرزندان ابو العاص به سی مرد برسند مال خدا را مانند گوی دست بدست

[صفحه ۱۷۲]

می گردانند و بندگان او را بردگان خویش می گیرند و دین او را دست آویز نیرنگ و فریب. که سرور ما امیر مومنان (ع) نیز او را در این گزارشی که داد راستگو شمرد. اینگونه نامگذاری تنها در روزگار ابوذر و معاویه نبود بلکه پیش از آن و پس از آن نیز رواج داشت. این عمر بن خطاب است که چون ابو هریره از بحرین آمد به او گفت ای دشمن خدا و دشمن نامه او آیا دارایی خدا را دزدیدی او گفت من نه دشمن خدا هستم و نه دشمن نامه او بلکه دشمن کسی هستم که با آندو دشمنی دارد و دارایی خدا را هم ندزیده ام.

احنف بن قیس گفت: ما در آستان خانه عمر نشسته بودیم که کنیزکی بیرون شد ما گفتیم: این کنیز فراشی عمر است. او گفت که کنیزک عمر نیست و برای عمر هم روا نیست بلکه خود از دارایی های خداست. احنف گوید: ما سرگرم شدیم به گفتگو درباره اینکه چه مقدار از دارایی خدا برای عمر حلال است. و این سخنان را به عمر رساندند. در پی ما فرستاد و گفت در چه باره سخن می گفتید. ما گفتیم: کنیزکی بیرون شد و ما گفتیم این کنیزک فراشی عمر است و او گفت که کنیزک فراشی عمر نیست و برای عمر روا نیست بلکه از دارائیهای خداوند است و ما پرداختیم به گفتگو درباره اینکه از دارائیهای خدا چه چیزی بر تو رواست عمر گفت: آیا گزارش ندهم شما را که چه چیز از دارایی خدا (بر من) سزاوارست. دو دست پوشاک یکی برای زمستان یکی هم برای تابستان. و نیز عمر گفت هیچیک از شما مجاز نیست که از مال مسلمانان برای مرکب خود ریسمان یا پلاس و گلیمی که زیر پالان بر پشت چارپا نهند یا عرقگیر شتر که زیر پالان گذارند فراهم کند زیرا دارایی ها از آن مسلمانان است و هیچیک از ایشان نیست مگر اینکه او را بهره ای در آن هست. و اگر همه آنها متعلق بیک نفر باشد آنرا بزرگ می بیند و اگر متعلق به توده مسلمانان باشد آنرا اندک و ارزان می شمارد

[صفحه ۱۷۳]

و می گوید دارایی خداست.

و نیز از سخنان عمر است که گفته: شهرها شهرهای خداست. و تنها برای شترانی که از دارائیهای خدا باشند باید چراگاه ها را فرق کرد و تنها در راه خدا بایستی بر آنها بار نهاد.

و این هم از سخنان اوست که گفته: دارایی، دارایی خداست. و بندگان، بندگان خداوند و به خدا سوگند اگر نبود چارپایانیکه در

راه خدا از آنها استفاده میشود یک زمین یک وجب در یک وجب را هم بصورت چراگاه خصوصی در نمی‌آوردیم. و عمر هر گاه که به خالد می‌گذشت می‌گفت: خالد دارایی خدا را از زیر نشیمنگاهت بیرون کن. و این‌هم سرور ما امیر مومنان است که در خطبه شفشقیه می‌گوید: تا هنگامی که سومین کس از آن گروه برخاست و مانند شتری که هر دو پهلوی از پر خوری و بسیار نوشی باد کرده، میان جای خوردن و بیرون دادنش خودپسندانه به خرامیدن پرداخت و فرزندان نیاکانش نیز با او برخاسته و دارایی خدا را چنان می‌خوردند که شتر گیاه بهاری ریشه کن می‌کند. و در یکی از سخنرانیهای او (ع) می‌خوانیم: اگر دارایی از آن خودم نیز بود آن را به تساوی بخش می‌کردم چه رسد که دارایی، دارائی خداست. هان دادن دارایی جز در جائی که شایستگی باشد ریخت و پاش ناروا و نابجاست. و در نامه او به کار گزارش در آذربایجان می‌خوانیم: ترا نمی‌رسد که با زیردستان، خودسرانه رفتار کنی و جز با دادن وثیقه، دارایی ایشان را در معرض نابودی در آری. در دست های تو دارائی‌ای از دارائیهای خداوند گرامی و بزرگ است و

[صفحه ۱۷۴]

تو از گنجوران اوئی.

و در یکی از نامه هایش که به مردم مصر نوشته می‌خوانیم: و لکن من دریغم آید که بیخردان و تبهکاران این توده به سرپرستی کار آن رسند و سپس دارایی خدا را مانند گوی در میان خود بگردانند و بندگان او را بردگان خویش بگیرند با نیکان بجنگند و بزهکاران را دار و دسته خود گردانند.

و در نامه ای از او که به عبد الله پسر عباس نوشته می‌خوانیم: در آنچه از دارایی خدا نزد تو گرد آمده بنگر و آنرا به هزینه کسانی از گرسنگان و نانخور داران برسان

و گزارش کرده اند که دو مرد را به نزد او (ع) آوردند که هر دو از دارائی خدا ربوده بودند یکیشان بنده ای بود متعلق به بیت المال خداوندی و دیگری از توده مردم. او (ع) گفت: این یکی کیفری ندارد چون خودش از دارائیهای خداست و در اینجا بخشی از دارایی خدا بخش دیگر را خورده.... تا آخر گزارش (نهج البلاغه ج ۲ ص ۲۰۲).

همانطور که نامیدن آن به دارایی مسلمانان نیز پیش از این روزگار و پس از آن، امری رایج بوده. عمر بن خطاب به عبد الله بن ارقم گفت: ماهی یکبار بیت المال مسلمانان را بخش کن، هر جمعه یکبار دارایی مسلمانان را بخش کن سپس گفت: هر روز یکبار بیت المال را بخش کن. گزارشگر گفت: مردی از میان گروه گفت ای فرمانروای مومنان اگر در گنجینه دارایی مسلمانان چیزی را بگذاری بماند و آنرا برای روزگار سختی رها کن بد نیست. سنن بیهقی ج ۶ ص ۳۵۷

و هنگامیکه خالد ده هزار سکه با اشعث پسر قیس داد عمر درباره او گفت: اگر اینرا از دارایی خودش به او داده ریخت و پاش نابجا کرده و اگر از دارایی مسلمانان داده نادرستکاری نموده. الغدير ج ۶ ص ۲۷۴ ط ۲

و سرور ما امیر مومنان (ع) در یکی از سخنرانیهایش که مسولان رویداد جمل را یاد می‌کند گوید: ایشان بر کار گزار من در آنجا (بصره) و بر گنجوران بیت المال

[صفحه ۱۷۵]

مسلمانان و بر دیگر مردم آنجا در آمدند. نهج البلاغه ج ۱ ص ۳۲۰

و به عبد الله بن زمره گفت: این دارایی نه از آن من است نه از آن تو بلکه تنها غنائم مسلمانان است. نهج البلاغه ج ۱ ص ۴۶۱ و در نامه ای از او که به زیاد بن ابیه نوشته میخوانیم: و من سوگندی راست به خداوند یاد می کنم که اگر به من گزارش رسد تو اندک یا بسیار در غنیمتهای مسلمانان خیانت روا داشته ای بر تو خیلی سخت خواهم گرفت. نهج البلاغه ج ۲ ص ۱۹.

و در نامه ای که عبد الحمید بن عبد الرحمان به عمر بن عبدالعزیز نوشته میخوانیم که: براستی من جیره های مردم را به ایشان پرداخته ام و در بیت المال هنوز هم دارایی ای مانده است او در پاسخ نوشت نگاه کن هر کس وام دار است و آنچه را گرفته بی خردانه به مصرف نرسانده و ریخت و پاش بیهوده ننموده وام او را بده. بار دوم نوشت. وامهای ایشان را هم دادم و هنوز در بیت المال دارایی ای هست.

اینبار در پاسخ او نوشت نگاه کن هر کس همسر ندارد و دارائی ندارد، اگر میخواهد او را همسر بده و کابین زنش را پرداز. بار سوم به او نوشت من هر کس را یافتم همسر دادم و هنوز در بیت المال مسلمانان دارایی ای هست (الاموال از ابو عبید ص ۲۵۱). و هر یک از این دو نامگذاری، انگیزه ای خردمندانه دارد. نامیدن آن به دارایی خداوند از این روی است که خداوند پاک دستور به بیرون کردن آن از میان دارائیهای مردم داده و نصاب های آنرا مشخص کرده و مقداری را که باید از مردم گرفت روشن ساخته و هزینه ها و نیز کسانی را که شایسته بهره برداری از این دارائیها هستند شناسانده و نامگذاری آن به دارایی مسلمانان نیز از این روی است که باید به هزینه ایشان برسد و برای مستمری ایشان تعیین شده است پس ایرادی بر ابوذر نیست که هر کدام از این دو نام را بر آن بنهد و هیچیک از آن دو، نماینده اعتقادی ناروا نیست.

و آنچه را طبری در ج ۵ ص ۶۶۵ از تاریخ خود از راهی که میانجیان زنجیره گزارشی آنرا در ص شناساندیم و نادرستی و ناشایستگی آنرا برای پشتوانه گرفتن

[صفحه ۱۷۶]

آشکار کردیم- آورده و بر بنیاد آن: چون ابن سوداء به شام درآمد ابوذر را دیدار کرد و به او گفت: ابوذر آیا به شگفت نیمایی از معاویه که میگوید: "دارایی، دارایی خداست، هان راستی که همه چیز از آن خداست؟" که گویی او به این بهانه میخواهد همه دارائیها را برای خود- و نه مسلمانان- فراهم آورد و نام مسلمانان را قلم بگیرد. پس ابوذر به نزد معاویه شد و گفت: چه انگیزه ای ترا بر آن داشته که مال مسلمانان را دارایی خدا بنامی گفت: ابوذر خدا ترا پیامرزد مگر ما بندگان خدا نیستیم و دارایی، دارایی خدا و آفریدگان، آفریدگان خدا و فرمان، فرمان او نیست گفت: اینرا نگو، سپس گفت البته من نمی گویم که این دارایی از آن خدا نیست ولی می گویم دارایی مسلمانان است.

که این گزارش پس از چشم پوشی از زنجیره نادرست و زمینه بی خردانه آن و پس از چشم پوشی از اینکه کسی همچون ابوذر که از پیمانهای برتری ها و سرچشمه های دانش و دارندگان برداشت استوار است، کسی نیست که ابن سوداء یهودی او را به تکان آورد تا گوشه سخن پذیر به او عاریه دهد و سپس پردازد به پیاده کردن برنامه ای که نیرنگ بازانه به او تلقین کرده و بدین سان محیط را آشفته گرداند و سرچشمه زلال جامعه راتیره سازد پس از همه این ها نهایت آنچه از گزارش بالا برمیاید آنستکه ابوذر دید معاویه اینگونه نامگذاری را سرپوشی گردانیده است برای حیف و میل کردن در دارائیهای مسلمانان و زیر و رو کردن آنها مطابق خواسته ها و دلبخواه خویش به دستاویز این سخن دو پهلو که دارایی، دارایی خداست پس روا خواهد بود که هر یک از بندگان او به هر گونه که خواهد در آن دست ببرد و هر چه را از آن بخواهد به ملکیت خود درآورد و با آن همانگونه رفتار کند که با چیزهایی که تملک آن از بنیاد جایز است. و ابوذر خواست پنبه دلیل نادرست و برداشت ناچیز او را با این پاسخ بزند که دارایی دارایی همه

مسلمانان است آن هم به دستور مالک اصلی آن- که بزرگ است بخششهای او- پس هیچکس را نمیرسد که چیزی از آن

[صفحه ۱۷۷]

را خودسرانه و بی در نظر گرفتن منافع دیگران مورد استفاده قرار دهد و با بی بهره کردن ایشان از آن بهره مند گردیده و در حالی گنجینه‌های سیم و زر فراهم آورد که در میان ایشان کسانی هستند که نیازمندیشان به حقوقی که برای ایشان تعیین شده بسیار بیشتر است

آنچه پرده از اندیشه معاویه بر میدارد ماجرائیست که میان او و صعصعه بن- صوحان در گرفت که مسعودی در مروج الذهب ج ۲ ص ۷۹ از زبان ابراهیم بن عقیل بصری گزارش کرده که او گفت: یکروز که صعصعه با نامه ای از علی برای معاویه به نزد او آمده و بزرگان مردم نیز نزد وی بودند معاویه گفت: زمین از آن خداوند است و من جانشین خداوندم هر چه را از دارایی خدا بگیرم از آن من است و هر چه را از آن رها کنم برای من روا خواهد بود صعصعه گفت:

ای معاویه نفس تو از سر نادانی ترا در آرزویی می افکند که نشدنی است. بزهکاری مکن

پس گفتگوئی که در میان ابوذر و معاویه در گرفته نه کوچک ترین ارتباطی با مساله مالکیت و نفی و اثبات آن دارد و نه هیچ گوشه چشمی به بنیادهای مسلک اشتراکی. و دیگر گزارشی که پرده از اندیشه معاویه بر میدارد سخنانی ارحبی است که در ص یاد شد. و این هم از سخنان ابوذر است که چون معاویه سیصد دینار زر برای او فرستاد گفت: اگر این پول از مستمری امسال است که مرا از آن بی بهره نموده اید می پذیرم و اگر از خود بخشش کرده اید مرا نیازی به آن نیست.

که در اینجا می بینیم ابوذر دارایی را تقسیم می کند به:

۱- مستمری واجب که در آن سال- به جرم فرمان های او به نکوکاری و جلوگیری هایش از زشت کاریها- او را از آن بی بهره گردانیده اند.

۲- دارایی قابل تملکی که دارنده با میل و دلخواه خود آن را به صورت بخشش از ملکیت خود بدرمی کند زیرا بخشش کاری است که از سر کمال مردانگی صورت می گیرد و نمی تواند باشد مگر از دارایی خالص انسانی و از چیزی که، نه از حقوق واجبه خدایی است و نه از دارائیهای دزدیده شده از

[صفحه ۱۷۸]

دیگران. آنگاه این کجا و الغاء مالکیت که سنگ زیر بنیاد در مسلک اشتراکی هاست کجا؟ زیرا در نزد ایشان نه بخششی در کار است و نه دیگر حقوق انسانی و آنچه نزد ایشان توان یافت دستمزدهایی است به تناسب کارهایی که مردم می کنند.

گزارشهای ابوذر درباره داراییها

و اما آنچه ابوذر درباره دارائیها از برانگیخته خدا (ص) گزارش کرده منادی مکتبی است که هرگز با مسلک اشتراکی نمیسازد و اینهم بخشی از آنها:

۱- هیچ مسلمانی نیست که هر مالی دارد یک جفت آنرا در راه خدای گرامی و بزرگ بدهد مگر آنکه پرده داران بهشت به پیشواز او آمده و هر یک از ایشان او را به بهره برداری از آنچه نزد وی است میخواند. ابوذر گوید: گفتم این چگونه تواند بود او (ص)

گفت: اگر مردانی دارد دو مرد از ایشان را و اگر شترانی دارد دو شتر و اگر گاوانی دارد دو گاو. و در عبارتی دیگر: هر کس یک جفت از دارایی اش را در راه خدا ببخشد پرده داران بهشت به سوی او می شتابند و این روایت بر خلاف اصلی که مسلک اشتراکی برگزیده است- ثابت می کند که هر انسانی دارایی دارد و نیز تشویق می کند که آدمی بدلخواه خود از هر نوع کالایی که دارد یک جفت را در راه خدا ببخشد.

۲- از شتران باید صدقه داد و از گوسفندان باید صدقه داد و از گاوان باید صدقه داد و از گندم ها باید صدقه داد.

۳- هیچ مردی نیست که بمیرد و از خود گوسفند یا شتر یا گاوی بجا نهد که زکات آن را نداده باشد مگر اینکه آن حیوان در روز رستخیز بزرگتر و فربه تر از آنچه بوده بیاید و با سم شکافته خود او را لگد مال کرده و با شاخ های خود او را شاخ بزند. و در عبارتی دیگر: هیچ دارنده شتر و گاو و گوسفندی نیست که زکات آنرا نداده باشد مگر آن حیوان در روز قیامت بیاید... تا پایان گزارش.

[صفحه ۱۷۹]

این روایت، هم تعلق دارائی به افراد را ثابت می کند و میرساند که جز زکات چیزی بر گردن انسان نیست و آنهم عبارت از یک بخش دارائی است نه همه آن و آنچه میماند متعلق به دارنده آن است چه پیروان مسلک اشتراکی بپسندند یا خشمگین شوند. اما درگیری ابوذر با کعب الاحبار در برابر عثمان، که مهمترین دستاویز ستم کنندگان بر ابوذر و دشنام دهندگان به اوست، آنرا نیز طبری گزارش کرده است (با زنجیره پوسیده خود از زبان سری- دروغگوی گزارش ساز- و او از زبان شعیب ناشناس که دانسته نیست کیست و او از زبان سیف پسر عمر که خبرساز و متهم به ضدیت با اسلام بوده و از سرگذشت هر سه در صفحه آگاهی یافتی) و بر بنیاد آن، از راه ابن عباس رسیده است که او گفت: ابوذر پس از رفتن به ربه باز هم به مدینه رفت و آمد میکرد از بیم آنکه پس از هجرت به سوی پایگاه دین بار دیگر از بیابان نشینان دور از اسلام شده باشد و او خود، تنهایی و دوری از مردم رادوست می داشت یکبار بر عثمان به هنگامی در آمد که کعب الاحبار نزد او بود. پس به عثمان گفت: به این اندازه که مردم، از آزار رساندن، خودداری کنند خوشنودی ندهید تا آنگاه که با بخشندگی نیکوکاری نمایند و سزاوار است که دهنده زکات تنها به این کار بسنده نکند و به همسایگان و برادران نیکوئی نموده خویشاوندان خود را بنوازد. کعب گفت: هر کس زکات واجب را داد آنچه را بر گردنش بوده به انجام رسانده. ابوذر عصای سر خمیده اش را بلند کرد و او را با آن بزد و زخمی کرد. عثمان گفت: او را به من ببخش پس او را به وی بخشید و گفت: ای ابوذر از کیفر خدا بپرهیز و دست و زبانت را نگاه دار چرا که او به کعب گفته بود: ای زاده زن یهودی ترا چه به این کارها. بخدا سوگند که از من خواهی شنید یا بر تو در خواهم آمد.

و در ص به گزارش مسعودی گذشت که: ابوذر روزی در مجلس عثمان حاضر بود و عثمان گفت: آیا شما بر آنید که هر کس زکات دارائی اش را داد باز هم حقی برای دیگران در مال او هست؟ کعب گفت: نه ای امیر مومنان ابوذر به سینه کعب

[صفحه ۱۸۰]

کوبید و به او گفت: ای یهودی زاده دروغ گفتمی و سپس این آیه را خواند: نیکی آن نیست که روی خویش را به سوی خاور و باختر بگردانید، بلکه نیک آن کس است که به خدا بگردد- و به روز بازپسین و به فرشتگان و به نامه آسمانی و به پیامبران- و در راه دوستی او مال ببخشد- به خویشاوندان و پدر مردگان مستمند و به تهیدستان و در راه ماندگان و خواهندگان بینوا و در راه آزادی

بردگان- و نماز برپا دارد و زکات دهد، و آن کسانند که چون پیمان بندند به پیمان خویش وفا کنند تا پایان آیه عثمان گفت آیا عیبی می بینید که چیزی از دارائی مسلمانان بستانیم و آن را به هزینه ی کارهامان برسانیم و به شما ببخشیم؟ کعب گفت: عیبی ندارد ابوذر عصا را بلند کرد و در سینه کعب کوبید و گفت: ای یهودی زاده چه تو را گستاخ کرده است که درباره دین ما فتوی دهی عثمان به وی گفت: تو چه بسیار مرا می آزاری روی خویش از من پنهان دار که مرا آزردی پس ابوذر به سوی شام بیرون شد که در این پیشامد، ابوذر به دهش و بخششی مستحب- و نه واجب- دعوت می کند بدلیل آنکه- بگزارش طبری- می بینم گفته " : سزاوار است " و- به نقل مسعودی- استناد کرده است به آیه ارجمند قرآن و اینگونه بخششها از کارهای بایسته بشری و از واجبات انسانیت است که کمونیستها آنرا تباه کرده اند و احادیث در تشویق به هر آنچه ابوذر یاد کرده بیش از آنست که بتوان شمرد. از زبان فاطمه دختر قیس آورده اند که برانگیخته خدا گفت: راستی که بجز زکات حقی در دارایی ها هست و سپس این آیه را خواند: نیکی آن نیست که رویهای خویش به سوی خاور و باختر بگردانید ولی نیک آن کس است

[صفحه ۱۸۱]

که به خدا و روز بازپسین بگردد... تا پایان آیه ای که یاد شد. و این حدیث را اسماعیل و بیان از زبان شعبی گزارش کرده اند. و ابن ابی حاتم، ترمذی، ابن ماجه، ابن عدی، ابن مردویه، دارقطنی، ابن جریر و ابن منذر نیز گزارش ایشان را آورده اند برگردید به سنن بیهقی ج ۴ ص ۸۴، احکام القرآن از جصاص ج ۱ ص ۱۵۳، تفسیر قرطبی ج ۲ ص ۲۲۳، تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۲۰۸، شرح سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۵۴۶، تفسیر شوکانی ج ۱ ص ۱۵۱، تفسیر آلوسی ج ۲ ص ۴۷. و بخاری در صحیح خود- نامه زکات در ج ۳ ص ۲۹- از زبان انس گزارش کرده است که گفت:- در میان انصار- ابو طلحه، بیش از همه در مدینه دارایی هایی از درخت خرما داشت و بیش از همه دارائیهایش بیرحاء را دوست میداشت و آن در برابر مسجد بود و برانگیخته خدا (ص) به آنجا در میاید و از آب پاکیزه ای که داشت می نوشید. انس گفت چون این آیه فرود آمد که " : هرگز به پایگاه نیکوکاری نمیرسید تا از آنچه خود دوست دارید ببخشید " . ابو طلحه بسوی برانگیخته خدا (ص) برخاست و گفت: ای پیامبر خدا راستی که خداوند برتر و بزرگ می گوید " : هرگز به پایگاه نیکوکاری نمیرسید تا از آنچه خود دوست دارید انفاق کنید " و راستی که من از میان همه دارائیهایم بیرحاء را بیشتر دوست میدارم و اینک آنرا در راه خدا صدقه گردانیدم و امیدوارم که از نیکویی این کار بهره مند شده و آنرا نزد خدا اندوخته ای داشته باشم پس اگر برانگیخته خدا آنرا در هر راهی که خدا بتو نشان میدهد قرار بده. (انس گفت:) پیامبر خدا (ص) گفت: به به این دارایی ای است سود رسان این دارایی ای است سود رسان. و من آنچه را گفتم شنیدم و چنان می بینم که آنرا قرار بدهی برای خویشانت پس ابو طلحه گفت: ای برانگیخته خدا چنین خواهم کرد و سپس ابو طلحه آنرا در میان عموزادگان و خویشان خودش بخش کرد.

[صفحه ۱۸۲]

گزارش یاد شده را مسلم و ترمذی و ابو داود و نسائی نیز بگونه ای فشرده آورده اند. ابو عبید در الاموال ص ۳۵۸ آورده است که ابن جریج گفت: مومنان از پیامبر خدا پرسیدند چه باید ببخشند؟ پس این آیه فرود آمد " : از تو می پرسند چه ببخشند. بگو آنچه از خواسته ها بخشیدید از آن پدر و مادر و خویشان و پدر مردگان مستمند و تهی دستان و در راه ماندگان بی نواست " ... و گفت این آیه مربوط به بخششهای مستحب است و زکات دستور جداگانه ای دارد.

و ابو عبید در الاموال ص ۳۵۸ می نویسد: فتوای پسر عمر و نیز ابو هریره همین بوده و یاران برانگیخته خدا در تفسیر و تاویل قرآن داناتر و برای پیروی شایسته ترند و فتوای طاوس و شعبی نیز آن است که در دارایی ها بجز زکات حقوقی دیگر هم هست همچون نیکوئی به پدر و مادر و خوبی کردن درباره خویشاوندان و نواختن مهمانان، گذشته از حقوق چارپایان- به گردن افراد- که دستور آن ها رسیده است.

و در الاموال ص ۳۵۷ از زبان ابو حمزه آورده اند که گفت: شعبی را گفتم: چون زکات دارائیم را دادم چکنم؟ پس او بر من این آیه را خواند: نیکویی آن نیست که رویهای خویش به سوی خاور و باختر بگردانید ولی نیک آن کس است که به خدا و به روز بازپسین بگردد... تا پایان آیه یاد شده.

پس آوای ابوذر در اینجا همان آوای قرآن بزرگوار و آوای بزرگترین آئین گذاران(ص) و آوای پیروان آندوست از یاران پیامبر و شاگردان ایشان و آنرا تنها کسی همچون کعب الاحبار نمی پذیرد که در گذشته نزدیک، یهودی بوده و دیروز اسلام آورده و آنهم به اینگونه که در تمام روزگار دراز پیامبر مسلمان نشده و روزگار عمر مسلمانی گرفته و نمیدانم که آیا انگیزه او در این کار، حقیقت جوئی بوده یا پروا از دلیری و کر و فر مسلمانان یا چشمداشت به مستمری هایی که داده میشد؟ و نیز نمیدانم که آیا او در مدت کوتاهی که اسلام آورده بود توانسته بود آگاهی کاملی درباره قوانین اسلام و بایسته ها و شایسته های آن بدست آرد یا نه؟ که گمان نمیکنم. چنانچه ابوذر، که از نزدیک او را میدید به همین امر اشاره

[صفحه ۱۸۳]

کرد که به او گفت: ای زاده زن یهودی ترا چه به این کارها و سزاوارش بود که با عصای سر خمیده تنبیه شود چنانکه ابوذر سرور غفاریان به همینگونه رفتار کرد- خلیفه را بد آید یا خوش آید- زیرا او شایسته فتوا دادن نبود و فتوا داد آنهم در برابر دانایی از دانایان یاران پیامبر که آگاهی از نامه خدا و آئین نامه پیامبر با تار و پودش آمیخته و دانش بایسته ها و شایسته های اسلام را همچون جامه ای در بر کرده بود و سخن نمیگفت مگر از زبان برانگیخته خدا (ص) و آسمان سبز سایه نیفکند و زمین تیره در بر نگرفت گوینده ای را که راستگوتر و وفادارتر از ابوذر باشد.

کسانی که به مومنان راغب به نیکوکاری که بیش از توانائی خویش نمی یابند در کار صدقه دادن عیب می گیرند و آنان را در میان خویش دست می اندازند خدا تمسخرشان (را تلافی) می کند و آنان راست کیفری دردناک سوره توبه آیه ۷۹.

و مقرر گردانیدن بخشش- به صورت واجب یا مستحب- فرع بر آن است که بتوان مالکیتی برای افراد معتقد بود و این را هم که کمونیست ها به هیچ روی نمی پذیرند پس کجا می توان ابوذر را به ایشان چسباند؟

۴- سه تن را خداوند دشمن میدارد پیرمرد زناکار و تهی دست گردنکش و توانگر ستمکار.

و به یک گزارش: راستی که خداوند پیرمرد زناکار و تهی دست گردنکش و توانگر تنگ چشم را دشمن میدارد.

و به یک گزارش: راستی که خداوند هیچ گردنکش بخود بالنده و تنگ چشم منت گذار و بازرگان سوگند خور را دوست نمیدارد.

در این گزارشها یادی رفته است از اختلاف طبقات مردم و مرزها و احکام ایشان بر بنیاد آنچه دارند- از تهی دست و توانگر و پولدار و بازرگانی که بازرگانی

[صفحه ۱۸۴]

او در گرو سرمایه اوست- با آن که مسلک اشتراکی بهره مردم را از دارائیه‌ها یکسان و برابر می‌داند.

۵- گفتم: ای برانگیخته خدا توانگران پاداشها را بردند نماز می‌گزارند و روزه می‌گیرند و حج می‌کنند. گفت: شما نیز نماز می‌گزارید و روزه می‌دارید و حج می‌کنید گفتم: آنان زکات می‌دهند و ما نمیدهیم. گفت: تو هم میتوانی صدقه بدهی اگر استخوانی را از سر راه دیگران برداشتی صدقه داده ای و اگر راهی را به کسی نشان دادی صدقه داده ای و اگر زیادتی خوراکت را برای کمک به ناتوانی دادی صدقه داده ای و اگر برای کمک به کسی که- به خاطر داشتن آفتی در زبان- درست نمیتواند سخن بگوید بگفتار و روشنگری پرداختی صدقه داده ای و اگر با همسر خویش بیامیزی صدقه داده ای. گفت: گفتم ای برانگیخته خدا کاری بر بنیاد هوس و خواسته دلمان انجام میدهم و پاداش می‌گیریم؟ گفت آیا می‌دانی که اگر آنرا از راهی ناروا انجام داده بودی بزهکار بودی؟ گفت: گفتم آری گفت پس میشود که کار شما را از راه بد به شمار آرند و از راهی نیک بشمار نیاورند؟ و بگزارشی: گفتند ای برانگیخته خدا آنانکه دارائیه‌های بسیار دارند پاداشها را ربودند مانند نماز می‌گزارند و مانند ما روزه می‌دارند و افزونی‌های دارائیه‌شان را صدقه می‌دهند ابودر گفت: پس پیامبر خدا گفت مگر خدا برای شما چیزی نهاده است که صدقه دهید. راستی که با هر یکبار یاد کردن خداوند به پاکی و با هر یکبار ستودن او شما هم صدقه داده اید... پایان حدیث و به یک گزارش: پیامبر را گفتند: صاحبان دارائیه‌ها پاداشها را ربودند. پس پیامبر (ص) گفت: راستی که در تو هم (مایه برای) صدقه بسیار است. و آن زیادتی نیروی گوش و نیروی چشم توست برای کمک بدیگران... پایان گزارش.

و به یک گزارش: بر گردن هر کسی است که هر روز چون آفتاب بدمد صدقه ای از آن بر خویش بدهد گفتم: ای برانگیخته خدا از کجا صدقه بدهیم با آن که ما را دارائیهایی نیست. گفت: یاد کردن خداوند به بزرگی، به پاکی، به یگانگی، ستودن او، آمرزش خواستن از او، فرمان دادن به نکوکاری،

[صفحه ۱۸۵]

بازداشتن از کار زشت، کنار انداختن خار و سنگ و استخوان از سر راه مردم، راهنمایی کردن کور، شنوایدن و تفهیم کردن مطلب به کر و لال، راهنمایی کردن کسی که راهنمایی میخواهد و تو جایی را که او نیاز به شناختن آن دارد میدانی، کوشش به نیروی دو پای خود در راه ستمدیده داد خواه و بلند کردن دو بازویت برای کمک دادن به ناتوان به نیروی آن، همه اینها از ابواب صدقه است از تو بر خویشتن.

در این حدیثها، هم وجودتوانگران و دولتمندان و دارندگان دارائیه‌ها را تثبیت می‌کند- و آن هم با احکام و احوال ایشان که بستگی دارد به توانگری ویژه آنان و به زندگی فراخی که از آن بهره مند شده اند و او خود از آن بی بهره است و هم یادآور این است که صدقه از افزونی دارائیه‌های دولتمندان است و او افسوس می‌خورد که چون تنگدستان دارائیهایی ندارند، به دادن صدقات واجب یا مستحب نمی‌توانند پردازند و آنگاه پیروان مسلک اشتراکی کجا تعلق مالی را به کسی مسلم می‌دارند تا زیادتی ای برای آن بپذیرند؟ و کی در همه جهان، توانگری می‌شناسند که رباینده حق دیگران نباشد و کجا موردی برای بخششها و صدقات و واجبات انسانی ای می‌گذارند که گزارشهای ابودر همه آن‌ها را مسلم میدارد؟

۶- دوست من (ص) هفت دستور به من داد: دوستی تهیدستان و نزدیک شدن به ایشان، نگریستن به آنکه فروتر از من است و نگریستن به آنکه فراتر از من است.

و در گزارشی: دوست من (ص) پنج سفارش به من کرد: بر تهیدستان دل بسوزانم و با ایشان همنشینی کنم و به آنکه فروتر از من

است بنگرم و به آنکه فراتر از من است ننگرم.

و چون و چرایی در این نیست که مقصود از فروتر در دو گزارش بالا کسی است که دارائی او کمتر از وی باشد تا خداوند پاک را برای برتری دادن او بر ایشان سپاس بگزارد و به کسانی که فراتر از او هستند ننگرد تا اندوهگین شدن یا رشک

[صفحه ۱۸۶]

بردن از برتری دیگران بر وی او را از یاد خدا و سپاسگزاری و شادابی در خداپرستی باز بدارد. اما در مورد کارها و فرمانبرداری ها و منشهای برتر، شایسته است انسان به کسانی بنگرد که بالا-تر از اویند تا نشاطی پیدا کند که همچون ایشان به کار برخیزد و آهنگ پیش افتادن از ایشان نماید و به کسانی که فروتر از او هستند ننگرد تا در کار سست شود و از بدست آوردن برتری ها و برجستگی ها بازمانده و چه بسا دچار خودبینی گردد.

پس این دو حدیث، تعلق اموال به افراد و زیادتیی برخی شان بر برخی دیگر را در مالکیت ثابت می کند و این با اصلی که مسلک کمونیسم پذیرفته ناسازگار است

۷- هیچ اسب تازی نیست مگر هر سپیده دم او را دستوری داده میشود که دو دعا می خواند و می گوید: خدایا مرا به مالکیت کسی از آدمیان که خواستی درآوردی پس مرا از دوست ترین دارائیهها و کسان وی به نزد او بگردان- یا: محبوب ترین کسان و دارائیهای او به نزد وی.

ما در اینجا نه دعای اسب و اندیشه او، بلکه همان گزارش پیامبر خدا را دلیل می آوریم که بر بنیاد آن، خداوند پاک به اسب الهام کرده چنان دعایی بخواند و در آن اثبات تعلق اشیاء به افراد و مالکیت آنهاست هر چند که کمونیستها از این اصل روی بگردانند. این بود پاره ای از گزارشهای ابوذر همان راستگوی راستگو شمرده شده که متن آشکار آن با مکتبی که او را بناروا به آن چسبانیده اند ناسازگار است و خود هیچ نیست بجز آوای قرآن بزرگوار و آن چه را فرستاده درستکار او آشکارا باز نمود.

کسانی که سخن را می شنوند و از بهترین آن پیروی می کنند آنانند کسانی که خداوند راهنمائیشان کرده و آنانند خردمندان. و اما کسانی که دردلهاشان دو دلی و کزی ای هست به آهنگ تاویل، آن چه را مبهم و متشابه است آشوب جویانه پیروی می کنند. سوره زمر آیه ۱۸، سوره توبه آیه ۸۹

[صفحه ۱۸۷]

نگاهی در سخنانی که در ستایش ابوذر رسیده است

اشاره

از میان ستایشهای یاران پیامبر از او- پس از تبعید شدنش و پس از رنج و کوششی که بر سر آن دعوت بر خویش هموارکرد- کافیت که نگاهی بیفکنیم به سخن سرورمان امیر مومنان (ع) که به او گفت: تو برای خدا خشم گرفتی پس امید به همان کس دار که برایش خشم گرفتی راستی که این گروه از تو بر دنیای خویش ترسیدند و تو از ایشان بردین خود هراسیدی... تا پایان آنچه در صفحه گذشت.

این جمله زرین هنگامی از دهان امام (ع) به در آمد که ابوذر پس از زیر و بالا- نگرستنهای اندیشمندانه راهی را که درست می

شمر دبر گزیده و پس از آن دیگر چیزی برای او نمانده بود مگر آوایی ناتوان که دیدار کنندگان او در تبعیدگاه- ربه- از وی می شنیدند و کاری سترک نمیتوانست انجام دهد و آن گاه سخن علی (ع) آشکارا می رساند که خشم ابوذر برای خدا بوده و او باید امید به همان کس بندد که برای او خشم گرفته و این امر، فرع خشنودی خدای پاک است از آنچه او در راه آن، رنج و کوشش را بر خود هموار کرد و مردم را به سوی آن خواند. و فرع بر اینکه آنچه را او به زبان آورد و آن گروه را خشمگین کرد یک دعوت دینی خالص باشد در برابر آزمندی های صدرصد دنیا پرستانه، که ابوذر بر دین خویش از آن بترسید و آن گروه بر دنیای خویش از آن بهراسیدند و او را با کینه توزیها بیازموده و به دشتهای تبعید کردند و نیز می رساند که فردا او سودمی برد و آن گروه بر وی رشک بردند و آنگاه کدامیک از اینها هست که با کمونیسم یا همان مسلکی سازگار باشد که مادیگری مطلق است و میان آن با خواستن خشنودی خدای برتر هیچگونه

[صفحه ۱۸۸]

پیوندی نیست؟

آری سرور مامیر مومنان (ع) اینهمه ستایشهای فراوان را درباره ابوذر روا داشت و در گفتار دیگر خویش به عثمان گفت "از کيفر خدا پرهیز، تو نیک مردی از مسلمانان را تبعید کردی و او در تبعیدگاهی که فرستاده بودی نابود شد". که می بینیم او را از نیک مردان می شمارد و نابود ساختن او در آن تبعیدگاه را گناهی می انگارد که از پرهیزکاران سر نمیزند. آنگاه آیا می پنداری این ستایشها را با وجود آن از او کرده که به ژرفای عقیده او راه نیافته و چگونه ای که باید آنرا نشناخته و روحیات او را ندانسته؟- با آنکه او همچون جان میان دو پهلویش بوده- یا علی هم در پذیرش آئین کمونیسم با او همداستان بوده؟ یا باوجود آگاهی کامل از نادرست بودن عقیده اش باز هم با دشمنان او آشکارا جنگیده؟ با آنکه او- که همان راستگو و درست کردار است- به عثمان گفت: "بخدا که خواست من، اندوهگین کردن تو و ناسازگاری با تو نبود و تنها میخواستم حق او را گزارده باشم" و آنگاه چه حقی هست برای یک کمونیست که آهنگ تباه ساختن اجتماع را دارد و حقوق مسلم توده را می کاهد. حق تنها از آن مومنی است که در نفس خود کامل بوده دعوت او به سوی حق و اندیشه او شایسته باشد.

نشانه دیگری هم داریم که- بگونه ای روشنتر از این- میرساند ابوذر بر حق بوده و عقیده کسانی که با او ناسازگاری نمودند یکسره نادرست و آن نیز گفتار امام است در دنباله سخنی که برای بدرود ابوذر بر زبان راند "ای ابوذر هرگز به جز حق مونس تو نباشد و هرگز به جز باطل ترا اندوهگین نکند" و آنگاه کدام پیرو مسلک اشتراکیست که بدینگونه باشد؟ به خدا پناه می بریم از یاوه گوئیها.

به گفتار امام (ع) سخن فرزندش امام پاک دخترزاده پیامبر ابو محمد حسن مجتبی را نیز بیفزایم که به ابوذر گفت: از دست این گروه بر تو رفت آنچه را خود می بینی پس با یاد از سپری شدن و تهی گردیدن گیتی دست آنرا از خویش باز دار و شکیبایی نما تا چون پیامبرت را دیدار کنی از تو خوشنود باشد بر گردید به صفحه

که می بینی امام معصوم آنچه را از دست آن گروه به ابوذر رسید یاد کرده و مسئولان آنرا نکوهش می کند و او را دستور می دهد به شکیبائی تا در برابر آن

[صفحه ۱۸۹]

پاداش بزرگ و بسیار دریافت کند و پیامبر را بگونه ای دیدار نماید که از او خوشنود باشد و آنگاه آیا هیچ سازشی میایی در میان پیامبر و اعتقاد امام مجتبی و میان کمونیستها که در ویرانگری بنیاد کیش مصطفی و سنت دگرگونی ناپذیر خداوند نقشی اساسی دارند؟

در دنبال این دو گفتار نیز سخن پیشوای جانباخته دخترزاده پیامبر ابو عبد الله - الحسین را بنگر که به ابوذری می گوید: این گروه ترا (دسترسی به) دنیای خویش بازداشتند و تو ایشان را از (دست درازی به) دینت پس شکیبایی و یاری را از خدا بخواه. و این سخن نیز همچون سخنان پدر و برادر او - دروهای خدا بر ایشان - آشکارا می رساند که ابوذری یک دعوت دینی را دنبال می کرده که هیچگونه کجروی ای در آن نبوده و دشمنان او دعوتشان بر بنیاد دنیا پرستی بوده و مرجعی که باید او را از گرفتاریهای که بدان دچار شده برهاند خداوند است. زیرا خداوند پاک از دعوتی که آن مرد گرفتار دنبال می کرد خوشنود بود و بر کسانی که به او دشنام گفتند خشمگین. و هیچ خردمندی نیز نمی پندارد که چیزی از این ویژگیها با پیروی از مسلک اشتراکی سازگار باشد. و پس از این فرازهای زرین، سخن عمار پسر یاسر را بنگر که به ابوذری می گوید: خدا آرامش نبخشد کسی را که ترا اندوهگین ساخت و ایمنی ندهد آنکس را که ترا بیم داد بخدا که اگر تو هم جویای دنیای آنان بودی ایشان بتو تامین می دادند و اگر به کارشان خرسند می بودی البته ترا دوست میداشتند.

آیا برای یک مسلمان معمولی هم رواست که چنین نفرینی کوبنده درباره کسانی بکند که مردی را بخاطر تباهی انگیزی در محیط دینداران و به گناه بستن راه صلح و صفا در میان ایشان گرفتار کرده اند؟ تا چه رسد به مسلمانی همچون عمار که - به گفته آشکار پیامبر بزرگوار - حق از او و او از حق جدا نمی شود؟ و آیا رواست ایشان را محکوم کند که دنیا پرستانند و آرزوها فریشان داده و کارهایشان ناپسندیده است و ایشان در دو جهان زیان دیده اند و زیان آشکار بهره ایشان شده؟

و آنگاه این نفرین را در برابر یک امام معصوم مانند سرور ما امیر مومنان که در راه خدا بسی سختگیر است و در برابر دو شیر زاده او دو فرزند زاده پیامبر بر زبان

[صفحه ۱۹۰]

براند و هیچیک از ایشان نیز اینرا از او ناپسند نشمارد؟ این نشدنی است.

و تازه پیش از همه این سخنان، شتافتن ایشان به بدرقه ابوذری - با آنکه میدانستند خلیفه از اینکار منع کرده - خود نشانه ای است بر اینکه سخن ابوذری را راست می شمرده و در پی آشکار کردن کار و فرمان او بوده اند و اما چنان می بیند که منع از بدرقه او گناه یا کاری ناساز با حق است که نباید پیروی شود چنانچه به عثمان نیز همین را گفت و آنگاه هیچیک از اینها با گرفتاریهای بزرگی که ابوذری را متهم کرده اند برای دین فراهم آورده سازگار نیست.

همه یاران پیامبر - از مهاجر و انصار - شکنجه و تبعیدی را که ابوذری کشید به باد نکوهش گرفتند و فرازهای پر از نکوهش چه میان لبانشان بود و چه در گوشه کنار دلهایشان و چه در سطر سطر سخنرانیهایشان و اینها را با نگاه به آنچه در روز انبوه شدن مردم در پیرامون خانه عثمان - برای تاختن بر او - روی داد می توان دریافت. و خود از انگیزه هایی بوده که زمینه را آماده کرد برای آنکه کارها بدانگونه سرانجام گیرد. پس خشم گرفتن کسانی از ایشان که نامشان را یاد کردیم - در میان توده یاران پیامبر - چیزی تازه نبود جز اینکه برخی از ایشان خشم خود را در قالب ستایشهایی که از ابوذری کردند ریختند و برخی آن را در جامه اعتراض به کسانی که به او دشنام دادند پوشاندند و هر چند که لحن گفتارهای ایشان هنگام نگاه به پوسته بیرونی اش متفاوت می نماید ولی نتیجه و مفهوم همه، یک چیز بوده و از این روی است که به گواهی تاریخ نگاران از میان کارهایی که یاران پیامبر بر عثمان ناپسند

شمرند یکی هم تبعید کردن ابوذر بود. بلاذری می نویسد پیش از اینها عثمان ناگواری هایی بر عبد الله پسر مسعود و ابوذر و عمار روا داشته بود و در دل‌های هذیلان و بنی زهره و بنی غفار و هم سوگندان ایشان خشمهایی برای آنچه بر سر ابوذر رفت جای گرفته بود.

[صفحه ۱۹۱]

و این اعتراض توده از مهر ایشان به ابوذر ناشی می شد که در دل گروهها جای گرفته بود مهری صمیمانه و بخاطر همدینی و برادری ایمانی و هم پیمانی در پیروی از برترین شیوه ها و همه اینها بخاطر بذرهایی بود که از پیامبر خدا (ص) گرفته و در دل‌های خویش کاشته و پرورده و شناخت ابوذر و شیوه و روش نیکو و پرهیزگاری و ایمان و راستگویی او را همچون میوه ای از نهالی برگرفته بودند و اینها هیچیک با تهمت که به ابوذر زده و او را به کمونیسم چسبانده اند سازگار نیست آیا میگویید همه یاران پیامبر کمونیست بودند؟- که از بهتان های زشت به خدا پناه می بریم- و اگر ابوذر کمونیست بود درست آن بود که او را از صفحه زمین دور کنند نه تنها از مرز مدینه و یاران پیامبر نیز میباید به آن داوری و فرمان قاطع خرسندی دهند زیرا خداوند برتر گفته: همانا کافر آنانکه با خدا و رسول او بجنگ برخیزند و در زمین به فساد کوشند جز این نباشد که آنها را بقتل رسانده یا بدار کشند و یا دست و پایشان به خلاف ببرند (یعنی دست راست را با پای چپ و یا بالعکس) یا با تفری و تبعید از سرزمین صالحان دور کنند این ذلت و خواری عذاب دنیوی آنهاست و اما در آخرت باز (در دوزخ) بعدابی بزرگ معذب خواهند بود. و آنگاه چه تبهکاری ای در زمین بزرگتر از ترویج این اصل ناسازگار با نامه خدا و آئین نامه پیامبر، با آنکه خداوند پاک در آن نامه بزرگوار می گوید: آیا آنها باید فضل و رحمت خدای ترا تقسیم کنند (هرگز نباید) در صورتیکه ما خود معاش و روزی آنها را در حیوه دنیا تقسیم کرده ایم و بعضی را بر بعضی برتری داده ایم تا بعضی از مردم (بثروت) بعضی دیگر را مسخر خدمت کنند و رحمت خدا از آنچه جمع می کنند بهتر است.

و همین مطلب در آئین نامه ارجمند پیامبر نیز روشن شده بنگرید به گزارشهایی که درباره کافر چنین کسی آمده است (در همان بخش دارائیه و ویژگی آن به افراد و تثبیت دولتمندی توانگران و پرهیز از دشوار ساختن زندگی) که ستونهای تمدن نیز بر روی همین زیر بنیادها می ایستد و یک مدنیت عالی از همین راهها

[صفحه ۱۹۲]

زیباترین چهره هایش را آشکار میسازد

ستایش پیامبر از او و آنچه به وی سپرد

اما آنچه را از پیامبر اسلام در این باره رسیده است، پاره ای از آنرا پیشتر در صفحه تا صفحه یاد کردیم و اینک زمینه ای فراخ نیست که بگوئیم پیامبر بزرگوار با دانش گسترده پیامبرانه اش از کاری که ابوذر در بازپسین روزهای زندگیش به آن پرداخت و از سخنان و کرده های او که بر دشمنانش گران می آمدنیک آگاه بود و نیز میدانست که توده پیروان، آنچه را وی بر زبان آورده بنیادهایی شایسته پیروی خواهند گرفت. پس اگر او کمترین انحرافی در ابوذر سراغ کرده بود- با به زبان راندن آن سخنان پر گهر- توده را به همسازی با وی بر نمی انگیخت چه رسد به اینکه او (ص) به وی گزارش کرد و سپرد که آنچه از پیشامدهای سخت

اندوهای بر سر دعوت‌وی به او میرسد در راه خدا و در برابر نگاه اوست پس خردمندانه نیست که در برداشت او هیچگونه انحرافی از راه دین باشد. و گرنه او (ص) میبایستی وی را از نادرست بودن برداشت و باطل بودن دعوتش آگاه سازد. پس چون چنین نکرد و گذشته از آن، ستایش رسا و سفارشهای آنچنانی اش را ارزانی وی داشت در می یابیم که ابوذر همان مرد نیکوکار و پرهیزگار و اصلاح طلب است و نمونه دلسوزی و مهربانی بر ناتوانان توده، و جویای نیکی و خوشبختی برای قدرتمندان آن. و آنهمه سختیها را نیز بر خود هموار ساخت تا کسانی را که دو دستی به جهان چسبیده بودند از سرانجام زشت کارشان رهایی بخشد و دیگران را نیز - با رساندن به زندگی فراخ و آسوده خوشبخت گرداند به گونه ای که حلقه های زندگیشان در این جهان با پایگاههای برتر دیگر جهان پیوند بخورد ولی او را نشناخته و کار و فرمان او را در نیافتند و حق او را ندانستند و دنیايش را تباه کردند و بر چه جوانمردی زندگی دنیا را تباه کردند و سفارش پیامبرش (ص) را درباره او تباه ساخته و گروهی با او دشمنی نمودند که همتای او نبودند. شعر:

"اگر من دچار کسی از هاشمیان می شدم که فرزندان عبد المدان دانی هایش

[صفحه ۱۹۳]

بودند.

آنچه را میدیدم برایم آسان بود ولی بیائید و بنگرید که من گرفتار چه کسی شده ام ".
پس کسانی را که گرویدند در برابر دشمن ایشان یاری دادیم تا در حالی شب را به بامداد رساندند که پیروز بودند.
سوره صف آیه ۱۴

[صفحه ۱۹۴]

نگاهی در گفتاری که هیئت فتوا دهندگان الازهر بیرون داده اند

اشاره

در شماره دوم از سال اول نامه مصری "الوقت" که در سال ۱۳۶۷ چاپ شده گزارشی میخوانیم که متن آن چنین است:
(هیئت فتوا دهندگان در الازهر میگوید "در اسلام کمونیسم نیست" - به نقل از نامه نیکوی الازهر)
وزارت داخله کتابی به پیشگاه استاد برتر سرپرست دانشگاه الازهر داد که نگارنده آن، پرداخته بود به بررسی در آئین یار دانای پیامبر ابوذر غفاری - خدا او را بیامرزد - و پژوهش را رسانده بود به این سخن که در اسلام کمونیسم هست کاروزارت نامبرده برای این بود که برداشت دین را در این باره بشناسد و بداند که آیا میشود این کتاب را در دسترس مردم گذاشت یا نه. پیشگاه استاد برتر نیز این کار را واگذار کرد به هیئت فتوا دهندگان در الازهر که با سرپرستی پیشگاه استاد شیخ عبد المجید سلیم مفتی پیشین و سرپرست این هیئت فراهم آمده و در پیرامون موضوع کتاب بحثی گسترده پیش کشیدند سپس فتوای خود را درباره آن بیرون داده و وزارت داخله نیز این فتوا را از پیشگاه استاد برتر تلقی کرده اند که این هم متن آن است - پس از سرآغاز -

در اسلام کمونیسم نیست

یکی از بنیادهای کیش اسلام احترام به مالکیت است و اینکه هر انسانی میتواند با بهره برداری - از راهها و دست افزارهای مشروع -

بپردازد به فراهم آوردن دارایی و افزودن آن به هر گونه که میتواند و دوست میدارد و از همین راهها

[صفحه ۱۹۵]

آنچه را میخواهد به مالکیت خود درآرد. توده یاران پیامبر و جز ایشان از آئین شناسان مجتهد، بر آن رفته اند که در دارائی توانگران هیچ حقی برای دیگران نیست مگر همان چه را خداوند واجب کرده است از زکات و مالیات و هزینه هایی که به همسر یا خویشاوندان خود باید داد و آنچه به خاطر پیشامدهایی زودگذر و انگیزه هایی ویژه واجب میشود همچون یاری دردمندان و خوراک دادن به گرسنگان بیچاره و نیز مانند کفاره ها و آنچه را برای دفاع از میهن و نگهداری نظام کشور بایسته است- اگر آنچه در خزانه دارایی توده مسلمانان است برای اینکار بسنده نباشد- و نیز برای سایر مهمات شایسته مردم، که در نامه های روشنگر قرآن و آئین نامه های پیامبر و نامه های فقه اسلامی این مطلب به گستردگی یاد شده. این بود بخششهای واجب جز اینکه اسلام هر یک از مسلمانان را که توانایی داشته باشد بدان میخواند که با میل خود هر چه را از مالش بخواهد به کارهای خوب و نیکوکارانه برساند بدون اینکه ریخت و پاش بیهوده در این راه روا دارد چنانکه خداوند برتر میگوید: "دست خود را غل بسته به گردن خویش مدار و یکباره نیز آنرا مگشای تا سرزنش شده و حسرت زده نشینی". و چنانکه باز درباره بندگان که ایشان را میستاید گوید: "آنان کسانی اند که چون انفاق کنند ریخت و پاش بیهوده ننمایند و تنگ نگیرند و تنگ چشمی ننمایند زیرا اعتدال در میان این دو است." و چنانچه آئین نامه پیامبر در حدیثهای بسیار همین را می رساند ولی ابوذر عفری- خدا از او خشنود باد- بر آن رفته که هر کس باید آنچه را از دارائیها که نزد او فراهم آمده اگر بیش از نیاز وی است در راه خدا- که راه خوبی و نیکوکاری باشد- بدهد و اندوختن آنچه بیش از نیاز او و بیش از هزینه خود و نانخورانش است بر وی روا نیست.

این بود شیوه ابوذر، و هیچیک از یاران پیامبر را نمی شناسیم که با وی همدستان باشند و بسیاری از دانشمندان مسلمانان نیز، پرداخته اند به انتقاد از شیوه او و به اینکه شیوه توده یاران پیامبر و شاگردانشان را درست بشمارند بگونه ای که پس از آن، هیچ تردیدی نمیماند که ابوذر در برداشت خود راهی راست نپیموده و راستی آنکه این شیوه ای شگفت است از یک یار بزرگوار پیامبر همچون ابوذر

[صفحه ۱۹۶]

و این برای آن بوده که وی از بنیادهای اسلام و از آنچه حق روشن و آشکار است بدور بوده و از همین روی بود که مردم در روزگار خودش آنرا بر وی نپسندیدند و از آن به شگفت آمدند آلوسی در تفسیر خود پس از روشن ساختن شیوه او سخنی دارد که در طی آن می گوید: کسانی که بر ابوذر بر سر این ادعایش اعتراض داشتند زیاد شدند مردم آیه ارث را بر او میخواندند و می گفتند: "اگر بایستی همه دارائیها را بخشید که دیگر موردی برای آیه ارث نمیماند" بر سر او فراهم می آمدند و هر جا پای می نهاد در پیرامون او بلواراه می انداختند و این برداشت را از وی مایه شگفتی می شمردند. پایان

و از اینجا بر میاید که این برداشت، نادرست بوده و دارنده آن مجتهدی بوده که در اجتهاد خود خطا کرده و لغزش وی آمرزیده است بلکه بخاطر کوشش خود برای آگاهی از دستور خدا پاداش هم می گیرد ولی نمی توان در آن راه نادرست از وی پیروی کرد و آنهم پس از آنکه نادرستی اش آشکار، و نیز روشن گردیده که با آنچه از نامه خدا و آئین نامه پیامبر او و بنیادهای کیش اسلام بر میاید سازشی ندارد.

و چون شیوه اوانگیزه اخلال در سازمان کشور و موجب آشوب در میان مردم بود معاویه فرماندار شام از عثمان (ض) خواست که او را به مدینه برگرداند چرا که آن هنگام ابوذر در شام بود. پس خلیفه او را بخواست و ابوذر آغاز کرد به تثبیت شیوه خود و به فتوا دادن بر بنیاد آن و پراکندن آن در میان مردم. پس عثمان از وی خواست که در گوشه ای دور از مردم سکنی گزیند و او در ربنده که جایی میان مکه و مدینه بود ساکن شد.

ابن کثیر در تفسیر خود می نویسد: از شیوه ابوذر (ض) بر میاید که اندوختن آنچه بیش از هزینه کارگزاران باشد روا نیست و بر بنیاد همین موضوع فتوا میداد و همه را به پیروی از آن تشویق می کرد و دستور میداد و هر کس ناسازگاری می نمود با او درشتی میکرد پس معاویه او را از این کار بازداشت ولی او دست نکشید، تا معاویه بترسید که از این راه زیانی به مردم رسد پس نامه ای به عثمان نوشت و شکایت او را به وی کرد و خواست که او را به سوی خویش بخواند پس

[صفحه ۱۹۷]

عثمان او را به مدینه خواست و تک و تنها در ربنده ساکن گردانید و همانجا بود تا در روزگار خلافت عثمان در گذشت. و در فتح الباری به خامه حافظ ابن حجر سخنی میخوانیم و اینهم فشرده آن: راستی که دفع تباهی و جلوگیری از زیان، مقدم است بر جلب سود و مصلحت، و از همین روی بود که عثمان ابوذر را بفرمود تا در ربنده ساکن شود چون با آنکه ماندن او در مدینه مصلحت و سودی بزرگ برای دانشجویان در برداشت ولی مفسده و زیانی هم داشت که از نشر شیوه وی بر می خاست. از آنچه یاد کردیم روشن میشود که آنچه در این کتاب " کمونیسم در اسلام " آمده سازشی با بنیادها و پایه های اسلام ندارد، همچنانکه روشن میشود که در اسلام کمونیسم به آن معنایی که مردم می فهمند و نگارنده این کتاب آشکار ساخته و آنرا کمونیسم اسلامی نامیده وجود ندارد از همین روی ما بر آن رفته ایم که کتابی به اینگونه، در میان مردم منتشر نشود تا تبهکاران در زمین که تشکیلات شایسته را ویران می کنند، آنرا وسیله ای برای اخلال در تشکیلات و تباه کردن خردهای کسانی نگیرند که ایمانشان سست است و از بنیادهای اسلام آگاه نیستند.

امینی گوید: هر کدام از وزارت داخله یا سرپرستی ازهر اگر بررسی این امر خطیر را به هیئتی وا می گذاشتند که از احوال ابوذر آگاه بود و گفتار او را میشناخت و به کتابهای حدیث و تفسیر و سرگذشت نامه ها آشنایی شایسته داشت و درست و نادرست مطالب آنها را میشناخت و از غرض ورزیها تهی و از عربده های قومی بدور بود، در آن هنگام داوری، نتیجه ای حق و آشکارا داشت و میدانست که آنچه ابوذر مردم را به آن میخواند، بیرون از آنچه خود هیئت در آغاز گفتارش درست دانست نبود و در ارزش نهادن مالکیت برای هرانسان- و هزینه های بایسته بر او اذدارائیش و بخششهایی که به دلخواه خود میکند- با آن همداستان است که پیش از این ما ترا از همه اینها آگاه کردیم و دانستیم که شورش او تنها رو در روی کسانی شناخته شده بود که گنجینه های سیم و زر فراهم میاوردند و در راه خدا از آن بخشش نمیکردند و توده را از سودهایی که باید به ایشان رسد بی بهره می گرداندند چه برسد به سودهایی که رساندن آن به ایشان نیکوست و به این کار تشویق شده اند و با نگاه به

[صفحه ۱۹۸]

همه این زمینه ها دانسته میشود که آنچه را هیئت داوران کورکورانه به ابوذر بسته که او گفته: هر چه را بیش از نیاز انسان و هزینه او و هزینه نان خورانش هست باید ببخشد، این نسبتی دروغ است و برداشتی نادرست و ای کاش مدرک ادعایش را در مورد شیوه

ابوذر که او را ناساز با همه یاران پیامبر و پیروان ایشان شمرده یاد می کرد چون ما بخشی از آنچه را در این باره از او رسیده برای آوردیم و دیدی که در هیچیک از آنها هیچگونه نشانه ای بر درستی نسبتی که آفریده و به وی بسته اند وجود ندارد و ای کاش دانشمندانی را که می گوید پنبه شیوه ابوذر را زده اند نام میبرد و آنچه را برای استوار ساختن دلیل خویش آورده اند روشن میساخت شاید هم که گوشه چشم به محمد خضری مورخ و احمد امین و صادق ابراهیم عرجون و عمر ابو نصر و محمد احمد جاد المولی بک و عبد الحمید بک عبادی و مانند آنان از نوخاستگان شتابزده ای دارد که شهرها و بندگان بوسیله آنان آزمایش شده اند و گر نه مانند کی پیش از این، هم گفتار یاران بزرگوار پیامبر را درباره ابوذر آوردیم و هم سازش ایشان را با او در درست بودن برداشت وی، و هم اندوهگین شدن ایشان بخاطر گرفتاریهایی که در پی دعوت خویش دچار آن شد و هم همداستانی نیکان ایشان را بر اینکه آنچه را او آورده، برداشت دینی سره و درستی بوده که تنها با بهره برداری از نامه خدا و آئین نامه پیامبران بدان رسیده است.

شگفتا که بی هیچ آشنایی با شیوه ابوذر آنرا شگفت می شمارند و شگفت تر اینکه از جانب او عذر می آرند که از بنیادهای اسلام و از آنچه حقیقت آشکار و روشن است دور بوده با آنکه می گویند ابوذر مجتهد بوده این چه اجتهادی است از یکمرد دریا صفت- که بنیادهای آنرا از آئین گذار آن گرفته- که دارنده آن اجتهاد را از بنیادهای اسلام و از آنچه حقیقت آشکار و روشن است دور می کند آری چه بسیار و چه بسیار مجتهدانی در نزد این دار و دسته هستند که برداشتشان از بنیادهای اسلام دور است همچون ابن ملجم کشنده امام امیر مومنان و ابو الغادیه کشنده عمار، و پسر هندو پور نابغه دو راهبر گروه ستمکار تبهکار گنهکار و مانند ایشان ولی چه بسیار جدایی است در میان اینان و میان سرور غفاریان- ابوذر-

[صفحه ۱۹۹]

آیا زن بچه مرده را به خنده نمی اندازد و هر مسلمانی را گریان نمیسازد که بپندارند شیوه ابوذر، از بنیادهای اسلام و از آنچه حقیقت آشکار و روشن است بدور بوده با آنکه او همان کس است که پیش از مسلمان شدنش هم بت نپرستیده و سالها پیش از برانگیخته شدن پیامبر نماز گزارده و نیکوکارانه روی خویش را به سوی خدا می گردانده و یک روز یک چهارم توده اسلام و چهارمی مسلمانان به شمار می رفته و بیشتر زندگیش در روزگار پیامبر را همراه بابرانگیخته بزرگ بسر برده و بی آنکه در دانش آموختن از او کوتاه بیاید گوش خود را به آوا و دعوت او داشته و همه آن نمونه های برتر چنان در دل و جان او نقش بسته که چهره ها در آئینه پاک نقش بندد بلکه چنان در دل او استوار گردید که تصویر بر روی فیلم بیفتد.

او (ص) به هنگامی که وی حاضر بود بجای دیگر یارانش وی را به خویش نزدیک می کرد و چون غایب بود سراغش را می گرفت و وی به هیچ روی اجازه نمیداد که به کیش او دست درازی شود.

در کار دانش آموزی حریص بود و از برانگیخته خدا (ص) هر چیزی را پرسید حتی حکم مس ریگ در نماز و او (ص) در سینه وی هر چه را جبرئیل و میکائیل در سینه خودش ریخته بودند بریخت و وی را برای امتش به اینگونه شناساند که او در روش نیکو و شیوه و خداپرستی و نیکوکاری و راستگویی و در آفرینش و خوی، همانند عیسی است

چه گمان میبری درباره مردی که دروازه شهر دانش پیامبر- سرور ما امیر مومنان را چون از او پرسیدند درباره او گفت: او ظرفی است که از دانش لبریزش کردند و سپس در آن را بیستند.

آیا از شگفت ترین شگفتیها نیست که بگویند کسی به این گونه، که در روزگار پیامبر همچون در مدینه بوده و همه افاضات پیامبر (ص) را از او میگرفته و از سرچشمه وحی سیراب می شده، چنین کسی شیوه اش از بنیادهای اسلام و از آنچه حقیقت آشکار است

دوراست؟ و آنگاه برداشت کعب الاحبار یهودی به آن نزدیک است که

[صفحه ۲۰۰]

تازه اسلام آورده بود یا برداشت کسی که پس از او و پس از روزگاری چند از زندگی جهان بیامده و رشد و پرورش و جوانی و پیری اش را در پایتخت فرعون ها دید آنهم در روزی که پرده هایی تیره و تاریک یکی بر روی دیگری چهره حقیقت ها را فرو پوشاند. چنین کسی است که بنیادهای اسلام را می شناسد و علیه کسی همچون ابوذر به آن گونه که دیدیم داوری می کند؟ گویا حقایق اسلام پیش چشم او بوده است نه آن سرور غفاریان یا آویخته به نرمه گوش او بوده که آوای آنرا می شنیده نه آن بزرگ یار پیامبر!

چنان گیر که ما با هیئت داوران در مورد همه آنچه گفته سازش کردیم ولی آیا می توانیم چشم پوشیم از آنچه حافظان و پیشوایان حدیث از راههای درست از زبان پیامبر اسلام (ص) گزارش کرده اند در: ستایشهای بسیار از آن مرد و در: بزرگداشت او و تثبیت شیوه و راهنمایی های او بدون آن که چیزی از کارهایش را در آغاز یا انجام زندگی وی مستثنی بشمارد با آن که او (ص) با دانش پیامبرانه اش از آنچه ابوذر پس از وی بدان برخاست آگاهی داشت پس چرا به جای بازداشتن او از کاری که در آینده بدان بر می خیزد به او دستور داد که در برابر آنچه به خاطر دعوت و قیام وی گرفتارش می شود، شکیبایی پیشه کند و در دسرهایی را که به آن دچار می گردد برای خدا و در راه او بشمارد؟ و چرا تنها گزارش آوارگی و تبعیدی را به او داد که درباره وی روا خواهند داشت؟ بی اینکه او را از دست زدن به آنچه این گرفتاریها را پیش آورد باز دارد؟

باز از هیئت داوران می پرسیم کسانی از یاران پیامبر که شیوه ابوذر را ناپسند شمرده و از آن به شگفت آمده اند آیا در میان صحابه پایگاهی بسیار والا داشتند یا در جایگاهی پست بودند؟ خیلی طبیعی است که به ما پاسخ دهد ایشان عبارت بودند: از حکم پسر ابو العاص و پسرانش حارث بن حکم و مروان بن حکم نیز ولید پسر عقبه و معاویه پسر ابوسفیان و سعید پسر عاص و عبد الله پسر خالد و عبد الله پسر سعد پسر ابوسرح یا بگو یک مشت دو ناناموی که از بنیادهای اسلام و از آنچه حقیقت آشکار بود بدور بودند و نیز کسانی که- در سرنگون شدن در چاه ویل آزمندی های دنیا- براه ایشان رفتند و گنجینه ساختن دارائیها از راههای ناروا را روا شمردند،

[صفحه ۲۰۱]

دروازه آشتی را بستند و هزاران گونه ای را به سوی خلیفه آنروز کشاندند و ناتوانان توده را از حقوق ایشان بی بهره گردانیده خون های بیگناهان را ریختند و لیسیدند و جنگهایی خون چکان برپا کرده و آشوبهایی را برپای داشتند که همچنان به گونه کینه ای آتشین بر جا ماند که گروهها یکی پس از دیگری آن را دریافت کردند تا به روزگار کنونی ما رسید و آنگاه هیئت داوران را بر آن داشت که بی هیچ پروایی از درست و نادرست سخن، چنان فتوایی بدهد ولی ابوذر- در آن برداشت درستش که همساز با بنیادهای دین بود- کسانی را همدستان داشت همچون: پیشوای ما پدر دو فرزند زاده پیامبر و دو پیشوای شیرزاده او، و همه نیکان توده و کسانی که گرفتاریهای ابوذر اندوهگینشان ساخت و آنرا دست افزاری برای نکوهش خلیفه آنروز گرفتند.

من آنم که رستم بود پهلوان

بیدادگری این هیئت داوران در صدور حکم، و زوری که در این راه زده اند، جبران ملکون، روزنامه نویس مسیحی، صاحب جریده عراقی اخبار را بر آن داشته که در همان نشریه (در شماره مسلسل ۲۵۰۳، سال دهم، جمادی الاولی ۱۳۶۸ هجری قمری) آغاز کند به رقصیدن با همان آهنگی که آنان ساز کرده بودند چرا که بیچاره نه بنیادهای اسلام را می شناسد- که اگر می شناخت از آن پیروی می کرد- و نه پایگاه بزرگمردان مسلمان را- که اگر میشناخت به پشتیبانی و تبرئه ایشان می پرداخت- ولی آن چه را ایشان درهم بافته اند حقیقتی ثابت پنداشته و آن را در بوته ای از گفتار ریخته که- برای رساندن آن چه ایشان خواسته اند- رساتر و گویاتر است جز این که از آنان هم پیش تر رفته و نیش ها و سخنان درد آوری نیز نثار ابوذر کرده است و می گوید:

ولی ابوذر غفاری بر آن رفته که هر کسی باید هر چه را بیش از نیاز خود و خانواده اش دارد در راه خدا ببخشد ولی هیچ یک از یاران پیامبر را نمی شناسیم که با او در این عقیده شریک باشد بلکه بسیاری از خردمندان و فرزنانگان مسلمان، با وی در مورد این اصل به معارضه برخاسته اند پس بی چون و چرا ابوذر در این برداشت خود به خطا رفته و پس از این که روشن شد وی بر خطا بوده و برداشت او

[صفحه ۲۰۲]

با قرآن و سنت پیامبر و بنیادهای اسلام و آموزش های آن سازش نداشته، دیگر پیروی کردن از او روا نیست. پایان.

ما اکنون به نکوهش و سرزنش این نویسنده نمی پردازیم چرا که اولاً گفتیم وی از همه آن چه برای حکم قطعی دادن در این گونه مباحث لازم است به دور بوده و کار را بر بنیاد خوش گمانی به همان دروغ بافان نهاده و گمان برده است که ایشان به بنیادهای اسلام نزدیک اند و حقیقت آن چه را در پیرامون آن داوری می کنند می شناسند که اگر کار به گونه ای بود که او پنداشته، البته حق با ایشان بود هر چند ما می توانیم او را بازخواست کنیم که اکتفا کردن به حسن ظن- و آن هم هنگامی که مساله داوری قاطع علیه یکی از بزرگان ملت در میان است- درست نیست و او می باید در بررسی آن پندارها منتهای کوشش را به کار ببرد و یژه آن که در یکی از پایتخت های مسلمانان- بغداد- است و پایگاه دین و دانش- نجف اشرف- بیخ گوش او است که در آن جا دانشمندان و نگارندگان و پژوهشگران هستند و او به آسانی می تواند از این و آن، آگاهی هائی به دست آورد. و با این همه، ما او را سرزنش نمی کنیم که چرا در داوری، روش پسندیده را رها کرده و کار او و مانده های آن را یکی از بازده های تباه هیئت داوران می شماریم و بازخواست همه را متوجه آنان می دانیم که گویا می پندارند کار نیکویی کرده اند و شادمانند که حکمی نادرست پراکنده و به یکی از بزرگان ملت تهمتی زده اند که افراد عادی مسلمان نیز از آن بدورند آری این کارها در چشم ایشان، پاسداری از حریم پاک اسلام است و نبرد با ویرانگری های کمونیسم و پاسخ به خطری که از سوی آن مکتب، دین را تهدید می کند. و گویا شاخ دیو را شکسته اند که در اثبات عقیده خود، بافته های مردمی را گواه آورده اند که از راه راست و درست، بسی به دور است.

گواهان هیئت داوران

این هیئت در به کرسی نشاندن سخن خود، از گفته های آلوسی و ابن کثیر و ابن حجر گواه می آرند که گوئی در گفتار کسانی به جز همین دشمنان خاندان پیامبر و پیروان ایشان چیزی درباره ابوذر نیافته اند و ما نمی دانیم چه عاملی موجب شده آن همه سخنانی را که ما درباره او آوردیم فراموش کنند یا در مورد آن ها

[صفحه ۲۰۳]

خود را به فراموشی بزنند و چه نیازی از آنان برآورده می شود که به این دروغ های ساختگی و ناچیز تکیه کنند؟ ولی ما آنان را در این کار معذور می داریم زیرا در جستجوی چیزی بوده اند که ادعای ایشان را استوار گرداند و آن چه را در گفته های گذشته به آن ها اشاره کردیم آن ادعا را رد و نقض می کند و از این روی هر جا هم سخنی نقل می کند، تنها به پاره ای از بخش های آن پرداخته و پاره ای دیگر را حذف می نماید زیرا تناقض گوئی آشکاری در میانه بوده است و آنان نیز گویا این را دریافته اند که آن فرازا را حذف کرده و پنداشته اند که پژوهشگران، به اصل آن کتاب ها رجوع نمی کنند و تناقض آن ها را در نمی یابند یا این که برداشت ها به پای حساب و بازخواست کشانده نمی شود و پس از آن- حتی در روزگار آینده- کسی به بررسی کارها نخواهد پرداخت، که اینک ما می گوئیم: اما درباره آلوسی اینک همه گفتار او را که در تفسیر خودش نگاشته (ج ۱۰ ص ۸۷) می آوریم. وی در تفسیر آیه "و کسانی که از زر و سیم گنج می نهند و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند پس مژده ده ایشان را به کفیری دردناک" می نویسد:

ابوذر (رض) ظاهر این آیه را گرفته و واجب دانسته است که انسان هر چه بیش از اندازه نیاز دارد انفاق کنند و در این مورد میان او و معاویه- در سرزمین شام- گیر و داری پدید آمد که معاویه از دست او به عثمان که در مدینه بود شکایت برد و او وی را بدان جا خواست و دید که در عقیده خود پافشاری می کند تا آن جا که کعب الاحبار به او گفت: "ای ابوذر کیش یگانه پرستی اسلام، آسان ترین و دادگرانه ترین کیش هاست و در جایی که در کیش یهود که سختگیرترین و پرتنگناترین کیش هاست واجب نشده که همه مال را انفاق کنند چگونه در این جا واجب می شود؟" وی خشمگین شد، چرا که تندخو بود و همین انگیزه بود که در گذشته وادارش کرد بلال را به خاطر رنگ پوست مادرش سرزنش کند و او نیز شکایت به نزد پیامبر برد تا حضرت (ص) به او بگوید: به راستی تو مردی هستی که در تو (نشانه هائی از) جاهلیت و آئین پیش از اسلام هست. و در این جا نیز او چوبدستی خود را در برابر کعب بلند کرد و گفت: ای یهودی تو را چه به این پرسش ها پس کعب بگریخت و او نیز بدنبالش. تا وی به پشت عثمان پناه برد ولی او برنگشت تا وی را بزد و

[صفحه ۲۰۴]

در گزارشی آمده است که ضربه وی به عثمان خورد و کسانی که با ابوذر در مورد این ادعایش درگیری داشتند بسیار شدند و مردمان همی آیه ارث را بر او می خواندند و می گفتند: "اگر لازم بود که همه مال را انفاق کنند دیگر موردی برای این آیه نمی ماند" و او هر جا فرود می آمد ایشان شگفت زده گرد او را می گرفتند و غوغا می کردند و او گوشه نشینی اختیار کرد و در این مورد با عثمان مشورت نمود و او به وی اشارت کرد که به ربنده رود و هر گونه که خواهد در آن جا ساکن شود و این است آن چه در مورد این داستان مورد اطمینان است ولی شیعه آن را بگونه ای گزارش کرده اند که بتوانند آن را دستاویزی برای نکوهش ذو النورین (عثمان) گردانند و هدفشان از این کار، خاموش کردن نور او است و خداوند نمی پذیرد مگر این که نور خود را به کمال رساند. پایان

این سخنان از چند جهت جای توجه دارد:

۱- این که می گوید: ابوذر ظاهر این آیه را گرفته... آیه، ظاهری جدا از باطنش ندارد و نمی رساند که مالی که زکاتش داده شد باز هم اگر بیش از اندازه نیاز بود بایستی همه آن را انفاق کرد. پس کدام ظهوری در این معنی هست که تایید کننده نسبتی باشد

که به ابوذر می دهند؟ تا او بتواند آن را بگیرد و بدان تکیه کند زیرا آیه در مقام نهی از گنج نهادن است که در ص چگونگی اش را روشن ساختیم و هرگز هیچ گفتار آشکار و حتی اشاره ای از ابوذر نرسیده است که نسبتی را که به وی می دهند تایید کند بلکه دیدید همه آن چه از او یا درباره او گزارش کرده اند، با این نسبت، ناسازگار است.

۲- درگیری میان او و معاویه را که آلوسی بر سر مفاد و ظاهر و باطن آیه دانسته، به آن صورت نبوده و ما در ص از صحیح بخاری نقل کردیم که کشمکش بر سر موردنزول آن بود نه مفاد آن، که معاویه می پنداشته این آیه، تنها درباره اهل کتاب فرود آمده ولی ابوذر آن را عام می شمرد و ایشان و مسلمانان- هر دو- را طرف خطاب می دانسته. که هم مقصود ابوذر را از انفاق و مقداری که باید از مال انفاق کرد دانستیم و هم این را که مقصود او "بخشیدن تمام آن چه بیش از نیازمان داریم" نیست بلکه انجام دستورهائی است که دین برای انفاق داده- از واجب و مستحب- و دیدیم

[صفحه ۲۰۵]

اعتراض او به کسانی بود که گنج های سیم و زر نهاده و کاری همچون احتکار کنندگان خوراک مردم مرتکب می شدند و جامعه را از سودهای آن دو فلز گرانبها محروم ساخته و به ویژه تهیدستان را از حقوقی که دین برای ایشان در آن دو معین داشته بی بهره می گرداندند که در همه این زمینه ها با گستردگی سخن رانیدیم.

۳- آن چه را نیز از داستان کعب الاحبار گزارش کرده است، ما چگونگی حال را در مورد آن، روشن ساختیم و آن چه را درباره این داستان رسیده باهمه جدائی هائی که در فرازهایش است برای خواندیم و دیدی که بیشتر بافته های آلوسی را در آن ها نمی توان یافت از جمله این که "کعب به ابوذر گفت: به راستی کیش یگانه پرستی اسلام" ... و این که "وی به پشت عثمان پناه برد و ابوذر پروای آن نکرد و ضربت به عثمان خورد" ... که ای کاش می گشت و برای بافته های خودش مآخذی- هر چند از سست ترین کتاب ها یا گرد آورده های داستان پردازان- یاد می کرد ولی وی فقط خواسته ابوذر را که در جهان برزخ است به زدن ضربه ای بر عثمان متهم داشته و شورشی علیه وی برانگیزد که ما به یاری پژوهشی درست، نگذاشتیم خواب خوش او تعبیر شود و به آرزویش برسد.

و اکنون عبارتی را که احمد درمسند خود (۱:۶۳) از طریق مالک بن عبد الله زیادی از ابوذر آورده است بنگرید که به موجب آن، وی از عثمان اجازه ورود خواست و او نیز اجازه داد تا عصا به دست وارد شد عثمان گفت: ای کعب عبد الرحمان مرده و دارائی ای بر جای گذاشته، نظر تو درباره آن چیست؟ گفت: اگر حق را که خدا در آن داشته است گزارده باشد ایرادی ندارد ابوذر چوبدستی خود را بلند کرد و کعب را زد و گفت از برانگیخته خدا شنیدم می گفت دوست ندارم که این کوه طلا شود و از آن من گردد تا آن را انفاق کنم و از من پذیرفته گردد ولی شش اوقیه از آن را برای پس از خود بر جای بگذارم. عثمان تو را به خداسوگند می دهم که آیا تو هم این را شنیدی؟- این را سه بار گفت- وی پاسخ داد آری.

و از این جا بر می آید که درگیری در پیش آمدی بوده که مربوط می شده است به دارائی عبد الرحمان بن عوف که چندان طلا بجا گذاشت که برای بخش

[صفحه ۲۰۶]

کردنش تبراها بکار گرفتند و بر سر این کار دست های مردان آبله کرد و یک چهارم از یک هشتم آن به ۸۰۰۰۰ سکه رسید که

این هارا از دارائی خدا به او داده بودند که او شایستگی استفاده از آن را نداشت و همه مسلمانان در بهره گرفتن از آن، برابر بودند و این کار همان گنج نهادن ناروا و خاصه خرجی ای بود که بایستی دشمن داشت و فتوای کعب، چیزی از کار او را روا نمی گردانید زیرا از حاصل کشاورزی یا فراوان شدن دام ها یا از سود بازرگانی به دست نیامده بود تا اگر حقوق خدا را از آن بدهند پاکیزه شود و آن چه می ماند حلال باشد زیرا آن دارائی، همه اش از آن خدا بوده و همه مسلمانان در استفاده از آن برابر بودند و اگر هم پسر عوف حقی در آن داشت تازه به اندازه یکی از دیگر مسلمانان بود و بس.

و شگفت از اینکه در انجمنی با بودن ابوذر- دانای یاران پیامبر- بیایند و به ویژه از کعب فتوی بخواهند که یهودی ای بوده است نو مسلمان. و تازه خود فتوی خواهند خیلی خوب می دانسته که آن دارائی از کجا فراهم شده زیرا خودوی سیل آن را به سوی صاحبش سرازیر کرد تا خوش خدمتی او را- که در روز شوری به خلافت تعیینش کرد- پاداش داده باشد و چون دارائی شخص اش به این بخشش های گزاف، وفا نمی کرده، اعتبار آن را از محل دارائی خداوند بیت المال مسلمانان تامین می کرده است و بس. آن گاه ابوذر که به موارد دستورهای دین بینا است بایستی در برابر آن کارهای زشت و کسی که چنان بخششی را روا می شمارد به اعتراض برخیزد و نیز در برابر کسی که گرفتن و گنج نهادن از آن را درست می داند یا می خواهد آن کار را نیکو قلمداد کند زیرا به گفته قرآن: باید گروهی از شما باشند که (مردم را) به نیکوکاری بخوانند و از کار زشت باز دارند و آنانند رستگاران. و اگر این برداشت ابوذر مستلزم کمونیست بودن یا اعتقاد به مسلک اشتراکی است پس خلیفه دوم پیش از او و با بیان رساتر و توضیحی روشن تر، آن را آشکار ساخته است چنان که گزارش آن را طبری در تاریخ خود (۵:۳۳) از طریق ابو وائل آورده که وی گفت عمر بن خطاب گفت اگر به همان اندازه که تاکنون بر سر کار بوده ام از این پس بر سر کار باشم زیادتی دارائی های توانگران را خواهم گرفت و میان مهاجران مستمند پخش خواهم کرد.

[صفحه ۲۰۷]

که این گزارش را ابن حزم در المحلی ۶:۱۵۸ آورده و می نویسد: اسناد آن در نهایت درستی و عظمت است. و در عصر المامون ۱:۲ می خوانیم عمر بن خطاب، روا نمی دانست که مسلمانان از کشت هاو زمین زراعتی چیزی بیاندوزند زیرا روزی خودشان و خانواده و بردگان و هم پیمانانشان از سوی بیت المال پرداخت می شود و دیگر نیازی به اندوختن دارائی نداشتند. آری عقیده خلیفه دوم درباره دارائی ها از دیده هیئت داوران پنهان مانده یا بزرگی پایگاه خلافت نگذاشته است که در برابر او گستاخی نمایند ولی ابوذر خلیفه نبوده است تا بزرگی او ایشان را از دروغ بافتن و بر وی بستن جلوگیری نماید تک و تنها در تبعیدگاه مرد نه کسی را یافت که یاری اش دهد و نه کسی را که از وی پشتیبانی کند یا پس از مرگش به تجهیز و تکفین او پردازد و از این روی حتی خرچسونه ها و کرم ها نیز بر وی می تازند ولی او روز دیگری هم خواهد داشت که خود همچون یک توده، سراز خاک بر می دارد و آن هنگام است که نهفته ها آشکار می گردد و آن چه را ابوذر معتقد بوده و آن چه را بر وی بسته اند، دانسته می شود همان روزی که مردم را برای کاری سهمناک فراهم می آرند و فرمان راندن با خداوند یگانه چیره بر همگان است. ۴- تند خوئی ای که آلوسی به ابوذر نسبت داده، خیلی مغایر با سخن پیامبر است که وی را (در خداپرستی و پارسائی و خوی و روش) همچون عیسی پسر مریم شمرده پس او که نماینده مسیح در میان این توده است چگونه تند خوئی ای را در او سراغ توان کرد؟ مگر دین او وی را بدان بخواند که این نیز از ویژگی های مومنان است- که ایشان را چنین وصف کرده اند: با همکیشان خویش فروتن اند و در مبارزه برای حق سختگیر- و ابوذر نیز در صف نخستین ایشان جای دارد. پس ما نمی توانیم گزارش آلوسی را گردن نهیم و درست بدانیم زیرا دشنامی از زبان ابوذر در بر دارد و آن هم به بلال یا کسی که خود ابوذر می دانسته

پیامبر، وی را دوست می داشته و به خود نزدیک می ساخته.

[صفحه ۲۰۸]

پس نمی توان بر بنیاد مفهوم آن، دلیلی آورد هر چند با زنجیره ای درست رسیده باشد زیرا آن چه از حال ابوذر دانسته شده، همان است که پیامبر راستگوی درستکار درباره وی گزارش کرده و تازه اگر هم درست باشد یک مورد است - نه بیشتر - که سخنی از دهان ابوذر در رفته و همانند ندارد و شاید هم جریان مربوط به پیش از آنی بوده است که این گونه گفتار، حرام شود چنان که شارحان صحیح بخاری بر این رفته اند و آن گاه با مانند این گزارش نمی توان ثابت کرد که ابوذر تندخو بوده و درگیری وی با کعب و با عثمان، از آن ناشی می شده.

گویا آلوسی در اینجا، آن چه را خود در کتاب المسائل الجاهلیه یاد کرده، به فراموشی سپرده که در ص ۱۲۹ آن می نویسد: ابوذر بیش از آن که در جهان معرفت بدان پایگاه برتر رسد یکبار با بلال حبشی که موذن بود دو تائی به ناسزا گوئی پرداختند و ابوذر به وی گفت: ای پسر زن سیاه و چون بلال گله او را به نزد پیامبر برد به وی فرمود: به بلال دشنام دادی و او را برای سیاهی رنگ مادرش نکوهش کردی؟ گفت آری گفت من بر آنم که چیزی از خود بینی پیش از اسلام هنوز در تو مانده است پس ابوذر گونه اش را بر خاک نهاد و سپس گفت گونه ام را بر نمی دارم تا بلال پای خود را بر گونه من نهد. پایان

که بر ما وی گزارش را بدین گونه آورده و قسطلانی در ارشاد الساری ۱:۱۱۳ آن را یاد کرده و گوید: ابن الملقن به این گزارش می افزاید: پس بلال پای خود را بر گونه او نهاد.

این بود ابوذر و این بود ادب و خوی جوانمردانه او که به راستی خوئی بزرگوارانه است.

۵- آن چه را نیز ادعا کرده که خیلی ها با ابوذر درگیر شدند... ای کاش یا یکی از ایشان را نام می برد یا یکی از کتاب هائی که در این مورد بتواند مآخذ وی بشود - هر چند از بی پایه ترین کتاب ها باشد - زیرا یاران پیامبر در آن روز، یا با آوای ابوذر هماهنگی نموده و او را برای در دسر هائی که به وی رسید دل داری می دادند یا به خاطر آن چه بر سر وی رفت آزرده شده و مسبب آن را نکوهش می کردند

[صفحه ۲۰۹]

و آن هنگام، کسی نبود که سخن وی را رد کند یا آیه ای در مورد ارث حفظ کرده باشد که ابوذر آن را از یاد برده باشد زیرا او - به گواهی دروازه شهر دانش پیامبر و داناترین پیروان او - ظرفی بود لبریز از دانش.

بر یاران نیکوکار پیامبر بسی گران بود که گزارش سهمناک و ناگوار تبعید ابوذر را به ربه باز گو کنند، آن را ناخوش می داشتند و گوش ایشان را آزار می داد، یاران شایسته پیامبر، چون آن گزارش رسواگر را می شنیدند بارها به نشانه مصیبت زدگی کلمه استرجاع را بر زبان می راندند و "انا لله و انا الیه راجعون" می گفتند و این که "شکیبائی کن و مراقب ایشان باش" و "بار خدایا اگر ایشان ابوذر را دروغگو شمردند من او را دروغگو نمی شمارم بار خدایا اگر آنان او را متهم داشتند من وی را متهم نمی دارم بار خدایا اگر آنان وی را نادرستکار خواندند من او را نادرستکار نمی خوانم زیرا پیامبر در هنگامی او را رستگار می شمرد که هیچ کس را درستکار نمی شمرد و هنگامی با وی راز می گفت که با هیچ کس راز نمی گفت

و شاید هم مقصود آلوسی از کسانی که متعرض رد و نقد ابوذر شده اند همان دار و دسته خاندان اموی باشند که مال خدا را مانند

گویی برای بازی گرفتند و بندگان او را بردگان خویش شناخته، کیش و کتاب او را دست آویز تباهی و نیرنگ و فریب انگاشتند. ولی کشمکش آنان با او بر بنیاد قرآن نبود و چیزی از آن نمی دانستند جز لایه ظاهری این آیه: "و بهره خویش را از جهان، فراموش مکن". و کشمکش ایشان به یاری تیغ و جنگ افزار بود و سخنشان نیز غوغا و فریاد، که آلوسی نیز مودبانه از ایشان پیروی کرده است.

۶- این که پنداشته است رفتن وی به ربه برای دلگیری او از تعرضات مردم و غوغای ایشان در پیرامون وی بوده که از برداشت وی به شگفت آمده بودند و او با عثمان مشورت کرد و وی به او اشارت کرد که بدان جا رود تا برفت و در آن جا به هر گونه که می خواست سکنی گرفت... این هم دروغی دیگر است زیرا در بخش های گذشته دیدیم که وی را به ربه تبعید کردند و مردم را از بدرقه

[صفحه ۲۱۰]

او بازداشتند که هیچ کس به او نزدیک نتوانست شد مگر امیر مومنان و دو فرزندش و عمار. و چه درگیری ای میان ایشان و مروان پدید آمد و درگیری ای نیز میان امام با عثمان، و سخنانی که بدرقه کنندگان برای دلداری ابوذر گفتند و آن چه را خود او به کسی که در ربه دیدارش کرد گفت و نیز سخن عثمان به عمار: ای گزنده... پدر خویش آیا می پنداری من از تبعید او پشیمان شده ام؟ و نیز سخنان دیگری که آشکارا می رساند وی را نه با خشنودی خودش تبعید کرده اند و سپس نیز نکوهش همه یاران پیامبر به مسبب آن، و پیش از همه این ها، دانستی که پیامبر خود پیش بینی کرده بود که با همه دلبستگی جانسوزی که ابوذر به همسایگان با آرامگاه پیامبر دارد او را از کنار آن، به دور می سازند. آری برگردید به صفحات گذشته، و گسترده همین گزارش ها را بخوانید تا بنگرید که چگونه آلوسی می خواهد کسی را که دوست می دارد تیره های انتقاد را از سوی او باز گرداند و با گزارش کردن داستان به شکلی پندار آمیز، نکوهش هائی را که متوجه او است منتفی گرداند که پنداشته است دست کاوشگران از نشان دادن کجی و کاستی های کارش در می ماند. و ای کاش هیئت داوران فراموش نمی کردند که گزارش آلوسی درباره چگونگی رفتن ابوذر به ربه با آن چه خود ایشان از گفتار ابن کثیر و ابن حجر به گواهی آورده اند ناسازگار است زیرا آن دو اقرار کرده اند که رفتن ابوذر به ربه، امری خارج از اختیار وی و به صورت تبعید بوده جز این که آن دو، پرداخته اند به عذر آوردن از سوی مسبب قضیه.

۷- این که آلوسی گوید: این است که آن چه درباره داستان ابوذر بایستی اطمینان داشت... نگاه کنید که چگونه این مرد می خواهد حقایق ثابت را بر طبق خواسته ها و هوس هایش انکار کند و می پندارد که مردم آن چه را او درهم بافته است اصل شایسته پیروی گرفته، نوشته های دیگر را از میان می برند و بر چهره تاریخ، پرده کشیده حدیث ها را از مجموعه های مربوطه حذف می کنند و جز کتاب او از همه کتاب هائی که گزارش تبعید ابوذر در آن ثبت شده و ماخذ ما در شرح قضیه است چشم می پوشند با آن که از پژوهش های گذشته ما روشن شد که دانایان سنی در مورد این رویداد به دو گونه بررسی کرده اند یک دسته از ایشان پیش آمده را

[صفحه ۲۱۱]

به صورت قضایای تاریخی بازگو کرده یا آن را در قالب احادیثی چند، روایت نموده اند بی این که در پیرامون آن به داوری پردازند- که ایشان را شناختید- و دسته دیگر نیز درستی همه آن گزارش ها را اعتراف کرده ولی نشسته اند به عذر آوردن

برای نیکو نمایاندن آن رویدادها به این گونه که آن کارها برای پاسداری از شکوه پایگاه خلافت و نگهبانی از جایگاه شرع و برپا داشتن احترام دین لازم بوده است که به هر حال هیچ کدام از وابستگان به این دو دسته، از شیعیان نبوده تا آلوسی بگوید که گزارش ایشان در خور اطمینان نیست. و آیا روا است که بزرگان سنت و حافظان احادیث در میان ایشان، در تمام سده های گذشته، از آن چه آلوسی آورده، ناآگاه مانده و آن چه را شیعه گزارش کرده اند صحیح پنداشته و از جمله اخباری بشمارند که بی چون و چرا عثمان پدید آورنده حوادث آن بوده و وسیله نکوهش او گردیده و ایشان باید عذرهایی بتراشند تا وی در انجام آن گناهکار نماید؟ و پس از این ها چه عذری دارند آن هیئتی که پشتوانه خود را چنین سخنانی گردانند که سرشته با دروغ است و آمیخته با نادرستی ها، و کژی و کاستی از همه سوی گرد آن را گرفته. این بود حال نخستین گواهی که هیات داوران سخن او را گواه آورده است.

گواه دوم

دومین گواه هیئت داوران ابن کثیر است و چه می دانی ابن کثیر کیست؟ و چه می دانی دو کتابی که در تفسیر و تاریخ نگاشته چیست؟ مجموعه هائی از دشنام، و دائره المعارف هائی از تهمت، و طومارهایی از دروغ. و از دروغ زنی های او در این جا، آن که به ابوذر بسته است که او روا نمی دانسته کسی بیش از هزینه خانواده اش چیزی پس انداز کند. ابن کثیر ادعا می کند که ابوذر بر طبق این نظر فتوی می داده و مردم را به پیروی از آن و می داشته... در حالی که هیچ فتوایی از ابوذر نمی توان یافت که آشکارا یا با اشاره، چنان تحریمی را برساند یا دستور یا پافشاری ای در این باره باشد جز آن چه دروغ سازان در روزگاران نزدیک به ما درهم بافته

[صفحه ۲۱۲]

و نسبتی ساختگی به او داده اند. آری چه بسا برای این دروغ ها مآخذی هم بتوان دست و پا کرد که همان مکاتباتی باشد که سری دروغگو از طریق شعیب ناشناس از زبان سیف متهم به زندقه و فرومایه و بد کنش بازگو کرده که مقام این راویان را در دینداری و راستگویی و درستکاری، شناختیم و به ویژه ارزش گزارش هاشان را در ص دریافتیم و دیدیم که طبری با آوردن آن ها روی تاریخ خویش را سیاه کرده و این ها بر کسی همچون ابن کثیر و دیگران که به راه او رفتند پوشیده نبوده ولی ایشان چنان ابوذر را از دیده انداخته اند که می خواهند او را از پایگاه خود سرنگون ساخته و برداشت های او را بی ارج نمایند و مانند غریق به هر خار و خسی چنگ می زنند ولی در کار خویش ناکام و نومید خواهند بود زیرا تازه آن چه درباره ابوذر گزارش شده، این است که وی آیه ای از قرآن و نیز آئین نامه پیامبر را- درباره گنج نهادن از سیم و زر- می خوانده است که در مورد آیه، دیدیم تا چه اندازه دلالت بر مدعای تهمت زندگان دارد و روشن کردیم که اختلاف میان ابوذر و معاویه بر سر آن بود که آیه درباره چه کسانی نازل شده نه این که مفهوم آن چیست و دانستیم که اگر چنان نسبتی را بتوانیم به ابوذر بدهیم باید عین آن را به معاویه نیز بدهیم و اگر روا باشد که معاویه را از آن تبرئه کنیم ابوذر را نیز... و تازه ابوذر در مورد آن چه درباره آیه دعوی کرده هم عقیده هائی نیز دارد چنان که خود ابن کثیر گزارش کرده که ابن عباس می گفته حکم آیه عام است و ویژه اهل کتاب نیست و آورده است که سدی گفته: آیه درباره اهل قبله (مسلمانان) فرود آمده و بدین گونه وی نیز کم و بیش با ابوذر همداستان بوده. و در تفسیر خازن ۲:۲۳۲ می خوانیم: ابن عباس و سدی گویند: این آیه درباره مسلمانانی که زکات نمی دهند فرود آمده و قرطبی در تفسیر خود ۸:۱۲۳ می نویسد: ابوذر و دیگران گفته اند: مقصود آیه، اهل کتاب و دیگران از مسلمانان است و درست همان است زیرا اگر آیه به ویژه درباره اهل کتاب بود به این گونه نازل می شد "ای کسانی که ایمان آورده اید به راستی بسیاری از دانایان و پارسایان (یهود و مسیحی) دارائی

های مردم را به ناروامی خورند و (ایشان را) از راه خدا باز می دارند و از سیم و زر گنج ها می نهند و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند. پس مژده ده ایشان را به کیفری

[صفحه ۲۱۳]

دردناک " با آن که در میان دو عبارت " باز می دارند و " و " از سیم " کلمه " کسانی که " افزوده شده و به آن وسیله رسانده است که می خواهد درباره کسان دیگری نیز سخن بگوید و یک جمله را به جمله دیگر عطف کند پس این عبارت " : و الذین یکتزون " جمله ای است استینافی و به خاطر مبتدا بودن مرفوع است و - به گفته سدی - به جایی " اهل القبلة - مسلمانان " آمده است.

زمخشری نیز در کشاف ۲:۳۱ می نویسد: و می تواند بود که مقصود آیه همان مسلمانانی باشند که از سیم و زر گنج نهاده و آن را انفاق نمی کنند. و بیضاوی در تفسیر خود ۱:۴۹۹ می نویسد: و می تواند بود که مقصود مسلمانانی باشند که دارائی ها را فراهم می آورند و می اندوزند و حقوقی را که به آن تعلق می گیرد نمی پردازند. و شوکانی در تفسیر خود ۲:۳۳۹ می نویسد: بهتر آن است که با توجه به چگونگی الفاظ آیه، حکم آن را عام بدانیم زیرا مفهومش پهناورتر از آن است که فقط اهل کتاب را در بر بگیرد، و آلوسی در تفسیر خود ۱۰:۸۷ می نویسد مقصود از کلمه " کسانی که، " یا " بسیاری از دانایان و پارسایان (یهود و مسیحی ") است یا " مسلمانان " که این دومی مناسب تر است زیرا در پی آن می خوانیم: و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند (و می دانیم که دستور انفاق برای مسلمانان فرود آمده)

پس با توجه به مجموع این سخنان در می یابیم که برداشت ابوذر، درست و خود مناسب تر و برتر است و نه تنها ویژه او نیست بلکه دیگران نیز آن را پذیرفته اند. اکنون چرا تنها او را با آن تهمت ها می کوبند؟ و نه دیگران را؟ و آیا ابوذر حساب جداگانه ای دارد که تنها بر او حق داریم دروغ ببندیم و نه بر دیگران؟ آری! آری!

اما در آئین نامه های پیامبر نیز می بینیم که مانند آن چه را ابوذر گزارش کرده بسیاری از صحابه هم آورده اند ولی مدعیان، آن کینه ای را که از ابوذر در دل نهان داشته اند از هیچ کس دیگر به دل نگرفته اند و چرایش را نیز با توجه به برداشت ابوذر از مساله امامت می توان دریافت که آن را از آغاز کار آشکار می ساخت - چه با گرایش های همیشگی خود به علی و چه با ناسازگاری هائی که در برابر خاندان اموی می نمود - و این بود خواستند او را بدنام نمایند و از هر راهی که می توانند عقیده اش را ناچیز و سست نشان دهند. با آن که در میان یاران پیامبر کسانی

[صفحه ۲۱۴]

هستند همچون:

۱- عبد الله بن مسعود که می گوید: پیامبر (ص) بر بلال وارد شد و در نزد او مقداری خرماي گرد آورده دید گفت ای بلال این چیست گفت این را برای مهمانان تو آماده کرده ام گفت: آیا نترسیدی که برای تو دودی در آتش دوزخ گردد؟ انفاق کن بلال و در برابر خداوند صاحب عرش از هیچ عظمتی باک مدار.

گزارش بالا- را بزار با اسنادی نیکو آورده و طبرانی هم در الکبیر خود آن را با این عبارت نقل کرده: آیا نترسیدی که برای آن، بخاری در آتش دوزخ بلند شود؟

۲- ابو هريره گوید پیامبر به دیدار بلال رفت و او برای وی مقداری خرما که گردآورده بود بیاورد وی گفت: بلال این چیست گفت ای پیامبر خدا آن را برای تو اندوخته ام گفت نمی ترسی که همین را برایت بخاری در آتش دوزخ بگردانند؟ بلال انفاق کن و در برابر خداوند صاحب عرش از تنگدستی پروا مدار

این گزارش را بویعلی و نیز طبرانی در الکبیر و الاوسط به اسنادی نیکو آورده اند.

۳- اسماء دختر بوبکر آورده است که پیامبر گفت: بخل مکن تا در برابرت بخل نمایند و در یک گزارش: انفاق کن، یا: ببخشای یا: بپاش و از بخشش دست مدار که خدا نیز از بخشش به تو خودداری می کند و نعمت را پیش خود نگاه مدار که خدا نیز بدین گونه رفتار خواهد کرد. این گزارش را نیز بخاری و مسلم و ابو داود بازگو کرده اند.

۴- بلال آورده است که پیامبر گفت: ای بلال مستمند بمیر و توانگر نمیر گفتم چگونه این سان باشم؟ گفت هر چه روزی ات شد پنهان مکن و هر چه از تو خواستند از بخشیدن آن خودداری منما گفتم ای پیامبر خدا چگونه این سان باشم؟ گفت همین است و گر نه سر و کارت با آتش خواهد بود.

این گزارش را نیز طبرانی در الکبیر و ابن حبان در کتاب الثواب بازگو کرده و حاکم نیز گذشته از نقل آن، صحت آن را گواهی کرده است.

۵- انس بن مالک گوید: سه مرغ برای پیامبر ارمغان آوردند یکی را به

[صفحه ۲۱۵]

خدمتگزارش بخشید و او چون فردا شد آن را باز آورد و پیامبر به او گفت مگر من تو را منع نکرده بودم که چیزی را برای فردا نگاه مدار که به راستی روزی فردا را خداوند خواهد داد. این گزارش را هم ابویعلی و بیهقی آورده اند و رجال سند ابویعلی مورد اطمینانند.

۶- انس بن مالک آورده است که پیامبر چیزی را برای فردای خود نمی اندوخت این گزارش را ابن حبان در صحیح خود و نیز بیهقی آورده اند

۷- سمره بن جندب آورده است که پیامبر گفت: من جز با ترس، به درون این اطاق نمی روم. ترس از این که در آن، مالی باشد و من پیش از انفاق آن بمیرم. این گزارش را نیز طبرانی با اسنادی نیکو آورده است.

۸- ابو سعید خدری آورده است که پیامبر گفت: دوست نمی دارم که به اندازه کوه احدا طلا داشته باشم و (پس از سه روز) در بامداد سومین، چیزی از آن نزد من مانده باشد. مگر آن چه را برای پرداخت بدهی نگه بدارم. این گزارش را نیز بزار بازگو کرده و اسناد آن نیکو است و گواهان بسیار دارد.

۹- ابو امامه آورده است که مردی در روزگار پیامبر در گذشت و کفنی برای او یافت نشد پس به نزد پیامبر شدند و او گفت: درون جامه اش را بنگرید چون دیدند یک یا دو دینار در آن یافتند گفت: دو (افزار است برای) داغ نهادن (بر تن وی)

۱۰- مردی از اهل صفه در گذشت و در جامه او یک دینار یافتند پس پیامبر گفت: (افزاری است برای) داغ نهادن (بر تن وی) و سپس یکی دیگر در گذشت و در جامه او دو دینار یافتند پیامبر گفت دو (افزار است برای) داغ نهادن (بر تن وی)

گزارش بالا را، هم احمد گزارش کرده است و هم طبرانی از چند طریق، و هم ابن حبان در صحیح خود از طریق عبد الله بن مسعود.

۱۱- سلمه بن اکوع آورده است که من نزد پیامبر نشسته بودم که جنازه ای آوردند و سپس نیز جنازه دیگری. حضرت پرسید آیا بدهکار هست؟ گفتند نه پرسید آیا چیزی به جای گذاشته گفتند آری سه دینار حضرت با اشاره به انگشتش

[صفحه ۲۱۶]

گفت: سه (افزار است برای) داغ نهادن، (بر تن وی).

گزارش بالا را، هم احمد با اسنادی نیکو آورده است و هم ابن حبان در صحیح خود- با همان عبارات یاد شده- و بخاری نیز مانند آن را بازگو کرده است.

۱۲- ابو هریره آورده است که عرب چادرنشینی همراه پیامبر به جنگ خیبر رفت و از غنیمتی که به وی رسید دو دینار را بگرفت و در عبائی نهاد و بیچید و بدوخت پس اعرابی بمرد و دو دینار را بیافتند و داستان را برای پیامبر خدا باز گفتند و او گفت: دو (وسیله است برای) داغ نهادن (بر تن وی).

گزارش بالا را احمد بازگو کرده و اسناد آن نیکو است و ایرادی ندارد

این بود تعدادی از آن حدیث ها که حافظ منذری در "الترغیب و الترهیب" ج ۱ ص ۲۵۳ تا ۲۵۸ آورده است.

۱۳- احمد در مسند خود- ۱:۳۰۰- از طریق ابن عباس آورده است که پیامبر روی به کوه احد کرد و گفت: سوگند به آن که جان محمد در دست اوست، من شادمان نمی شوم که احد برای خاندان محمد تبدیل به طلا شود تا آن را در راه خدا انفاق کنم ولی در روزی که بمیرم دو دینار از آن را بر جای بگذارم مگر دو دینار که برای پرداختن بدهی- اگر در کار باشد- آماده کرده باشم.

۱۴- ابن کثیر خود در تفسیرش- ۲:۳۵۲- از طریق عبد الله بن مسعود آورده است که پیامبر گفت: سوگند به آن که خدائی جز او نیست هیچ بنده ای گنج نهد که دیناری به دینار دیگر یا درهمی به درهم دیگر مالیده شود مگر پوست خودش را پهن کند و هر دیناری و هر درمی را بر تیزی آن بنهد.

گزارش بالا را سفیان از عبد الله بن عمر بن مره و او از مسروق از ابن مسعود بازگو کرده است و ابن مردویه نیز از زبان ابو هریره.

۱۵- ابن کثیر از ابوجعفر ابن جریر طبری و او از طریق ثوبان آورده است که پیامبر گفت: هر کس گنجینه سیم و زری از وی بماند روز رستاخیز همان برای وی به گونه ی ماری پر زهر نمودار می شود که بالای دو چشم او دو نقطه سیاه است و وی را دنبال می کند و او گوید: وای بر تو تو کیستی و او گوید: من همان گنجینه‌ای هستم که پس از خود بر جای نهادی، و همچنان او را دنبال می کند تا

[صفحه ۲۱۷]

دست او را لقمه گردانیده و می خورد و به دنبال آن نیز دیگر اندام های تنش را. ابن کثیر گوید: این را ابن حبان نیز در صحیح خود بازگو کرده است.

۱۶- و همو در ص ۳۵۳ از ابن ابی حاتم به اسناد وی از طریق ثوبان آورده است که پیامبر گفت: هیچ مردی نیست که چون بمیرد از سکه‌های سرخ و سپید، چیزی داشته باشد مگر آن که خداوند در برابر هر قیراط (یک چهارم از یک ششم دینار) صفحه ای از آتش برای او قرار می دهد تا از چانه او تا گام وی را با آن داغ کنند.

۱۷- و آورده اند که ابویعلی به اسناد از طریق ابو هریره نقل کرده است که پیامبر گفت دیناری بر روی دینار نهاده نشود و نه درهمی بر روی درهم مگر پوست (صاحبان) آن را پهن کنند و با همان (سکه) ها پیشانی ها و پهلوها و پشت های ایشان را داغ نهند (و گویند) این است آن چه گنج نهاده بودید برای خویش، پس بچشید آن چه را اندوخته و گنج می نهادید.

۱۸- احمد از طریق عبد الله بن ابی الهذیل آورده است که وی گفت: دوستی مرا حکایت کرد که پیامبر گفت: مرگ بر سیم و زر. و همان دوست گزارش داد که من با عمر پسر خطاب رفتم و او پرسیدای پیامبر این که می گوئی مرگ بر سیم و زر. پس ما چه بیاندوزیم؟ پیامبر گفت: زبانی یاد کننده خدا و دلی سپاسگزار او و همسری که در کار جهان دیگر، یاری برساند. تفسیر ابن کثیر ۲:۳۵۱

۱۹- احمد و ترمذی و ابن ماجه از طریق سالم بن ابو الجعد آورده اند که ثوبان گفت چون درباره سیم و زر، فرود آمد آن چه فرود آمد، پس مردم گفتند چه مالی را برگیریم عمر گفت من این را برای شما می پرسم پس بر روی شتری پریده و آن را شتابان به حرکت درآورد تا به پیامبر رسید و من نیز در پی او بودم پس گفت ای پیامبر خدا چه مالی را بر بگیریم گفت دلی سپاسگزار و زبانی یاد کننده خدا و همسری که یکی از شما را بر کار جهان دیگر یاری دهد.

و پیش از همه این ها آن چه پیشوای حنبلیان احمد در مسند خود ۱:۶۲ از طریق خود عثمان بن عفان گزارش کرده است که به موجب آن، پیامبر گفت: به جز سایه خانه و ظرف نان و پیراهنی که اندام پوشیده فرد را نهان دارد و آب، همه چیزهای دیگری

[صفحه ۲۱۸]

که بیش از این ها باشد آدمیزاد را حقی در آن نیست. که این گزارش را بونعیم نیز در حلیه الاولیاء ۱:۶۱ آورده است. این حدیث ها را پیشوایان فقه و پاسداران حدیث و رجال تفسیر در نگاشته هایشان آورده و مستند نظریاتی قرار داده اند که خود درباره پارسائی و انفاق های مستحب و ترساندن مردم از گنج نهادن و زر انداختن داشته اند و هیچ یک از ایشان نیز درباره کسی از راویان آن هابه گفتگو نپرداخته و هیچ کدام از آنان را هدف اتهامی همچون آن چه ابوذر را بدان متهم داشتند نگردانیدند با این که اگر بتوان آن ها را بر معنای درستی حمل کرد و به تاویل آن ها پرداخت آن چه را نیز ابوذر گزارش کرده است می توان، و با آن یکسان است. پس چه مانعی از تاویل گزارش های ابوذر هست؟ و چرا از میان آن همه یاران پیامبر، تنها او را هدف تیرهای تهمت گردانیده اند؟ با این که غرض ابوذر از آن تبلیغات، این نبود که مردم را به پرهیز از کالاهای جهان وادارد تا از این راه به پاکیزه ساختن جان پردازند و به مراتب کمال برسند بلکه اعتراض او به گروهی بود که- چنان چه با گستردگی درباره آن سخن گفتیم- گنج هائی از زر و سیم و آن هم از راه های ناروا بر هم انباشته بودند.

ابن کثیر که گواه استواری برای ادعای خود در سخنان ابوذر نیافته، رفتار او در زندگی شخصی اش را دست آویز گردانیده و گوید: هنگامی که او نزدیک معاویه می زیست وی احضارش کرد و خواست بداند آیا کار وی با سخنش هماهنگ هست یا نه پس هزار دینار برای وی فرستاد و او آن را در همان روز میان این و آن بخش کرد و پس از آن، آورنده پول را باز به سراغ او فرستاد تا به وی گفت: معاویه آن پول را داده بود تا من به دیگری برسانم و من اشتباها به تو دادم، زرها را بیاور. او گفت آه از دست من به در رفت ولی هر گاه پول خودم رسید حساب تو را هم با آن می پردازم.

که از داستان بالا- نیز بیش از این بر نمی آید که ابوذر در پارسائی به جائی رسید که سیاه و سفید خود را در این راه فدا کرد و کارش نشانه آن نیست که به فتوای او چنین رفتاری بر همگان واجب بوده بلکه نماینده پایگاه بسیار والائی است که در پارسائی و بخشندگی و نیکوکاری داشته که در این راه نیز سرور آدمیان(ص) بر او

[صفحه ۲۱۹]

پیشی گرفت، چنان زیست که خود آگاهید و در حالی درگذشت که زر و سیم و غلام و کنیز و گوسفند و شتری از وی بر جای نماند و زرهش در نزد یهودی ای بود که آن را در برابر سی پیمانه جو نزد وی به گرو نهاد و خاندان او- درود بر ایشان- نیز به راه او رفتند و همان کسان بودند که در راه دوستی حق، به مستمند و پدر مرده و گرفتار، خوراک خوراندند و گرچه خود بدان نیازمند بودند دیگران را بر خویش مقدم داشتند و همانان که چون ایمان آوردند نماز را برپا می دارند و در حال رکوع، صدقه می دهند و دارائی های خویش را در شب و روز و آشکار و پنهان انفاق می کنند چنان که پیشوای ما دخترزاده پیامبر، حسن پاک دو بار از همه دارائی اش بیرون شد (و آن را بخشید) و سه بار همه دارائی اش را میان خود و خدای بزرگ و گرامی بخش کرد تا آنجا که کفشی را می بخشید و کفشی را نگاه می داشت و موزه ای را می بخشید و موزه ای را نگاه می داشت.

و چه بسیارند پارسایان همانند ابوذر در میان پیروان محمد (ص) که پارسائی، همه دارائی شان را از تر و خشک بر باد داده و این برای همه ایشان برتری ای شمرده می شود که آن را یاد باید کرد و موجب سپاسگزاری باید دانست مگر برای ابوذر که در میان پیروان محمد همانند عیسی پسر مریم است. آری همین روش را در وی دست آویزی می گیرند برای آن فتوای پنداری بار خدایا از تو آموزش می خواهیم و بازگشت به سوی تست.

گواهی خواستن هیئت داوران از گفتار ابن حجر

در مورد گواه سوم (ابن حجر) نیز باید گفت: ای کاش هیات داوران، سخن

[صفحه ۲۲۰]

او را به همان صورت اصلی بازگو می کرد و سر و ته آن را نمی زد زیرا در همان چه در "فتح الباری" ۳:۲۱۳ نگاشته است و ما نیز آوردیم مطالبی دیده می شود که با دعاوی هیئت، سازشی ندارد از جمله همان پیشبینی پیامبر درباره تبعید ابوذر و آن هم در قالب الفاظی که می رساند وی در آن گیر و دار، ستم می بیند و بر وی بیداد می رود و آن چه موضوع را تأیید می کند سخن پیامبر (ص) است که آوردیم: ای ابوذر تو مردی شایسته هستی و در آینده، بلائی به تو خواهد رسید پرسید: در (راه- پاسداری از آئین) خدا؟ پاسخ داد: (آری) در (راه پاسداری از آئین) خدا. گفت "خوشا به فرمان خدا و آن چه در (راه) خدا و در برابر نظر خدا باشد" که می بینم پیامبر، دوستش را به شایستگی می شناساند و او را در سیرت و خداپرستی و پارسائی اش همانند عیسی- پیامبر پاک- می بیند و او را دستور می دهد که شکیبائی نماید تا تباه نشود و تباهی ای بر شیوه وی بار نگردد. و با این ترتیب، نمی دانیم نظریه ی ابن حجر که تازه هیئت داوران سر و ته آن را زده و سندی برای محکومیت ابوذر دانسته تا چه اندازه درست است؟ از جمله مطالبی که ابن حجر آورده، همان است که در "فتح الباری" از زبان برخی بزرگان مذهبش گزارش کرده است: درست آن است که اعتراض ابوذر به شاهانی بوده که دارائی ها را برای خویش می گرفتند و آن را در راهی که می باید، انفاق نمی کردند.

آری درست همین است- چنانچه در ص نیز گذشت- و هر کس تاریخ و حدیث را بکاود به همین نتیجه خواهد رسید. پس آنچه از گفتار کوتاه شده ابن حجر بر می آید پذیرفتنی نیست که هیئت داوران بخواهد سخن او را گواه گرفته و برای داوری بدان چنگ زنند. زیرا چنین اصلی نمی تواند بنیاد استدلال گردد و درست نیست که به سود و زیان هیچ کس، آن را مبنای داوری گردانند ولی چه باید کرد که ابن حجر گفته است و هیئت حکم داده است و حکومت هم آن حکم را اجرا کرده است انا لله و انا الیه راجعون (به راستی که ما از خدائیم و به راستی ما به سوی او باز می گردیم)

این ها بودند گواهان هیئت داوران- که خوانندگان، گفتار و احوال ایشان را

[صفحه ۲۲۱]

آزمودند و اینک می پرسیم: ساختمانی که بر چنین بنیاد لرزانی بنهند چه ارزشی دارد؟ ما دانایانیم که آنان چه میگویند و تو بر ایشان توانائی پس هر کس را که از وعیدبهراسد قرآن را به یاد او آر. این جا از نور و به هیئت داوران کرده و می گویم دلایل شما در اثبات کمونیست بودن ابوذر نمی تواند آن چه را می خواهید ثابت کند زیرا نظر ابوذر- تازه آن طور که شما ادعا می کنید- این است که انسان باید هر چه بیش از اندازه نیاز خود دارد انفاق کند و لازمه این عقیده آن است که دارائی هائی را که مورد نیاز فرد است بتواند مالک شود در حالیکه کمونیست ها چنین عقیده ای ندارند و می خواهند مالکیت را از بنیاد براندازند و آن گاه حکومت های کمونیستی به اندازه نیاز یا به اندازه بهای کار فرد، حقوقی به او بپردازند تا زندگی وی به خطر نیفتد و در این حال، فرد در برابر آن، حکم مزدور را دارد که روزی خود را از راه کار برای کارفرما به دست می آرد، یا حکم نانخور را دارد در برابر نان آور، که به اندازه نیاز وی به او پرداخت می شود. گذشته از آن که ما دیدیم ابوذر نمی گوید بایستی تمام دارائی را بخشید بلکه هدف او از دستور انفاق، همان هزینه های لازم و نیز خرج ها و بخشش های نیکوکارانه ای است که مردانگی و عاطفه انسانی، ما را بدان می خواند. پس هیئت داوران نه در اسناد آن چه به ابوذر بسته است مراعات حق و انصاف را کرده و نه در دو نقد کمونیسم به گونه ای درست عمل نموده. در آن چه می گوید- خواه گزارشی را بازگو کند و خواه اسنادی بدهد- جز دروغ چیزی ندارد و نادانسته در داوری خود، بیدادگری می نماید. بر ما لازم بود که در دیگر سخنانی هم که درباره کمونیست بودن ابوذر گفته شده، به دقت بنگریم. همچون سخن.

خضری در المحاضرات ۳۷ و ۲:۳۶ و

عبد الحمید بک عبادی رئیس دانشکده ادبیات در "چهره هائی از تاریخ اسلام" ص ۱۰۹ تا ۱۱۳ زیر عنوان "ابوذر غفاری" و احمد امین در "فجر الاسلام" وی ۱:۱۳۶ و محمد احمد جاد المولی بک در "انصاف عثمان" ص ۴۱ تا ۴۵ و صادق ابراهیم عرجون در "عثمان بن عفان" ص ۳۵ و

[صفحه ۲۲۲]

عبد الوهاب النجار در "الخلفاء الراشدون" ص ۳۱۷

و دیگر کسانی که به راه ایشان رفته و به زور، خود را در گیر و دار پژوهش های تاریخی و بررسی های سهمناک افکنده اند بی آن که توانائی علمی ای داشته باشند که از افتادن به مهلکه و از زمین خوردنی که بلند شدن ندارد رهائی شان دهد که تازه ایشان هم بیش از همان مطالبی که پنبه اش را زدیم نیاورده و تنها برخی شان بر آن رفته اند که ابوذر اصل کمونیسم را از عبد الله بن سبا گرفته و مدرک ایشان نیز روایت طبری- از زبان سری و او از شعیب و او از سیف و او از عطیه و او از یزید ققعی- است که در ص آوردیم و در آن جا دیدید که زنجیره گزارشگران آن از کسانی تشکیل می شود: دروغ زن و گزارش ساز، منحرف و تبهکار، یا از سست گفتاری که همگان در سستی گزارشش همدستانند، یا ناشناسی که هیچ کس هویت او را نمی شناسد و متن آن نیز به گونه ای است که نشانه های دروغ بودن و آثار ساختگی بودن در آن نمایان است.

و تازه عبد الله بن سبا که معروف است یهودی بوده و در پراکنده کردن صف مسلمانان و تبهکاری های دیگر نقش مهمی داشته و شورش مصریان را تحت تاثیر اودانسته و گفته اند که وی برای افشاندن بذر آشوب و برانگیختن توده به جنگ با خلیفه آن روز، شهرهای بزرگ مسلمانان را یکی پس از دیگری، پشت سر می نهاده و آن اصول ویرانگر را در همه جا می پراکنده، آری چنین کسی را هیچ کس، چپ نگاه نکرد و مامورین حکومتی آن روز هرگز در پی دستگیری او بر نیامدند و از دل هیچ یک از اجتماعات دینداران، به دورش نساختند و گذاشتند تا به آسودگی بچرخد و هر گونه خواسته ها و هوس هایش مقتضی است، بازیگری نماید و آن گاه همه در دسر ها نصیب نیکان و پاکانی گردید که از یاران محمد یا از پیروان نیکوکار ایشان بودند همچون ابوذر، عبد الله بن مسعود، عمار بن یاسر، مالک اشتر بن حارث، زید و صعصعه دو پسر صوحان، جندب بن زهیر، کعب بن عده ی پارسا، یزید ارجبی که نزد مردم پایگاهی بزرگ داشته، عامر بن قیس خداپرست پارسا، عمرو بن حمق که به خاطر دعای پیامبر در حق او معروف بوده،

[صفحه ۲۲۳]

عروه بارقی یار بزرگوار پیامبر، کمیل بن زیاد مرد درستکار مورد اعتماد و حارث همدانی فقیه مورد اعتماد، آری اینان را که می نگریم یکی شان آواره گردیده و در تبعیدگاه جان سپرده و دیگر کتک خورده دنده هایش شکسته و دیگری در معرض اهانت قرار گرفته و با نیش زبان ها، گزیده شده و همین طور...

و پیش از همه این ها سرور ما امیر مومنان،- شایسته مرده توده- است که- چنان چه داستان آن بیاید- عثمان تبعید او را لازم تر از همه اینان می بیند و پیایی او را به ینبع می فرستد تا سر و صدای مردم برای درخواست خلافت او کم شود و به ابن عباس می گوید: گزند عموزاده ات را از من دور کن که ابن عباس می گوید: عموزاده من چنان مردی نیست دیگران به سود او رای می دهند ولی او برای خود رایی دارد پس برای هر چه دوست داری مرا به نزد او فرست گفت به او بگو تا بر سرزمینی که در ینبع دارد برود تا نه من از دست او اندوهگین شوم و نه او از دست من. پس او به نزد علی رفت و چنان گفت او گفت عثمان مرا بیش از یک شتر آبکش ارج نمی نهد سپس این سروده را خواند:

با او چگونه باید رفتار کرد؟ من زخم او را درمان می کنم و او بهبود می یابد ولی نه از درد خسته می شود نه از دارو.

و گفت: پسر عباس عثمان جز این نمی خواهد که مرا همچون شتر آبکش گرداند. بیا برو. فرستاد سراغ من که (از مدینه) بیرون شو و سپس فرستاد که بیا و اینک باز فرستاده است که بیرون شو به خدا سوگند چندان از او پشتیبانی کردم که می ترسم گناهکار باشم آیا ابن سبا و یاران او در برابر چشم خلیفه نبودند و آیا سر و صدای ایشان به گوش او نمی رسید که در شهرها به سرکشی برخاسته و تبهکاری بسیاری در آن نموده بودند؟ چگونه بود که کار آن کسانی که مردم را به نیکوکاری می خواندند و از تبهکاری باز می داشتند بر او گران می آمد ولی نمی کرد که آن میکرب پلید را با کشتن عبد الله بن سبا نا بود و ریشه کن سازد یا او را بر تنه درخت های خرما به دار

[صفحه ۲۲۴]

آویخته دست چپ و پای راست او- یا به عکس- را ببرد یا از سرزمین مسلمانان تبعیدش کند. آیا خلیفه نمی باید درباره آن مرد گمراه و گمراه کننده، با یاران نیکوکار پیامبر رای زنی کند؟ همان گونه که درباره ابوذر بزرگ، با وابستگان فرومایه و بد کنش خاندانش به رای زنی پرداخت و آن سخن گزنده را بر زبان راند: به من بگوئید با این پیرمرد دروغگو چه کنم؟ بزنمش یا در

زندانش افکنم یا بکشمش که او گروه مسلمانان را پراکنده ساخته؟ یا از سرزمین مسلمانان تبعیدش کنم؟

آری عبد الله بن سبا از میکرب های تباهی و از بنیادهای حق پوشی و بی دینی بوده و همواره با نیت زشتی که داشته در میان مسلمانان رفت و آمد می کرده هر چند که هرگز، نه وابستگی ای میان او و آموزشگاه کمونیسم شناخته و ثابت شده و نه این که شوریدن انقلابیون بر عثمان نتیجه تحریکات او بوده- مگر نامه سری را که شعیب از زبان سیف بازگو کرده مستند قرار دهیم که آن را نیز باید دروغ و ناچیز شمرد که در بازار بینا دلان ارزشی ندارد-

پرا مسلمانان و به ویژه کسانی که بر عثمان شوریده و بر سر او گرد آمده بودند از اکثریت- اگر نگوئیم همه- صحابه تشکیل می شدند (که اگر خدا بخواهد گسترده مطلب در جلد بعدی خواهد آمد) و به ویژه از کسانی که به سرورما امیر مومنان پناه برده و خود از برترین یاران پیامبر و پیروان ایشان بودند (همچون ابوذر و عمار و مالک اشتر و دو پسر صوحان و مانده های ایشان) که آنان نیز در برابر آن چه از سرچشمه وحی فرا گرفته بودند، ارزشی برای عربده های هیچ کس قائل نبودند- و آن هم کسی همچون ابن سبا که منش های او و گرایش های دیروز و امروزش را می شناختند- آنان که در جامعه دینداران، از مردان اندیشه شایسته بودند کجا گوش دل به هر پندارپروری می دادند؟ و تازه تاریخ درست، پیوستگی ای میان هیچ یک از ایشان با این مرد، نشان نمی دهد چه رسد به این که او در روحيات

[صفحه ۲۲۵]

ایشان اثر گذاشته و با دست ایشان، آشوب هائی را در جامعه دینداران برانگیخته باشد؟ باز می پرسیم چرا خلیفه آن روز در اندیشه آسوده ساختن مسلمانان از گزند او بر نیامد تا گروه او را پراکنده گرداند؟ و چرا همان کاری را نکرد که سرور ما امیر مومنان انجام داد که گزارش آن را در ج ۱۳ از ترجمه فارسی خواندید- ص ۳۱۰ و ۳۱۱- و ابن حزم نیز در الفصل ۴:۱۸۶ آورده است که حضرت، دود خفقان آوری به سراغ کسانی که آن گرایش های بدانجام را داشتند فرستاد و آن را ریشه کن گردانید.

آخرین سخن ما

اگر استادان محترم، هم حقیقت کمونیسم و اصول آن را که خود بازگو گر آنند بررسی کرده بودند و هم حقیقت دانای یاران پیامبر- ابوذر- و همانندان او و آن چه از گفتار و کردار ایشان گزارش شده و احادیثی که درباره ایشان رسیده، آری اگر در این زمینه ها پژوهشی داشتند فرسنگ ها فاصله ای را که در میانه است در می یافتند و می دانستند که کسی همچون ابوذر هر چه هم از پایگاه بسیار والایش فرود آید و از مسیر دانش خود باز گردد و از بنیادهای پاک آئینش چشم پوشد باز هم کمونیست نخواهد شد و یک دانای دینی، هرگز این مسلک را نخواهد برگزید هر چند توشه ای از دین اندک باشد و توانائی علمی اش ناچیز

چگونه مرام کمونیسم را برمی گزیند و مردم را به پیروی از آن می خواند کسی که بداند اسلام پاک در تامین نیازمندی های تهیدستان و برای پاسخ به هزینه های ایشان چه آورده و چه راه هائی برای رفع گرفتاری های ایشان هموار ساخته است- تا از سنگینی اندوهی که برای نانخورانشان می خورند بکاهد- و چه قوانینی نهاده است تا ایشان بتوانند- به اندازه ای که حق دارند- از سرچشمه های حیات اقتصادی که در دارائی های توانگران است برخوردار گردند. چنان که پیامبر بزرگ با این گفتار خویش مساله را آشکار ساخته " : به راستی که خداوند به اندازه ای که تهیدستان نیازمندند (حقوقی را برای ایشان) در دارائی های توانگران مسلمان (نهاده و پرداخت آن را) واجب گردانیده و تهیدستان که گرسنه و برهنه مانند دچار رنج نمی گردند مگر به خاطر آن چه توانگرانشان انجام می دهند که هان به راستی

[صفحه ۲۲۶]

خداوند، ایشان را سخت به پای بازخواست خواهد کشید و با شکنجه ای دردناک، آزارشان خواهد داد." و پس از این که با نیکوترین سازمان و پیشرفته ترین راه، سیاست مالی را تنظیم کرده و برای رفع نیازمندی های تهیدستان چاره اندیشی نموده در سؤال و گدائی را برایشان بسته و با گفته هائی از این گونه، دو کار یاد شده را به سختی نکوهیده "راستی که خواهند گی، شایسته نیست مگر در سه مورد: تهیدستی ای که آدمی را به خاک بنشانند و توانی که به گردن کسی افتاده و کار را به رسوائی بکشاند و خونبھائی که پرداختش با کسی باشد و دردآور نماید "تهیدستان را بر آن داشت تا به یاری هر کاری که می توانند خود را از مردم بی نیاز گردانند و از گدائی و درخواست خودداری کنند، به ایشان گفت "اگر کسی از شما ریسمانی بگیرد و به کوه رود و پشتی ای هیزم بر پشت خود بیاورد و آن را بفروشد و بدان وسیله خود را بی نیاز گرداند، برای او بهتر است تا از مردم درخواست کند که آیا به او بدهند یا نه " برای مستمندان و تهیدستان حقوقی معین بر گردن دولتمندان قرارداد که از راه های گوناگون و با نام های مختلف تامین می شود مانند مستمری های سالانه یا جیره های ماهانه ای که تعلق می گیرد به چارپایان یا غلات یازر و سیم و سود بازرگانی و سوداگری و کان ها و ثروت های عمومی و گنج و غنیمت و دیگر حقوقی که- بر اموال- واجب می شود افزون بر آن چه گاهی بر آدمی- به مناسبت هائی چند- واجب می شود همچون کفاره ها و نذر ها و پرداخت آن چه از راه نامشروع به دست آمده.

اما صدقات و هزینه های نیکوکارانه ای که آدمی از زیادتی مالش می پردازد، می توان آن را از واجبات انسانیت شمرد و درباره آن نیز هر چه بگوئی رواست و بزرگواری که آشکارا مردم را به راه راست می خواند بر سر آن بسیار پافشاری

[صفحه ۲۲۷]

کرده و پاره ای از حدیث های مربوط به آن را قبلا آوردیم و مسلم و ترمذی و دیگران از زبان ابو امامه آورده اند که پیامبر (ص) گفت: پسر آدم تو اگر زیادتی داری ات را ببخشی برایت بهتر است و هر گاه نگاهداری بدتر و اگر به اندازه ای داری داشته باشی که ناگزیر نشوی دست به سوی مردم دراز کنی سرزنی بر تو نیست. الترغیب و الترہیب ۲۵۲ و ۲۳۲:۱ و مسلم از زبان بوسعید خدری آورده است که پیامبر گفت هر کس مرکبی بیش از نیاز خود دارد آن را برای کسی که مرکب ندارد آماده کند و هر کس بیش از نیاز خود توشه دارد آن را بر کسی که توشه ندارد آماده کند سنن بیہقی ۴:۱۸۲ و در گزارش درستی که در ص گذشت خواندیم که پیامبر گفت: هر (روز که آفتاب طلوع می کند هر کس باید صدقه ای از بابت آن برای خویش بدهد.

و از همه این ها که بگذریم اسلام شیوه ها و آئین هائی دارد که نشان می دهد کسی که روزی بر او تنگ شده، چه احترامی دارد و در جامعه دینداران چه آبرویی باید به او نهاد زیرا ایشان پذیرفته اند که اعتراض خداوند به کسانی که آبرو داری را در توانگری می دانند درست است. همان جا که می گوید: اما انسان، چون خداوند او را بیازماید و با دادن نعمت، گرمی اش دارد آن هنگام گوید: خداوند مرا گرمی داشت و چون برای آزمودن وی، روزی را بر او تنگ گرداند گوید خدا مرا خوار گردانید. چنین نیست و نیز نامه پاک او دستور می دهد که از دارائی های نیکو و گرانبھا بخشش نمایند، می گوید: ای کسانی که ایمان آورده اید اتفاق کنید از بهترین آن چه به دست آورده اید و از آن چه برای شما از زمین بیرون آوردیم و برای اتفاق، بدها را معین نکنید و نیز می گوید:

شما هرگز به پایگاه نیکوکاران نخواهید رسید مگر از آن چه دوست دارید (در راه خدا) اتفاق کنید که همانا خداوند بر آن چه اتفاق می‌کند آگاهست از راندن خواهندگان و بر باد دادن

[صفحه ۲۲۸]

پاداش صدقات با منت نهادن و آزرده کردن مردم و خودنمایی به ایشان، منع کرده و خداوند- که گرامی گوینده ای است- گوید: و اما خواهنده را مران و گوید: ای کسانی که ایمان آورده اید صدقات خود را با منت نهادن و آزار رساندن، تباه مکنید مانند آن کس که دارائی خود را برای خودنمایی به مردم انفاق کند و به خداوند و به روز رستاخیز نگرود و مانند آن کس باشد که دانه را بر روی سنگ سخت برزید و تند بارانی نیز غبار آن را بشوید که نتوانند هیچ حاصلی از آن به دست آرند و هم گوید: آنان که مالشان را در راه خدا انفاق کنند و در پی انفاق (به مستحقان) منتی نگذارند و آزاری نکنند آنان را پاداش نیکو نزد خدا خواهد بود و از هیچ پیش آمدی بیمناک نباشند و اندوهناک نخواهند بود و گوید: به زبان خوش و طلب آمرزش، مستمند خواهنده را رد کردن بهتر است تا آن که صدقه دهند و از پی آن آزار کنند و خداوند بی نیاز و بردبار است

و بزرگ ترین پیامبران (ص) نیز گوید: نه کسی که کار خیر را برای نمایش به مردم و رساندن خبر آن به ایشان انجام دهد، خداوند از وی می‌پذیرد و نه کسی که منت بگذارد یا در جستجوی شهرت برآمده و گزارش صدقه دادنش را به این و آن برساند و نه کسی که برای نمایش در برابر مردم بخشندگی نماید.

و مسلم در صحیح خود آورده است که پیامبر گفت سه کس اند که خداوند در روز رستاخیز با ایشان سخن نگوید و بدیشان ننگرد و پاکیزه شان نگرداند و ایشان را کفری دردناک باشد. کسی که به خاطر آن چه می‌بخشد منت بگذارد و... سنن بیهقی ۴:۱۹۱ و ابن کثیر آورده است که پیامبر گفت نه کسی که با پدر و مادر بد رفتاری کند به بهشت در می‌آید و نه آن کس که منت بگذارد و نه کسی که پیوسته باده گساری نماید.

[صفحه ۲۲۹]

(تفسیر ابن کثیر ۱:۳۱۸).

و برای آن که شیوه منت نهادن به خاطر بخشندگی برکنده شود و دل توانگران از احساس برتری و خودپسندی به خاطر بخشش هاشان پاک گردد و هر کس توانگر است از آلودگی‌ها خودداری نماید و نیز برای آن که دل‌های پاک مستمندان از خواری تهیدستی که بدان می‌آلاید زدوده شود و از این که دست به سوی توانگران دراز می‌کنند احساس خردی نکنند و خاطرشان آزرده نگردد... آری برای همین‌ها بوده که پیامبر خدا گفته: صدقه، پیش از آن که در دست خواهنده قرار گیرد در دست خداوند گرامی و بزرگ قرار می‌گیرد.

و در گزارش درستی که مسلم از زبان ابو هریره بازگو کرده است می‌خوانیم که پیامبر گفت: هیچ کس از چیز نیکوئی صدقه نمی‌دهد- که خداوند جز نیکو را نپذیرد- مگر آنکه خداوند بخشنده، آن را با دست راست خود بگیرد- هر چند یک دانه خرما باشد- آن گاه در دست خداوند بخشنده رشد می‌کند تا بزرگ تر از کوه می‌شود.

و به این گونه، بخشنده مسلمان که نیکوکارانه روی خویش را به سوی خداوند کرده است، می‌بیند که دارد حق خداوند بزرگ و برتر را از نعمت‌هایی که ذات پاک او به وی بخشیده است می‌دهد و مستمند نیز می‌بیند که دارد از خدا می‌گیرد و دست خود را

بسوی خدادراز کرده و دست خداست که نعمت ها رابسوی همه کس سرازیر می کند و دست برتر همان است و خود میانجی است در میان دهنده و گیرنده و خود نعمت بخش هر دو است و خداوند بی نیاز است و شما تهیدستانید اگر توانگر یا مستمندی باشد خداوند به هر دو، سزاوارتر است.

کمونیست کمونیست نخواهد بود مگر هنگامی که از حقایق دین، ناآگاه باشد و برای رسوخ کمونیسم در دل مردم، پیش از هر چیز باید نگذاشت که شناخت درستی از دین داشته باشند که اگر در گوشه و کنار کشور شوروی یا دیگر سرزمین هائی که هم مسلک آنند به جستجو پردازی می بینی بیشتر کسانی که هدف های کمونیستی

[صفحه ۲۳۰]

را دنبال می کنند از آن هایند که آگاهی درستی از قوانین دینی ندارند اما کشورهائی که دانایان دینی در آن فراوان باشند از چنین هدف هائی به دور است و به همین گونه، هر کس بهره ای از دانش دین داشته باشد، خرد او را نمی دهد که در چنان مسیری بیافتد. تا چه رسد به ابوذر- همان ظرف لبریز از دانش- و مانده های او؟

آری کشورهای اسلامی ویژگی ای دارند که نمی گذارد یکسره به دامن کمونیسم افتند و آن نیز شناخت درست از قوانین دینی است که این جا و آن جا نزد دانایان یافت می شود- و البته نه آن چه هیئت داوران الازهر عرضه می کند- و نیز آن سرمایه های زندگی ساز که در کیش یگانه پرستی اسلام جایگزین گردیده و این و آنان دو مانع نیرومند هستند در برابر آن سیلی که بدین سوی روان است پس برای برابری با کمونیسم و نبرد با آن، چیزی تواناتر از دین و دانش و روشن ساختن اندیشه ی توده های مسلمان به یاری آن دو نیست و سرپرستان جوامع مسلمان بایستی در همین راه به کار برخاسته زمینه دانش را گسترش دهند و قوانین دین را در همه جا برنامه گردانیده و با روح فرهنگ دینی، انسانی را که نادان آفریده شده از خواب بیدار ساخته و فرزندان میهن گرامی را از کلاس های آموزشگاه های ابتدائی تا عالی با آموختن دانش های نیکو پرورش دهند و قوانین دین مبین را اجرا نموده و دانایان شایسته را بزرگ بدارند و مردان سخنور و اندرزگوی را ارج نهاده حقوق ناتوانان توده را پاسدار باشند و کسانی را که به یاری عائله مندان می شتابند همراهی کنند تا کشورشان در برابر مرام کمونیسم از پای نیفتد خداوند زنده بدارد دانایانی را که به کار برخیزند و سرپرستان آن جوامع اسلامی را که به پاسداری از بندگان خدا و کشور ایشان پردازند.

بدین سان ای پیامبر تو همه را به راه راست بخوان و چنانکه دستور داری پایداری کن و پیرو هوس های ایشان مباش و بگو من به نامه ای که خدا فرستاد گرویدم و دستور دارم که در میان شما، داد گرانه داوری نمایم خدای یگانه پروردگار ما و شماست و پاداش کار ما بر ما و کار شما بر شماست دیگر هیچ حجت و گفتگوئی میان ما و شما نیست خدا (در روز سزا، برای داوری درست) میان ما جمع می کند و همه به سوی او باز می گردیم.

سوره شوری آیه ۱۵

[صفحه ۲۳۱]

در آغاز و انجام، خدا را سپاس

جلد شانزدهم از ترجمه پاریسی الغدير در این جا به پایان می رسد و به دنبال آن در جلد هفدهم- اگر خدا بخواهد- دنباله همین مطالب را خواهیم گرفت. تا آن هنگام چشم به راه باش و دستور خداوند را به پیامبرش به کار بند: پیش از آن که وحی بر تو فرود

آید، در خواندن قرآن شتاب مکن

[صفحه ۲۳۳]

ستایش نامه های منظوم

اثر طبع گروهی از شاعران امروز با سپاس پیوسته برای همگان - ۱ -

سید محمد هاشمی چکامه غدیریہ ای دارد که مجله البیان - صادره از نجف - در شماره ۸۰ از سال چهارم آن که در ۱۹ محرم ۱۳۷۰ منتشر شده آن را به چاپ رسانده و این هم از آغاز آن:
جهان جاودانگی، با سرفرازی و برزگ منشی در وجود تو شادی می نماید پس پایگاه خویش را به جانی رسان که از ستارگان دور دست سپهر نیز برتر باشد

با چنان اراده ای خود را به میدان زندگی افکن
که مرگ را از بیم و هراس، گریزان گرداند
تو از روح بزرگ خویش سپاهی داری
که فرو شکوه پیش آمدها را درهم می شکنند.
و آن کس که شب ها را با نیکوکاری هایش می پوشاند
در کرانه های آسمان، سپیده دم را زنده خواهد ساخت
(- و پس از ۷۵ بیت دیگر در پایان همین چکامه می گوید:-
الغدير! الغدير! همان نامه ای که

در روزگار، جاودانه ماند و نامه ای فرخنده و پاک باشد.
برتری و شیواگوئی ابر مردی سخن سنج و خرده بین آن را آرایش داده و نیکو گردانیده

[صفحه ۲۳۴]

و برای مغز دانش، هیچ پوسته ای بر جای ننهاد
آن چه را نهان بود آشکار گردانید و کژی ها و کاستی هائی را نهان داشت
در میان آفریدگان، نیرنگ و حيله را به راهی پاک و فرخنده کشانید
اگر نشان "جاودانگی" را شایسته باشد به کسی دهیم
امینی برای آن سزاوارترین و برترین افراد است.
که اگر خدای برتر خواهد همه چکامه و سرگذشت سراینده آن را در ضمن شاعران سده چهاردهم یاد خواهیم کرد.
۲- سخنور بلند آوازه شیخ کاظم آل علی، سخنران عفک نیز گوید
در روزگاران گذشته سه تن بودند که

یکی پس از دیگری به یاری علی شتافتند

- و این ها البته به جز آنانند که در آغاز کار با دارائی ها و شمشیرهاشان پیایی از آستان جانشین پیامبر پاسداری می کردند- نخستین ایشان فرزددق بود که در مکه- در خانه های والا-

به یاری پیشوایان ما شتافت

و دومی نیز اقساسی بود که ابیات منظومه او تا روز

رستاخیز در میان ما پایدار خواهد ماند.

و دیگری- ابو فراس- هم با چکامه میمیه اش- شافیه- او را یاری کرد

و بدان وسیله ضربت جنگ افزارها را پاسخی شافی و درمانگر بداد

و چهارمی که مانند خورشید در مایه روزی روشن برای همه آفریدگان آشکار است

همان امینی امین و درستکار است، نگارنده ای که " الغدير " را نگاشت که آن را دومی نیست

[صفحه ۲۳۵]

و مجموعه ای است که آفریدگان به آوردن مانند آن نپرداختند

و دشمنان جنگی را که رها کرد، دیگر همچون پایه های درخت خرمائی بودند که از درون، خورده و پوسیده شده باشد.

بوستان هائی است که در آن، کشتزار نهال های راهنمائی را می بینی

و در هر لحظه ای میوه های آن که برگرفته و گرد آورده می شود به ما نزدیک است.

تا رخ ننموده بود، سرفرازی هائی که داشتیم همه در پرده کوری و تاریکی نهان بود

و تو آن را برای ما آشکار گردانیدی تا به گونه ای برگشت که خود به راهنمائی پرداخت.

توئی که ما را رهائی بخشیدی و در حالی ما را رها کردی که

هم پیمانان سرفرازی بودیم و با تمدنی درخشان.

توئی که خویشان را در رنج افکندی تا پیروان پیامبر برگزیده،

به یاری تو راه یابند و رستگار گردند.

هان ای دارنده نامه بزرگوارانه گوش به ستایشی سپار که به سوی آستان پاک، روی آور و خرامان است

پروردگار جهانیان، به تو پاداشی دهد که گروه های آفریدگان از برشمردن آن درمانند

۳- از سخنسرای پر سخن خاندان محمد، شیخ محمد رضا خالصی کاظمی که خدا بیماری اش را بهبود بخشد:

امینی دانشوری خرده بین است که در روزگار ما همانندی ندارد

خداوند او را به جامه های پرهیزگاری بیاراست

و خاور زمین را می سزد که بر او بنازد

در میان آفریدگان، کتاب او همچون بسیاربر که های لبریز است

که گروه ها را از آب روان و گوارایش سیراب می دارد.

[صفحه ۲۳۶]

یادآوری: این گویند، سروده های فراوان و گفته های بسیاری در ستایش از کتاب ما دارد که بهری از آن را در سرگذشت او خواهیم آورد

۴- و این هم از استاد یگانه سید شمس الدین خطیب موسوی بغدادی:

آیا این ها کلمات است یا مرواریدها؟ یا گردن بندی که از
گوهرها فراهم آمده؟ یا لعل و بیجاده هائی که در کنار هم چیده شده؟
آیا روشنائی است یا سطرهای نوشته؟ یا دانش هائی که
سروردلاور توده پرده از رخسار آن بر کنار زده است
"غدير" و بر که آبی است که دریاهاى دانش را لبریز می نماید
و آن هم با روشنگری هائی که انکار کننده را درمانده می سازد
از میان خود دشمنان سپاهیانى برای خویش دست و پا می کند
آرى حقیقت را دشمنانى است که همانان ندانسته سپاه وی می شوند
با نیروی دلیل، منطق تباه و از هم گسیخته را می کوبد
تا آن چه را رشگبران نهان داشته اند آشکار گرداند
و در این راه، دانشی سرشار و ایمانی که از استواری،
آهن را از پای در می آرد یاور اوست
حقیقت است و خداوند به راستی خواسته که پایدار بماند و
جاودانگی از آن اوست.

گروهی خواستند تا از سر کین توزی آن را محو کنند
و خداوند نمی پذیرد مگ آن چه را خواسته است انجام گیرد
چنان پنداشتند که حضرت طاها- پیامبر- کسی را جانشین خود نساخت
و مردمان آن کس را که سروری یابد، خود بر می گزینند
آن چه را پنداشته اند، در کیش خرد دروغ است
و به گزارش ها نیز تهمتی بس سخت
زیرا در گزارش ها آمده است که حضرت طاها

[صفحه ۲۳۷]

چون به سفری دراز می رفت

بزرگواری از یاران خویش را بر می گزید

که تا بازگشت او در جایش بنشیند

و هیچ نبردی نبود و هیچ گاه نشد که دسته ای از یاران پیامبر برای کاری فراهم آیند

مگر خود او کسی را بر می گزید که سرور ایشان باشد و بدو پشتگرم شوند

پس چگونه به سوی پروردگارش می رود و کسی را بر نمی گزیند که مرزها و آئین هائی خدائی را با دست او بر پای دارد؟ آری کار این گزینش را در روز "غدير خم" به انجام رساند و آن هم به گونه ای آشکارا، که انکار کنندگان نتوانندش پوشانید. نیمروزی آن راهنما بر فرازجهاز شتران شد و همان گونه که ایشان می نگرستند و شیر خدا پائین تر از او جای داشت بدیشان گفت هان هر کس من سرپرست اویم علی سرپرست و راهنمای او است و گفتار آشکار نامه خداوند در هنگام روشنگری، بسی نمایان است - برای کسی که خردمند بوده و از اندیشه‌ای استوار برخوردار باشد- زیرا در آن جا، سرپرستی را- پس از پیامبر طاهّا- برای کسی نهاده است که نماز بگزارد و در هنگام رکوع بخشندگی نماید. ۵- و این هم از سخنسرای بسیار سخن و نیکو گوی حاج شیخ محمد شیخ بندر- عفاک ای عبد الحسین امینی با چنان اراده ای "الغدير" را گردآوری که هیچ کس چگونگی اش را بازگو نتواند کرد آن چه را از حدیث دانان برجا مانده بود همچون

[صفحه ۲۳۸]

دارندگان بینش و فرزاندگی به بررسی نهادی و با ذره بین روشن خویش بر آن شدی که گوهر درست را از خر مهره‌ها باز شناسانی پس با کوشش خویش به هدف بزرگواران رسیدی و سرفرازی دیروزو امروز را به چنگ آوردی و "غدير" تو، داوری آمد که به کشمش ها پایان می دهد با یاری آن از زبان راهنمائی آواز برداشتی و چه فرخنده آوا دهنده ای از سوی خداوند بودی خدا را چه بسیار نیکو خرده بینی و چه بسیار نیکو بررسی کننده و شناسنده اثرها که توئی. پس اگر پس از "الغدير" باز هم حقیقت را نپذیرند تو از کار ستمگران شگفت مدار و شگفت مدار که در گرداب نادرستی ها فرو روند زیرا پای کوبی و دست افشانی شادی کنندگان از خواننده و نوازنده است

زیرا هر مردی هوسی دارند
و این هم - که گذشت - شیوه انکار کنندگان است
ای عبد الحسین درستکار مژده باد تو را
که نامه توبا روشنائی خویش آشکار کننده راه راست است
پاداش تو نزد پیشوای راهنماست
و جایگاهت در سایه بلند پایه او
و پیروان او را نیز نوید رستگاری باد
که دوستی پاک او، بیمناکان را مرز آسوده دلی است
۶- از فاضل برتر حاج شیخ محمد باقر هجری ساکن نجف اشرف
اندیشه ای از حقیقت آشکار، پرتو افشانی نمود
که جهان دانش ها به یاری آن، رخسار زیبایش را بیاراست

[صفحه ۲۳۹]

و از آن گاه که در افق عظمت به فروغ پاشی پرداخت
فضای حقیقت و راهنمائی به یاری آن، روشن گردید
بدین عقیده، نشان جاودانگی زد
و آن را دیباچه دیوان بزرگی گردانید.
هان ای امانتدار حق در پس تو گروهی هستند
که گوش به تو داده و همی خواهند که سخنانت را بشنوند
این "غدير" تو است و سخن درست با آب پاک و خوشبویش آمیخته
و سینه تشنه کامان را سیراب می گرداند.
ای دارنده خامه ای که با والائی اش
پایگاه و برتری سخن و روشنگری را می افزاید
تو چهره هائی از پندارها را که سینه فضا از آن تنگ می شود
ناچیز نمودی و تباهی و بیهودگی آن را آشکار گردانیدی
و با نمایش برگ هائی از تاریخ که سراسر روشنائی بود
پرده ها را از چهره حقایق کنار زدی
و نیز با دیدگان کاوشگر خویش، پوششی را که بر رخسار آن بود
دور کردی و در این راه روشنگری نمودی
در برگ های تاریخ روزگار، یاد بودهائی جاودانه نهادی
که با گذشت روزگاران، ستایش ها برجا خواهد نهاد.
ای دارنده خامه ای که با روشنگری خویش

شیوا سخنان و رساگویان را به شگفت آوردی
 همچون اخگری از آتش، آن را آشکار گردانیدی تا به خودنمایی پردازد
 و در دل ستمگران سختدل، آتشی از درد و رنج بیفکند
 مانند گوهرهائی آن را به جلوه گری واداشتی که روشنائی آن دلپذیر است
 و اندیشه هائی را در کنار هم نهادی که فروغ آن پرتو پاشی می نماید
 سپس آن ها را پیراکندی و با این کار همی خواستی که
 دل ها را یکی کنی و درمیانه برادری و صفا بیافکنی)

[صفحه ۲۴۰]

تو والاتر از آنی که چکامه های ستایشگر، برتری ات را باز گوید
 چرا که دهان روزگار با ستایش خوانی اش، پاداش تو را خواهد داد
 ۷- سخنسرای مبتکر، شیخ محمد آل حیدر نجفی چکامه ای دارد که "انجمن شاخه سخنسرایان حسینی" بخشی از آن- یا ۶۷ بیتش
 را در یک نامه ۸۴ صفحه ای که "الغدير در دانشگاه نجف" نامیده به چاپ رسانیده و سرآغاز آن:
 "دل مرا مژده باد که در دوستی تو، به راه آمد
 و کی؟ از همان گاه که اخگری بر من آشکار شد که زبانه آن راهنمائی بود"
 سراینده، بخشی از چکامه اش را که درباره کتاب ما بوده در آن جا چاپ نکرده و نشر آن را نگذاشته است برای صفحات الغدير که
 اینک می آوریم:

ای پدر حسین (علی) در راه تو بزرگمردانی را گرامی می دارم
 که با بزرگی و سروری، خردها را به دوستی تو گرایش دادند
 در دل آسمان به جستجو پرداختند

و برای حقیقت به جز تو دری نیافتند که بسته باشد
 و اگر چه دست روزگار پرده ای بر چهره هدایت کشید، ایشان
 گرامی ترین نقش ها را از تاریخ دارا شدند
 گداختند و برای گم گشتگان سرگردان، همچون شمع ها بودند.
 و همین برایشان بس که با گداختن خویش راه را روشن ساختند
 درفش زندگی را به سوی نبرد گاه حیات افراشته داشتند و با آن به پیشواز دشمنان جنگجوی شتافته و آن را همچون تازیانه ای بر
 روی ایشان بلند کردند نسبت های گناه آلود را از دامن تاریخ زدودند
 و در کرانه های جویبار آن، نهال بخشندگی نشانند
 خردهای خویش را با سطرهای نوشته هاشان پیوند زدند

[صفحه ۲۴۱]

و پاره های جگرشان را با حروف کلماتشان آمیختند
 مردم روزگار یا دو دسته بینندگان اند، که می بینی
 یک دسته ایشان با روشن بینی، راه راست را می نگرند
 و دسته دیگر کور دل و نابیناوند و از دیدن آن ناتوان.
 یا دو گروه اند که یکی شان دست خود را از روی خرد به سوی حقیقت دراز کرده
 و دیگری آن را به هر سوی که زر و گوهری در کار باشد...!
 هان درستکار مرد خاور زمین!
 جهان را دهانی است که تو آهنگی آسمانی در آن نهادی تا به ترانه خوانی پرداخت.
 و آن را با دستی بخشنده تر از باران، گشودی
 تا با لبخندی که بر آن نیکوکاری ها زد به ستایش تو آغازید.
 آسمان در لطافت، خود را به اندیشه تو همانند می نماید
 و مردمک دیده اختران نیز بر آن دوخته شده است
 و همی دوست دارند که تو را تا آغوش خویش بالا برند
 تا همچون جانی گردی که شبیح های هستی را تجسم می بخشد
 بار خدایا پاکی تو چه بسیار نوآوران و آفرینندگان
 که روان هاشان بگداخت تا اخگر راهنما به دست دهد
 ای قلمزن آزاده همین برتری تو را بس
 که برای ره یافتگان پیام رستگاری آورده ای.
 چه بسا بزرگمردانی که با اندیشه خویش زندگی را مالک شدند
 و گویندگانی که با نغمه ای دل ها را افسون نمودند
 در روزگاران آینده، سرگذشت تو انجمن هارا آکنده ساخته
 و خود داستان حقیقت خواهد گردید که تا دورترین جای ها راه می یابد
 و به زودی گروه های پس از این را، از زبان آسمان آشنا خواهی کرد که:

[صفحه ۲۴۲]

چگونه یک دانای سترک، زندگی جاوید یافته است.
 و آن گاه در برابر هر اندامی که در راه حق به کار انداختی، رحمتی بر تو فرود می آید.
 و در برابر هر یک تن که به راه آوردی برایت فروغی پرتو افشانی می کند
 پا به پای روزگار پیش می روی
 تا جایی که مردم جز با سرود " غدیر " تو، آهنگ هیچ پرستشگاهی نکنند
 سوهانی تیز ساختی و مطالب سخت را با آن تراش دادی تا در خور هضم گردد
 و با سرانگشت توانایت گره اندیشه ها را گشودی

نه گرایش های گروهی تو را به سخن آورد،
و نه نفس تعصب
در آن روز که بالا روی نمود در تو جریان یافت
هرگز به جز صراحت در روشنگری حقیقت، خواسته ای نداشتی
و راستی که در این راه، نگارنده و یگانه پرستی بزرگ بودی
هنر خویش را در جلدهای هفت گانه " غدیر " به نمایش نهادی
که به سان ستون های افق، در محراب و سجده گاه خانه ات جای گرفتند
بخشندگی، خرمی، نفس های جان، راهنمایی، همگی
بر زورقی سوار و در " غدیر- برکه آب " تو روانند.
هان ای درستکار مرد خاور زمین!
گرایش های مغرضانه تو را به سوئی نخواند که به هلاکت انجامد
چه بسیار کسان که در راه تو خس و خار کاشتند
و تو جامه سروری و برتری برایشان خواستی پوشانید!
و نیز چه سرکشانی که از مرز انسانی به در رفته

[صفحه ۲۴۳]

و با ناخن پنجه هائی تو را گزیدند که گوئی دشنه آفریده شده است
دوست داشتند که راه را بر تو ببندند تا در تیرگی های آن
به شبی سیاه و بس تاریک دچار گردی
تو برای زندگی آنان هر گونه برتری ای را در دو دست خویش گرفته ای
- و از کی؟ از همان هنگام که آنان به راه کج رفتند و به زشت گوئی پرداختند-
و دانه خویش را کاشتی- که چون در زمین روئید-
تا هنگام درو هفت خوشه بار آورد
و جان خویش را بر سر این کار درباختی، همان جان که اگر دم نیمروزی
از فراز آن بگذرد به نرمی راه می سپارد و راهنمایی می شود
و این شگفت نیست زیرا شمع نیز خود را به کشتن می دهد
تا دیگران را زندگی بخشد و در وجود آنان جاودانه بماند.

[صفحه ۲۴۴]

به نام خدای بخشاینده بخشایشگر

ستایش خدای را که یگانه و یکتا است و درود و آفرین بیشمار بر پیامبر او محمد و خاندانش.

من از ستایش خوانی رو گردان بودم چرا که ستایشگر در پاره ای از جاها کارش به گزافگوئی کشیده، از اندازه شایسته در می گذرد و با داوری نادرستش ممدوح را در گردابی سهمناک می افکند و انگیزه او در این کار یا خوش بینی است و خرسندی از وی، و یا دیگر عواملی که- در کشاندن سخن به گزافگوئی- همانند آن است. و البته در بسیار جاها نیز پر و بال گفتار، ناتوان تر از آن است که بتواند به اندازه شایسته در این فضا پرواز نماید و در آن هنگام، آدمی به سرنوشت کسی دچار می شود که در ادای حقی از حقوق برادر با ایمانش کوتاهی نموده است

ولی من در کتاب الغدير- یا همان نامه روشنی که چون و چرائی در آن نبوده و راهنمایی برای پرهیزگاران است- کاوش نمودم و دیدم ژرفای آن چندان دور است که دست سخن به آن نرسد و در آن باره چنان با گستردگی سخن باید راند

[صفحه ۲۴۵]

که فزاینده‌ای ستایشگران در کار در می ماند و گوینده هر چه هم گفتار را دراز کند و از نعمت زبان آوری و شیوا گوئی برخوردار باشد باز حق مطلب را نتواند گذارد و از یک سوی نیز خاموشی گزیدن و نپرداختن به ستایش چنین کتابی که نادانان را راهنمایی می کند و ناآگاهان را هوشیار می سازد و گمراه را به راه می آرد و پرده های شبهه را از چهره حقایق دینی کنار می زند و پژوهشگران را در برابر حقیقتی روشن و آشکار به ایستادن و می دارد... آری خودداری از ستایش این کتاب، سرباز زدن از یاری حقیقت است و سستی نمودن در انجام وظیفه. این بود به بررسی و خواندن آن پرداختم و جانم لبریز از بزرگداشت و خوش آیند و شگفتی گردید زیرا دیدم آن گم گشته ای که جهان غیب- در طول این روزگاران دراز- نگاهداشته و به دنیای ما نداده و همگان در جستجویش بودند، همان را دانشوری امین و درستکار آشکار ساخته که در کار جهان و دین مورد اطمینان است و خداوند، همراه با توانائی ایمان، توانائی علمی و توانائی در روشنگری را نیز بدو ارزانی داشته و با جمع شدن این سه گونه توانائی در او، چنان توانائی ای برای او فراهم آمده که هیچ توانائی ای در برابر آن ایستادگی نکند و با یاری آن، بر نادرستی ها و گمراهی ها تاخته دشمن را بر زمین بزند و ریشه کن ساخته و بازیچه های او را از هم دریده و پاره پاره نماید.

و این- به حیات الهی سوگند- موهبتی است بزرگ که به آن نمی رسد مگر کسی که بهره ای بزرگ از خوشبختی داشته باشد، و کیست که به این موهبت، سزاوارتر از این مجاهد بزرگی باشد که جان خویش را وقف کرده است برای یاری حق و پیکار با نادرستی ها؟ و پیوسته، شب و روزش را گذاشته است برسر کوششی سخت و آشکار و نهان همواره رنج می برد و مشتاق است که وظیفه اش را انجام داده باشد خداوند، هم در او و برای او برکت پدید آرد و هم در کوشش ها و تلاش هایش، و در آستان خداوند- که کار او بسی بزرگ است- نیز همین بزرگواری برای او بس که این کار بزرگوارانه اش را برای وی- و نه دیگران- اندوخته و این فیض را بدو رسانده و آن را به همان گونه بر دست های وی، انجام داده که معجزه ها را بر دست های پیامبران. پس در آغاز و انجام، درود و رحمت و

[صفحه ۲۴۶]

برکات خداوند بر او باد.

امیدوار به بخشش خداوند

محمد رضا آل یاسین

به راستی که ما از خدائیم و به سوی او باز می گردیم

پس از آوردن ستایش نامه بالا- در چاپ نخست از متن "الغدير" ناگهان سرنوشت گریز ناپذیر، ما را به يك داغ دینی و دنیائی دچار ساخت و جامعه مسلمانان را به اندوهی سخت گرفتار کرد و آن نیز در گذشت این پیشوای بزرگ روحانی از خاندان یاسین بود که استاد فقه به شمار می رفت و مردی شایسته و پرهیزگار و راهبر آئین. خداوند جامه ای از رحمت های خویش بر او بپوشد و رگبارهای لطف خود را بر او ببارد که او- خدایش بیامرزد- سیرتی پسندیده داشت و جانی بزرگوار. در پوششی از برجستگی ها و پایگاه های والا- جای گرفت و برای پس از خود سرفرازی ای جاودانی و یادی پسندیده و برتری ای بر جای نهاد که گذشت آیندگان آن را کهنه نگرداند خداوند روانش را پاک دارد.

[صفحه ۲۴۷]

نامه ای از مرد دانش و سیاست، نخست وزیر پیشین عراق

سید محمد صدر

پیشگاه دانشمند یگانه، پژوهشگر کاوشگر یکتا، استاد امینی خداوند به دست تو مسلمانان را گرمی نماید و تو را برای یاری دین و دانش پایدار بدارد. با درود ستایشگری که همواره- و تا آن گاه که زنده است- تلاش های تو را در راه دانش به یاد دارد.... کتاب تو هوش از سرم ربود و پژوهشگری و کاوشگری ات مرا خشنود ساخت و دیدم که بایستی در برابر فرآورد جاودانی وارزنده تلاشت مراتب بزرگداشت و خوشایند و شگفتی خویش را آشکار سازم و کتاب تو را همان درختی بشمارم که شکوفه می دهد و بارمی آرد و میوه می دهد و هنگام بهره برداری از آن فرا رسیده میوه های گوارا و تازه می دهد و به زندگی ام سوگند که آن، بازده شخصیت یگانه تو است و فشرده موهبت هایت که دیگران را بدان دسترس نیست و نیز چکیده آن همه تلاش ها و پیکارها که در نبردگاه های دانش و برتری نمودی. و اگر برای توده ها سزاوار باشد که به بزرگان خویش بنازند و تاریخشان را مایه سرفرازیشان گردانند پس تو- که دانشمندی ورزیده و پژوهشگری بیمانند هستی- چه بسیار شایسته است که به شخصیت پیشوای پسندیده و سرور جانشینان پیامبران- فرمانروای مومنان- سرفرازی نمائی. همان شخصیت نمونه یگانه ای که با بزرگی خویش از همه جهان والا-تر رفت تا جهانیان در برابر بزرگی او فروتنی نمودند و برتری و نیکوکاری های او را بر زبان آوردند. و مگر این الغدير- نگاشته بزرگوارانه و فرخنده تو- به جز نشانه ای از نشانه های همان شخصیت خدائی است که خداوند،

[صفحه ۲۴۸]

پایگاه جانشینی پیامبر را ویژه او- و نه دیگران- گردانیده و سرپرستی مردمان و پیشوائی ایشان را بدو ارزانی داشته و تا جهان بوده و هست، چراغی خواهد بود برای پشت ها و آیندگان، راهنمائی و روشنائی ای است برای روزگاران و توده ها.

و من در این هنگام که آفرین های گرم و صمیمانه ام را به شخصیت شما و در برابر پیروزی بزرگ و درخشان شما، تقدیم می دارم، بی چون و چرا می دانم که این موفقیت، دم و فیضی است از دم ها و فیض های فرمانروای مومنان- درود خدا بر او- و خدا خواسته است که آن- همچون نعمتی بزرگ- به تو رسد و خود اگر نشانه چیزی باشد همانانمانیده آبروی تو است در نزد او، و نزدیکی تو به آستان وی. و راستی که نامه بزرگ تو، با درخشش و پرتو افشانی برای جهانیان آشکار شد و در لا به لای آن به اندازه ای دانش و ادب و فرهنگ خودنمایی کرد که انجمن های دانش و ادب نیز نتوانند آن را گرد آرند تا چه رسد به تو که تن تنها با گام استوار خویش آهنگ آن کردی و با فرآورده های زیبا و شگفت آور اندیشه و خامه ات کار را به انجام رساندی و آن هم با روشی روشن، و استدلالی نیرومند. و انشائی استوار، و اشاراتی پر از لطف. در لا به لای آن دلیل های کوبنده ای آوردی که مردم گوش های دل خود را دلخواهانه بدان می سپارند و دل ها و جان ها، آن را با ایمان می پذیرند و بدان اعتراف می نمایند تا جایی که گوئی آمیزه آب و داروی درمان دل ها را در آن نهاده اند. خداوند از سوی فرمانروای مومنان- درودهای خدا بر او باد- بهترین پاداشی را به تو دهد که به نیکوکاران دهند. و همواره منشا کارهای شایسته باشی که به راستی خداوند پاداش کسی را که نیکوکاری نماید، تباه نمی سازد.

۱۱ رمضان سال ۲۶: ۶: ۱۳۶۹

محمد صدر

[صفحه ۲۴۹]

گفتاری از عبدالمهدی منتفکی

که در دوره های متعدد، سمت وزارت فرهنگ، اقتصاد، کار و ارتباط را یکی پس از دیگری عهده دار بوده است.

۱۳ رمضان سال ۱۳۶۹

۲۸ حزیران سال ۱۹۵۰

به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر

ستایش خداوند راست

هر روزه صدها کتاب از چاپخانه ها به در می آید که مطالعه کنندگان به جز در اندکی از آن ها- که بسیار انگشت شمار است- آن چه را می خواهند نمی یابند و اطمینان همه سویه ایشان- از همه دیدگاه ها- بدان جلب نمی شود از این رو ارزشی که به هر کتاب می نهند، به اندازه تاثیر شایسته و سودمندی است که در دل خواننده بر جای نهد و به راستی از بهترین فرآورده های قریحه انسانی و ارمغان های چاپخانه ها که اثری شایسته و رسا در دل ها داشته، کتاب " الغدير " است، همان نامه بزرگی که به گردآوری پرداخته و هر چه را در زمینه مورد نظر لازم بوده فراهم کرده و چراغی پرتو افشان و نشانه ای راهنما گردیده و برتر از آن رفته است که با ارزش ها، برای آن مرز بنهند و آن را در بند مقیاس ها بدارند. چرا که در گوهر خود از هر نسبتی بالاتر است و با اثر و سود بزرگ خویش از مرزهر سنجشی در می گذرد و شگفت نیست که " الغدير " چنین باشد زیرا تراویده دریائی پر از دانش های عقلی و نقلی است و از فرآورده های قریحه درخشانی است که ویژه دانشمند بزرگ، استادما شیخ عبدالحسین پسر احمد امینی گردیده- که خداوند روزگارش را پاینده بدارد. و ما را از زندگی وی بهره مند سازد.

آری برای "الغدير" همین اندازه ستایش و آفرین بس است که بگوئیم از فرآورده های این شخصیت یگانه بزرگ است و بر این بنیاد، چندان از مرز ستایش گذشته است که گوئی اگر به بهترین گونه نیز به ستایش آن پردازی باز هم آن را کوچک شمرده ای عبدالمهدی.

[صفحه ۲۵۰]

الغدير صف ها را در جامعه اسلامی درهم می فشرد

اشاره

هم پیمانان دروغ که با حقیقت نمی سازند و با گمراهی و کور دلی به راهروی پرداخته با زشت کاری ها سازگاری می نمایند و کورکورانه گام بر می دارند... آری آنان راه فریب را در این یافته اند که کوشش های سهمناک و کمرشکن ما را در راه بالا بردن درفش حق و اصلاح جامعه، افزاری برای پراکنده کردن صف ها و گسستن پیوندهای یگانگی در میان دینداران وانمود نمایند"، از پیش، خواهان چند- دستگی و آشوب بودند و کارها را برای تو دگرگون نمودند، به راستی که خداوند ناگزیر آن چه را در پنهان به جا می آرند و آن چه را نمایش به انجام آن می دهند می داند". و به حیات خداوند سوگند که ما هرگز نه از زیر و بالا شدن ایشان پروائی داریم و نه به آن بانگ و هیاهو گوش فرا می دهیم و نه باکی از گفته های خشمناکانه و غرولندهائی داریم که کسی- هر کس باشد- در برابر آوای آشکار حق، و آوای نامه گرامی خدا، و آوای اسلام پاک و آوای بزرگ ترین قانونگذاران به راه اندازد آن هم پس از آن که پیشوایان دین، و بزرگان توده و راهبران و سیاستگران و استادان ایشان در انجمن های دینی با آوای ما هماهنگی نموده و این واکنش بزرگوارانه از سوی آن چهره های یگانه را گروه ها و توده های مردم نیز از خود نشان داده اند تا از طبقات گوناگون، صف های درهم فشرده ای پدید آمد که همه در زیر درفش دوستی خاندان پاک پیامبر- درودهای خدا بر ایشان- جای داشتند و همگان، به گفتار پاکیزه و به راه ستوده راهنمایی شدند و گفتند: پروردگارا از نزد خویش رحمتی بهره ما گردان و برای ما در کارمان، ایستادگی و سرسختی ای در راه راست آماده کن. آنان اند که درودها و رحمتی از سوی پروردگارشان بر ایشان است و

[صفحه ۲۵۱]

آنان اند ره یافتگان.

الغدير در مصر

اینک نشریات درخشان اسلامی در گوشه و کنار جهان- از جراید و مجلات- که زبان گویای توده ها و مقیاس شعور زنده و احساس مشترک آنان است در لابه لای آن، گوهرهائی به رشته کشیده و فرازهایی بسیار می یابیم همه در ستایش و آفرین این کتاب و ارج نهادن به پژوهش های ارزنده و بررسی های والای آن. و پیشاپیش این نشریات مجله درخشان "الکتاب" است که در مصر پخش می شود و نماینده فرهنگ قاهره- پایتخت خاورمیانه- است که گرداننده آن- استاد عادل- خوانندگان خویش را جامی

سرشار از سرچشمه گوارای گفتارش می نوشاند و درباره کتاب ما و پایگاه آن در جهان دانش، و بهره ای که از برتری دارد، و جایگاه آن در میان پژوهش ها، در شماره های متعدد به روشنگری می پردازد.

و به دنبال آن نیز نامه همان توده پیشرفته، مجله درخشان "الرساله" در سال هیجدهم خود پرداخته است به نشر آن چه از طبع سخنسرای ورزیده اهرام، استاد پژوهشگر محمد عبد الغنی حسن پدید آورنده نگاشته های سودمند تراویده و بدین گونه تابش حق و نیز فروغ های راهنمایی را که از صفحات الغدير برخاسته و در دل وی تابیده است آشکار ساخته که ما از همگان سپاسگزاریم و بر می گردیم به سراغ چکامه استاد که خود نمونه ای استوار است در دعوت به یگانگی و آشتی و اعتراف به حقایق ثابت، و درخواست این که مسلمانان اگر چه مذهب های گوناگون دارند یک سخن شوند و در زیر درفش اسلام و مهر خاندان پاک پیامبر، دست به دست هم دهند. آری این سروده ها "مشک است که هر چه بیشتر آن را عرضه بداری بوی خوش آن، پراکنده تر می گردد:"

[صفحه ۲۵۲]

امینی بزرگ را درود برسان و او را بگوی
از خاندان پیامبر، نیکو پشتیبانی نمودی
برای پاسداری بزرگوارانه، تیغ ها تیز کردی
و در نگهبانی از حق پامال شده، قلم را چون شمشیری از نیام بر کشیدی از درازا
و پهنای سال های زندگی ات دلیل هائی فراهم نمودی
که در روشنی به نشانه های بامدادی می ماند
و هر فروغی در دو دیده ات بود نثار کردی
- همان فروغ هایی را که درخشندگی اش به روشنائی بی پایان می مانست و پرتوهایش به خورشید -
روزهائی که زندگی فرخنده ات را ساخت
فراخی دانش آن، از همه روزگار بیشتر بود
جنگجویانه به نبردگاه روشنگری فرود آمدی
و دلیرانه با دلاوران سخن به کارزار برخاستی
هیچ گاه نه راه دلیل آوردن بر تو تنگ شد
و نه در عرصه کردن برهان کوتاه دستی نمودی
خدا را آن خامه مورد اطمینان که تو داری
همچون سیل خروشان با هیا بانگ پیش می رود
حقیقت را- در جامه رساگوئی- نمایش می دهد
و پرده از چهره سخن کنار می زند
خوی و سرشت او نرم و آشتی جویانه است
ولی پای نبرد که میان آید به سرسختی می گراید
دانشوران در منش های خویش چنین اند

از یکدیگر دور می شوند و باز شتابان به دیدار هم می آیند
بر سر حق اختلاف دارند ولی
حق ها را تباه نمی نمایند

[صفحه ۲۵۳]

ای درستکار مرد مورد اعتماد اینک
درودی به سوی تو در عراق روان است که از جای های چند گذرمی کند
از سراهای کنانیان به سوی تو راه می پیماید.
و از خانه ها و منزل های تازیان.
به راستی آرمان همسان، همه ما را درون یک گروه جای می دهد
و کیش راهنما، ما را در دنبال کردن یک راه به هم می پیوندد
هر چند در راه هوس گام برداریم و پیرو آن گردیم
بازهم، اسلام میان دل های ما مهربانی پدید می آرد
خاندان پیامبر را چنان خالصانه دوست می داریم
که تن و جان ما با مهر ایشان آمیخته گردد
خداوند تو را پاداشی نیکو دهد
همان گونه که تو از روز " غدیر " نیکو پاسداری نمودی

این چکامه در مجله درخشان البیان- که در نجف منتشر می شود- نیز آمده (در شماره ۷۸ سال چهارم ص ۱۷۴) و پزشک دانا و
کار آزموده استاد میرزا محمد خلیلی نجفی صاحب کتاب " معجم الادباء الاطباء " نیز آن را تضمین نموده که همراه با اصل آن در
مجله درخشان البیان به چاپ رسیده (در شماره ۸۰ سال چهارم ص ۲۲۳) که اگر خدای برتر خواهد در سرگذشت استاد خلیلی
تضمین او را نیز یاد خواهیم کرد

الغدير در حلب

نمونه ای دیگر- بر درستی آن دعوی که کردیم- نامه ای بزرگوارانه است که نگارنده اش از حلب به نشانی شیخ محمد حسین
مظفری نجفی فرستاده و پاسخی به کار ایشان داده است که مجلدات الغدير را بدو هدیه نمودند تا روح کتاب با جان بزرگوار
اویامیخت و از آب روان و گوارای آن سیراب گردیده، به دلیل های استوار آن پشتگرمی یافت با آن که خود در اریحا- از نواحی
حلب- امام جمعه

[صفحه ۲۵۴]

و جماعت است و برتری از همه واژه های نوشته اش مانند رگبار سرازیر بوده تیز هوشی و زیرکی او را آشکار می نماید و استاد
مظفری که در آغاز، آوردن گفتار او را در صفحات الغدير، نادرست و دور از امانت می شمرد خود در نامه ای که به وی نوشت

برای این کار اجازه خواست و همچنان چشم به راه ماند تا خشنودی او را به روشنی دریافت که اینک، هم اجازه نام و هم نامه درخشانی که نویسنده آن- استاد خرده بین و بینا، شیخ محمد سعید دحدوح- به رشته تحریر کشیده است می آوریم و در آغاز و انجام، سپاس خود را ارمغان ایشان می گردانیم:

[صفحه ۲۵۵]

نامه

به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر

ستایش خدای را که ما را توفیق داد تا به دوستانش مهر بورزیم و نهال ارج نهادن و برتری دادن خاندان پاک پیامبر را در دل های ما نشانید، همان درخت برومند و سرفراز که ریشه و بنیاد آن پا بر جا و استوار و شاخه های آن در آسمان است و هر که به شاخه آن دست یازید و رشته وابستگی اش با آن استوار بود در هر دو جهان از دیگران برتر رفت.

و درودو آفرین خدا بر سرور هستی "محمد" درود خدا بر او و خاندان و یاران پاکش و بر هر کس که چون زاده شود شاخه خویش را به بنیاد آن حضرت پیوند زند و کار او بیان کننده گفتار وی (ص) باشد، نه از دستور وی سر بیچد و نه کار ناشایسته ای کند، اندرزه های وی را بگیرد و تایید کننده و حیث باشد.

سرور برترم نامه ای که فرستاده بودی حکایت می کرد که در برابر هدیه من (که در کوچکی به جویی باریک می مانست) بر آن شده ای که غدیر (= آب گیر) بزرگ را برایم بفرستی و توضیح داده ای که هر چند ارزش آن بالاتر و خود گرانتر است ولی من در نزد شما ارزنده تر و گران بهاترم. در حالی که به راستی، گوهر پاک و شخصیت نمونه خود شما است که فروغ آن بر آئینه روان پاکتان تابیده و بازتاب روشنائی آن بر صفحه هستی شما نمایان شده و از پرتو و درخشندگی آن، چیزهائی به شما نمایانده که صادقانه درباره من به زبان آوردید با آن که سرچشمه آن خود شما هستید و این نوری که دیده اید جز از خودتان بر نمی خیزد خداوند شما را برای من و همه مردم پایدار بدارد تا همچون چراغی به پرتو افشانی پردازید و مرا از گمان نیکوی شما برخوردار گرداند و توفیق دهد و نزد کسانی که دوستشان دارد و از ایشان

[صفحه ۲۵۶]

خشنود است و از او خرسندند محبوب نماید.

سرور من "الغدير" را گرفتم و خواندم و پیش از آن که به انبوه موج های آن رسم در آن به شناوری پرداختم و مشتی از آن برداشته مزه اش را چشیدم و دیدم همان "غدير" نخستین است با آبی که هیچگونه دگرگونی نیافته، مالا مال از روانی و گوارائی است و صافی تر از چکیده های ابر سپید باده ای خوشبوتر و عطر آگین تر از مشک و لذت بخش تر از هر نوشابه.

اگر رویداد غدیر را از همان نخستین روزگاران در پشت پرده ها نمی نهفتند و راه رسیدن بدان را با خس و خاره های نمی بستند، سراسر زمین را فرا می گرفت و همگی آفریده های خدا از آن سود می بردند.

چه بزرگ غدیر (= آبگیر) ی که بزرگ ترین برانگیختگان خدا- درود و آفرین بر او و خاندانش- در کنار آن ایستاد تا به یاران و

به توده خویش سفارش عموزاده اش را بکند و ایشان را بر آن دارد تا چنگ در دامن سیرت او زنند و در پی او به راهروی پردازند که همسر دخترش زهرا و پدر دو دختر زاده اش (دروود و آفرین بر ایشان باد) بود.

ولی فرمان خدا سرنوشتی گریز ناپذیر بود و آن جا نیز توده ای بودند که گذشتند و ما که امروز هستیم اگر هم آن مردمان نخستین را سرزنش می کنیم ولی آیندگان شان را سزاوار سرزنشی سخت تر و بزرگ تر می دانیم و تاریخ نگاران جدیدی را که امروز در میان سنیان هستند در دایره پهناور و بزرگ تری از سرزنش جای می دهیم.

ما از استادان خود که در کار گردآوری و برگرفتن دانش استاد بودند، می شنیدیم- اگر ندانسته چنین می گفتند خدا از ایشان درگذرد- که داستان غدیر افسانه ای است که شیعیان درهم بافته و پادشاهان شان برای نیازهای سیاسی خویش به تایید آن برخاسته اند.

در آن هنگام، آن چه ما و ایشان از چون و چند این پیش آمد می دانستیم بیش از این نبود ولی اکنون و پس از خواندن پاره ای از بخش ها و باب ها و مجلدات الغدير، خود را در برابر دریائی بی کران می بینم- نه غدیر (= آبگیر) ی روان.

[صفحه ۲۵۷]

دریائی پر از مروارید و مرجان و دیگر گوهرهای رخشان، آری در این جا دلیل های رسا و برهان های آشکار و دانش های فراوان و و... هست که مرا توان شماره کردن آن ها نیست و همه این ها روشنگر آن است که مردمان هر چند بخواهند فروغ ماه را نهان سازند و هر اندازه ابرها و دیگر موانع فراهم آرند تا از پرتو افشانی آن جلوگیری نمایند باز هم به خواسته خود نمی رسند. آن هم تا هنگامی که علی مرتضی (دروود بر او) پیروانی همانند شما بر جای دارد که خوشی های زندگی و زر و زیور روزگار را فروخته و یک دله و با همه نیروئی که به او داده شده به یاری حق پرداخته، راه راست را آشکار می سازد، گمراهان را به راه می آرد و سرگشتگان را رهنمائی می کند.

چه نیکو گذشتگان و بازماندگانی شما از آن مردانید که پیمانی را که با خدا بستند با راستی به سر آوردند، برخی از آنان پس از آن که خدا را از خویش خشنود ساختند زندگی را بدرود گفتند و برخی دیگر همچنان در راه خدمت به اسلام می کوشد تا با چهره گشاده و آرام به دیدار پروردگار خویش شتابد و در آن جا پیامبر را با جانبختگان و راست روان و کشوندگان و پیکار گران دیدار کند- که آنان نیکو همنشینی هستند.

آری من در آستان " غدیر " ایستادم، در ژرفنای آن فرو رفتم و به شناوری پرداختم تا آن جا که در برابر خویش دیدگاه های تاریخ، فیلم های روزگاران گذشته، خامه های نگارندگان، بخش های نگاشته، ترانه های سرایندگان را یکباره دیدم و بوی خوش سخنان پیامبر را شنیدم و این ها همه مرا راهنمائی کرد که داستان " غدیر " چیزی نیست که کسانی از پیش خود ساخته باشند و آن چه مردم در انکار آن می گویند از سر نادانی است و برای ماجراجوئی یا نزدیک شدن به شاهان بیدادگر یا ترس از گفتن حقیقت. خدا نگارنده کتاب- عبد الحسین- را پاداش نیکو داده نگهدارش باشد تا برای دفاع از حق همچون شمشیری بران و بیرون از نیام و یا مشعلی فروزان بماند. و تو را- ای سرور من مظفری- نیز پاداش دهد که نیکوکاری هایت راپایانی نیست و آن را از پدران پاک و فرخنده ات به ارث برده ای

آقای مظفری امیدوارم شما جلدهای دیگر را نیز برای من بفرستید و از

[صفحه ۲۵۸]

بهای آن آگاهم کنید و از یاد نبرید که هر کس به خواستگاری پریچهره ای رود پرداخت کابین برایش سنگین نیست من می توانستم پیش از این نگاشته، بهائی را که لازم است برای شما بفرستم ولی دیدم این کار درست نیست زیرا ارزیابی پاره ای از چیزها امکان ندارد و از مرز بهائی که میزان عرفی می شناسد بیرون است چه رسد به "غدير" که در ستایش آن، سرایندگان ترانه ها سروده و نگارندگان نامه ها پرداخته اند و این آیت درباره آن فرودآمده: ای برانگیخته خدا آن چه را از نزد پروردگارت بر تو نازل شده برسان و اگر چنین نکنی پیام او را نرسانده ای و خداوند نگهدار تو است.

امیدوارم درود ما را به دو برادر بزرگوار و دو شیرزاده ارجمندتان برسانید و نیز به پدر و خانواده و دوستان و همه کسانی که دوست دارند ما را ببینند و بینیمشان، ویژه نگارنده و دارنده "الغدير"، و ایشان را آگاه کنید که ما کوشش هاشان را ارج می نهیم. خداوند شما و ایشان را باقی بدارد تا یاران حق باشید و چراغ دانش و پیروان خاندان پیامبر، که در برابر دروغ زنان از آستان ایشان پاسداری نمائید و برتری روشن و درخشان ایشان را که پاره ای از آن- اگر نگوئیم همه اش- بازیچه دست بازیگران شده است آشکار نمائید- در آغاز و انجام از سوی کسی بر شما درودباد که نیکوکاری هاتان را بر زبان آورده و در زندگی دو جهان به یاری محمد و خاندان او- بر او و ایشان آفرین و درود باد- سعید- و رستگار می گردد.

خدمتگزار شما محمد سعید دحدوح

۵ ربیع الاول ۱۳۷۰

مطابق ۱۴:۱۲:۱۹۵۰

[صفحه ۲۵۹]

اجازه نشر نامه گذشته

اشاره

به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر
ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است و درود و آفرین او بر سرور ما محمد و علی و بر برادران او و پیامبران دیگر و بر خاندان برگزیده و یاران پرهیزگار او و بر همه مومنان.
درود و رحمت خدا و برکت های او بر شما باد

پس از این ها، نامه گرامی شما به تاریخ ۲۰ ربیع الاول سال ۱۳۷۰ نوشته شده بود همراه با جلد سوم و چهارم الغدير و کتاب "الغدير يرفي الاسلام" رسید خداوند از سوی من و همه کسانی که از آن بهره مند شوند بهترین پاداشی را به شما دهد که به دانشمندان کوشا و کاری داده می شود.

آقای مظفری از نامه ای که برای من فرستاده بودی دریافتم که نامه کوچک من که پاره ای از برتری های "الغدير" در آن یاد شده بود تو را خوش آمده و پسند افتاده- و این از لطف پروردگارم است و از مهری که تو به من داری- تا آن جا که آن را به نزد نگارنده دانشمند "غدير" برده ای- که خداوند تو و او را باقی بدارد تا یاران حق باشید و دژ اهل آن- و ایشان- که خدا نگهدارشان باشد- از سر بزرگواری و برای دلگرمی من در صددبر آمده اند پس از آن نیکی که درباره ام کردند پاداشی هم به من

بدهند و آن‌هم در برابر کار من که مصداق این مثل عربی است "آسمان بر دریا می بارد و خود از آن مایه می گیرد،" این است از تو خواسته اند اجازه بدهی نامه مرا منتشر کنند ولی تو از روی فروتنی ات (که بهترین

[صفحه ۲۶۰]

ادبی که خاندان پیامبر درود بر ایشان به شما آموخته اند همین ادب یعنی فروتنی بدون آشنائی است) به من نوشتی اگر با نشر نامه ام موافق هستم و با ویژگی هائی که در موضوع و متن و فرازهای آن هست این کار را به زیان خود نمی بینم، تو آن را به ایشان بدهی تا در جلد هشتم به چاپ رسانند.

که چه یاد بود شیرینی و چه نوید زیبایی که تو- سرور من- مرا از آن آگاه کردی من چگونه نخواهم نامم از راه پیوند با دوستی شما و خاندان مورد احترام من و شما- خاندان پیامبر درود بر ایشان باد- خوشبخت و سعید گردد؟ و سخنان بی ارجم در غدیر و آبگیری جاودانه گردد که هر گاه مومن و خردمندی از آب روان و سرشارش بنوشد سرشار از دانش و یقین و راستی، و سیراب از ایمان گردیده و نگارنده و آفرین گوی و ستایشگر آن را به نیکی یاد کند و برایش خوبی بخواهد؟

اگر شما استادی که در آغاز و انجام درباره من و فرزندانم و همه کسانی که از پشتم بدر می آیند و نیز درباره همشهریان خردمندم نیکوئی نموده اید نبودید آیا روزگار، مرا از چنین سرفرازی ای برخوردار می کرد؟

راستی که خاندان پیامبر- درود بر ایشان باد- خوئی به شما به میراث داده اند که مانند آن را در میان دیگران ندیده ایم مگر بسیار اندک از کسانی که پرهیزگار و پاکدل اند.

سرور من ما از گذشته ها می شنیدیم که مرد راستگو کسی است که نه گفتار او بلکه احوالش تو را به خدا راهنمائی کند ولی معنی این مطلب را در نمی یافتیم و راستی بنیاد آن را نمی دانستیم مگر هنگامی که شهر سپید چهره ما از رخسار شما درخشندگی یافت و نزد من فرستادید و در مورد مساله ای از من اجازه خواستید که خود موهبت و بخششی است از سوی خود شما بر من.

در پایان درود کسی را بپذیرید که پیوسته بر پیمان دوستی اش پایدار است.

شاگرد و دوستدار شما

محمد سعید دحدوح

ربیع الاول ۱۳۷۰ مطابق ۱:۷:۱۹۵۱

[صفحه ۲۶۱]

با دستی پر از بزرگداشت، گفتاری پاکیزه و پر از گوهر و مروارید دریافت کردیم به خامه استاد برتر، بازمانده پیشینیان شایسته، حجت اسلام و نشانه خداوند، پیشگاه حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی نگارنده نامه سترک و بزرگ "الذریعه الی تصانیف الشیعه." که خدا بر او درود فرستد

- پس سپاس او را و هزاران سپاس او را-

الحمد لله العلی القدير و الصلوة و السلام علی محمد نبیه البشیر النذیر و علی وصی نبیه و خلیفته علی صاحب بیعه الغدیر و علی ذریتهما الائمه المعصومین صلوات الله علیهم الی یوم الدین

و بعد فغیر خفی علی المتتبعین ان الماضین من علماء الشیعه و اساطین الدین رضوان الله علیهم اجمعین قد بذلوا قصاری جهدهم فی

بناء الصرح الاسلامی المقدس و تحملوا المشاق لظهار الحقائق الناصعه المموهه التي عبثت بها الايادی المجرمه فسودت صحائف التاريخ ولا- غرو فان الشيعة هي الفرقة الوحيدة التي اخذت علومها و آدابها عن الائمة (اهل البيت الذين اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا) فقد نبغ فيها مات الالوف من علماء مولفين و شعراء مجيدين و كتاب متفنين لهم اليد الطولى فى جميع الفنون و لا يظن ان فرقه من الفرق الاسلاميه او غيرها تجاريهم. و تشهد بذلك كتبهم العديده و مولفاتهم النافعه المفيده المقيدة اسماء بعضها فى الذريعه جزاهم الله عن الاسلام و المسلمين خيرا.

و قد نبغ فى قرننا هذا (الرابع عشر) كما نبغ فى سائر القرون السالفه علماء عاملين مصلحين مجاهدين لا- تاخذهم فى الله لومه لائم يسعون وراء الحق و ان بعد و سيصطادونه و ان هرب قاصدين بذلك الفات ذوى الفكر الحره الى الصواب و ارائتهم الطريق الواضح الخلى من الشك و الارتياب

و من اولئك العلماء الافذاذ الذين كرسوا حياتهم الثمينة لخدمه العلم و الدين و الحقيقه، الاستاد الكبير البحاثه الشهير المتتبع القدير مولانا الحاج الشيخ عبد الحسين الامينى نزيل النجف الاشرف مولف (كتاب الغدير) و غيره من التاليفات القيمه و الاثار الجليله النافعه فاق الامينى كثيرا من العلماء الذين كتبوا فى هذا الموضوع الخطير المذكور

[صفحه ۲۶۲]

بعضهم فى المجلد الاول من الغدير ص ۱۴۰ لان ما كتبه غير واف بالغرض و لا شاف للغليل و ان اتى البعض بما هو الامنيه المتوخاه لكنه بصوره لا تلائم العصر الحاضر اما الامينى فقد امده الله بروح عنايته فاخذ الموضوع من جميع نواحيه و احاط به من جميع جهاته و صب تلك المعانى الغاليه بقوالب الفها الخاصه و العامه و القريب و البعيد حتى صار مفخره الجميع فجدير بالاكبار و الاعجاب ما اسداه العلامه الامينى فى هذا الكتاب من خدمات للاسلام.

عرفت مولف الغدير قبل ان اكتب له مسند الامين فيما قبل نيف و عشرين سنه و قبل نشر مولفه شهداء الفضيله الذى هو باكوره اعماله الجليله و لعمري لقد كان نتاجا حيادل على ذهنه الوقاد و فكره الثاقب و همته القعساء عرفته باحثا متتبعا متضلعا مجاهدا طموحا الى التاليف و البحث و التنقيب فى المواضيع المفيده اللازمه فى بناء الاسلام. عرفته رجلا لم يقصر ذهنه على العلمين المهمين (الفقه و الاصول) و ان كانا اساس كل شئى و منبعه العذب

عرفت ذلك كله و لم اك متربا اوظانا ان هذا الرجل الجليل يطرق مثل هذا- الموضوع العظيم و ييز اقرانه و يفوق كل من كتبه فيه فها انا اهنيه و ارجوله النجاح الباهر فى جميع اعماله. نشر الجزء الاول من كتاب الغدير فى الاسواق فى ۱۳۶۴ و سرت اثره سائر الاجزاء بتلك الحله الجميله فقرضه العلماء و الادباء و الفلاسفه و الشعراء فوددت ان اكون ممن يقوم ببعض هذا الواجب ازاء هذا المؤلف المجاهد و المؤلف المفيد لكنى خفت على نفسى من الغرق فى تيار امواج هذا البحر المتلاطم الذى سمى تواضعا من مولفه بالغدير فصرت اقدم رجلا و اواخر اخرى و لم تزل الاجزاء تنجز و يتفضل بها على مولفها دامت بركاته فتقوى عندى الفكرتان و اخيرا وجه الى عتاب احد الساده المحترمين فلم ازدفى جوابه على قولى انى قاصر عن تقرير مثل هذا السفر الثمين و الثناء عليه بل هو اجل و اعظم من ان يقرظ و يثنى عليه و مالى الا الدعاء لمولفه بطول العمر و حسن الختام فاسأل الله تعالى بخلوص الدعوه ان يضيف ما بقى من عمرى على عمره الشريف حتى يستوفى تمام المراد وفقنا الله جميعا لتأييد الحق و الاخذ به حرره المسمى بمحسن و المدعو باقا بزرگ الطهرانى نزيل النجف الاشرف فى ثانى شهر الصيام ۱۳۷۱ هـ

[صفحه ۲۶۳]

ترجمه

ستایش خداوند توانا و برتر راست و درود و آفرین بر پیام آور او محمد که نوید آورنده بود و بیم دهنده از سرانجام کارهای زشت، و هم بر وصی و جانشین پیامبرش - که در روز غدیر برای او دست فرمانبری از مردم گرفته شد - و هم بر پیشوایان پاک از زادگان آن دو - درود بر ایشان باد تا روز سزا -

پس از این ها، بر پژوهشگران، پوشیده نیست که گذشتگان از دانشمندان شیعه که ستون های کیش مایند و خدا از همه ایشان خشنود باد، منتهای کوشش خویش را نمودند تا ساختمان پاک اسلام را برپا دارند و رنج ها بر خود هموار ساختند تا حقیقت های آشکار را که بازیچه دست گنهکاران گردیده و انگ باطل خورده و به تباهی گرائیده بود برای مردم روشن سازند و چهره تاریخ را از آن سیاهی که دچارش بود برهانند و این شگفتی ندارد زیرا شیعه یگانه دسته ای است که دانش ها و سنت ها و فرهنگ خویش را از پیشوایان خاندانی گرفته که خداوند هر گونه آلائش را از ایشان به دور ساخته و پاک و پاکیزه شان گردانیده است، و از همین روی بوده که از میان شیعه، صدها هزار دانشمندان و نگارندگان و سخنسرایان نیکو گفتار و نیز نویسندگانی سر بلند کرده اند که در همه هنرها ورزیده گردیده و دستی دراز داشته اند که گمان نمی رود هیچ یک از فرقه های دیگر - اسلامی یا غیر اسلامی - با ایشان برابری تواند کرد، و گواه این سخن، کتاب های فراوان و نگاشته های سودمند ایشان که نام پاره ای از آن ها در "ذریعه" آمده است. خداوند از سوی اسلام و مسلمانان بدیشان پاداش نیکو دهد.

در روزگار ما نیز که سده چهاردهم است همانند دیگر سده های گذشته، دانشمندانی کاری و اصلاح طلب و مجاهد پیدا شدند که در راه خدا سرزنش هیچ کس در ایشان در نمی گیرد، در پی حقیقت، هر اندازه هم دور باشد به کوشش بر می خیزند و آن مرغ را که گریز پا نیز هست به دام می افکنند و با این کار خود می خواهند دارندگان اندیشه های آزاد را به سوی صواب متوجه نمایند و راه روشن و تهی از هر چون و چرا را بدیشان نشان دهند.

یکی از آن دانشمندان یگانه ای که زندگی گرانبهاشان را ویژه خدمت به

[صفحه ۲۶۴]

دانش و دین و حقیقت گردانیدند، استاد بزرگ، پژوهشگر نامور و کاوشگر توانا سرور ما حاج شیخ عبدالحسین امینی است که در نجف اشرف سکونت گرفته و کتاب های گرانبها و آثاری بزرگ و سودمند همچون "الغدير" و جز آن، نگارش داده است. امینی بر بسیاری از دانشمندان که در این زمینه مهم به نگارش پرداختند - و برخی شان در ص ۱۴۰ از "الغدير" یاد شده اند - برتری دارد زیرا آن چه ایشان نوشته اند رسانای مقصود نیست و تشنگی جویندگان را فرو نمی نشاند و اگر هم فرآورد کار برخی شان به گونه ای باشد که به آرزوی مطلوب ما پاسخ دهد باز به شکلی است که با شیوه های روزگار کنونی نمی سازد. ولی امینی را خداوند با روح لطف خویش یاری داد تا موضوع را از همه سوی آن در اختیار گرفت و از همه جهات بدان احاطه یافت و آن معنی های گرانبها را در قالب هایی که عوام و خواص و دوران و نزدیکان با آن آشنايند بریخت تا مایه سرفرازی همگان گردید. پس خدمت هایی که دانشور امینی در این کتاب به مسلمانان نموده، بایستی بزرگ داشت و آن را ستایش نمود.

من نگارنده "غدير" را پیش از آنی می شناختم که "مسند الامین" را برای او - در بیست و اند سال پیش - بنویسم. و پیش از آنی که کتاب خود "شهداء الفضيله" را منتشر کند که نخستین فرآورد کارهای بزرگش بود و به زندگی ام سوگند که فرآوردی زنده

بود و نشانه ای بر خرد تابان و اندیشه فروزنده و همت بلند وی.

او را به این گونه شناختم که پژوهشگری است کاوشگر، با بهره بسیار از دانش، پر تلاش، شیفته نگارش و پژوهش و بررسی در زمینه هائی که در ساختمان اسلام، سودمند و بایسته است. او را به این گونه شناختم که خرد خود را در چار دیوار دو دانش چشمگیر- فقه و اصول- نگاه نداشته- هر چند که این دو در جای خود، پایه و سرچشمه گوارای هر چیز است- همه این ها را می دانستم ولی چشم به راه نبودم و حتی گمان نمی بردم که

[صفحه ۲۶۵]

این مرد بزرگ، در چنین موضوع بزرگی را بکوبد و بر همگان خود چیرگی یافته و برتری خویش را بر همه کسانی که در آن زمینه کار کرده اند آشکار سازد. و اکنون من بدو آفرین می گویم و آرزو می کنم که در همه کارهایش رستگاری ای روشن همگام او باشد. جلد اول " الغدير " در ۱۳۶۴ به بازار آمد و منتشر شد و به دنبال آن نیز دیگر جلد ها با همان پیرایه زیبا نمایان گردید و دانشمندان و ادیبان و فیلسوفان و سرایندگان، ستایش نامه ها برای آن فرستادند و من نیز همواره دوست داشتم از کسانی باشم که- در برابر این نگارنده پر تلاش و این نگارش سودمند- مقداری از وظیفه خود را انجام داده اند ولی بر خود بیم داشتم که نکند در طوفان امواج این دریای خروشان که نگارنده اش- از سر فروتنی " - غدير = آبگیر " نامیده غرق شوم این بود که گامی پیش می نهادم و گامی پس، و مجلدات کتاب یکی پس از دیگری سرانجام می یافت و نگارنده آن- که فرخندگی هایش پاینده باد- با دادن آن به من بزرگواری می نمود و اندیشه انجام آن وظیفه، در دلم نیرو می گرفت تا این آخری ها یکی از سروران ارجمند به من خرده گرفت که چرا کار را به تعویق می اندازم و من در پاسخ او بیش از این نگفتم که من سخن خود را در آفرین گوئی و ستودن چنین نامه گرانبهائی، رسا نمی بینم زیرا برتر و بزرگ تر از آن است که آن را آفرین گویند و بستایند و مرا نمی رسد جز این که خداوند را بخوانم و از او بخواهم که زندگی وی را دراز گردانیده و فرجامی نیکو روزی او نماید آری با نیتی خالص از درگاه او درخواست می کنم آن چه از زندگی من مانده است بر زندگی والای او بیفزاید تا خواست خود را صد در صد بیابد و کار را به انجام برساند. خداوند همه ما را در راه یاری حق و چنگ زدن بدان، پیروز بدارد. به قلم گنهکار موسوم به محسن (= نیکوکار) و معروف به آقا بزرگ طهرانی مقیم نجف اشرف در روز دوم ماه روزه سال ۱۳۷۱ از هجرت پیامبر.

[صفحه ۲۶۶]

روش فرمانروای مومنان

روش شیعه، روش امینی

سرور ما فرمانروای مومنان به حجر پسر عدی و عمرو پسر حمق گفت: من خوش ندارم که شما نفرین گوی و دشنام دهنده باشید و دشنام بدهید و از دیگران بیزاری بجوئید ولی اگر کارهای زشت ایشان را بازگو کنید و بگوئید: شیوه ایشان چنین و چنان است و کارهای ایشان چنین و چنان است سخن شما به راستی نزدیک تر است و در مقام دلیل، رساتر. جای نفرین فرستادن بر ایشان و بیزاری جستن از آنان بگوئید: " خدایا خون های ما و خون های ایشان را از ریختن نگاهدار و میان ما و ایشان آشتی بیانداز و ایشان

را از گمراهی شان به راه راست برسان. تا هر کس از ایشان که حق را نمی شناسد بشناسد و هر کس از ایشان که سخن از گمراهی و دشمنی می گوید به راه راست باز گردد." آری این ها هم برای شما بهتر است و هم در نزد من دوست داشتنی تر. آن دو گفتند: ای فرمانروای مومنان اندرز تو را می پذیرم و شیوه تو را به کار می بندیم امینی نیز سخنی مانند آن دو می گوید و گفتار همه شیعیان نیز چنین است. و درود بر آن کس که از راستی پیروی نماید.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم
 جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
 با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
 بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹
 بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
 مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت عليهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت عليهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

(الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

(ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

(ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

(د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲-۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲-۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران ۲۳۳۳۰۴۵-۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده ولی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۹۰ IR

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري عليه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بیدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

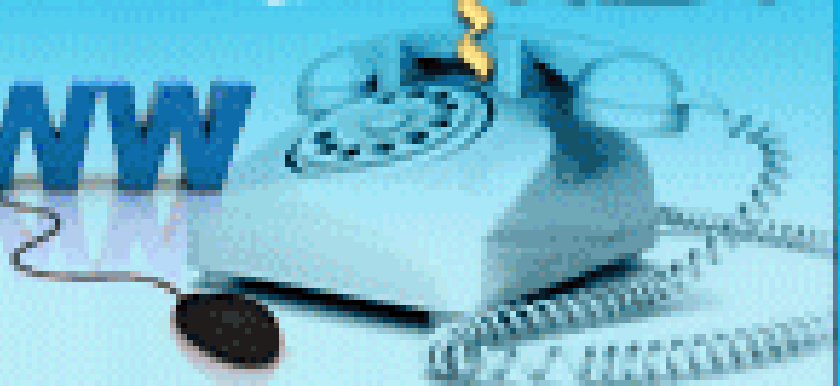
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



اصفهان

غائمیه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹